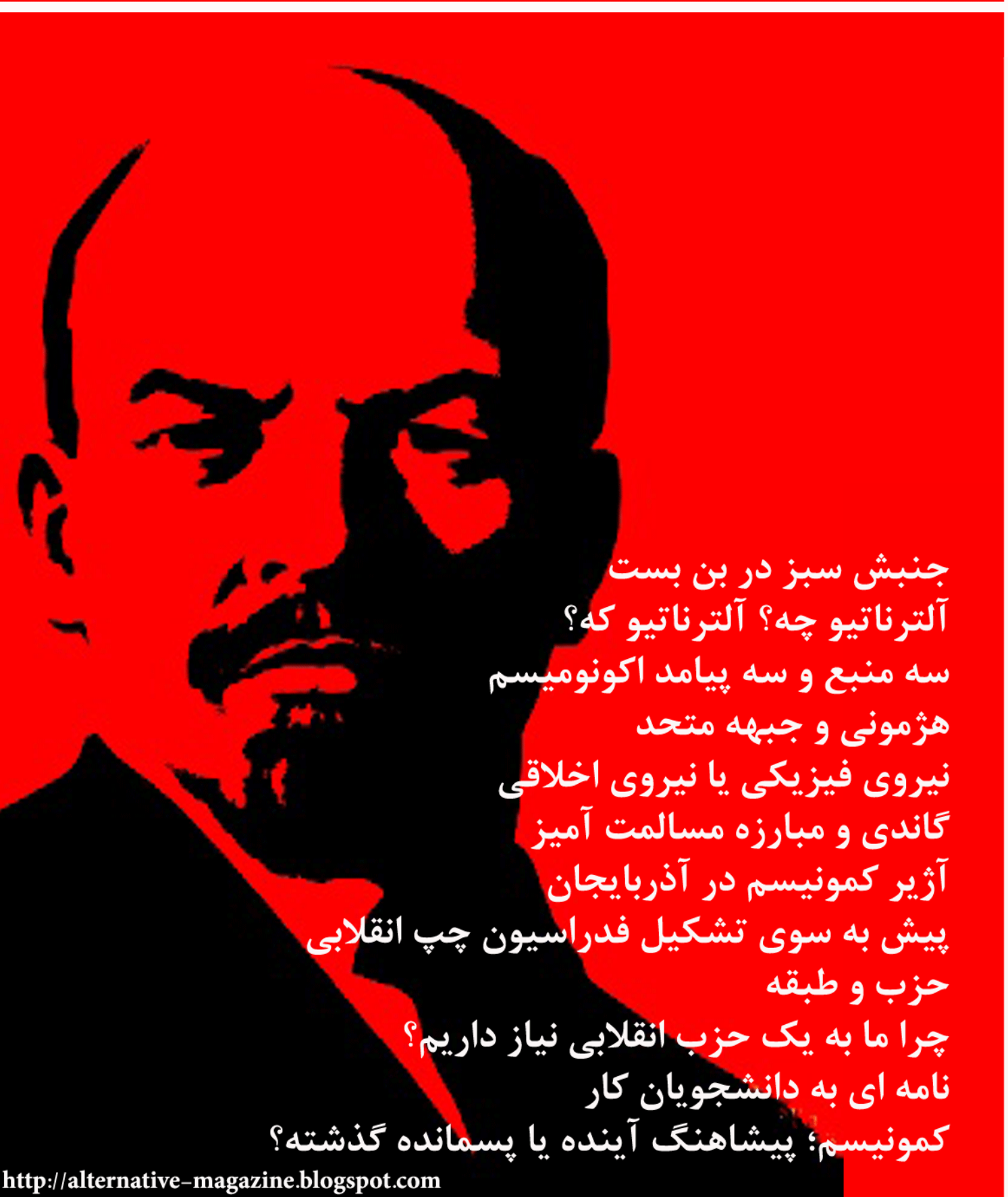




آلترناتیو و Alternative

۳۱
تیر
۱۳۹۰



جنبش سبز در بن بست
آلترناتیو چه؟ آلترناتیو که؟
سه منبع و سه پیامد اکونومیسم
هژمونی و جبهه متحد
نیروی فیزیکی یا نیروی اخلاقی
گاندی و مبارزه مسالمت آمیز
آژیر کمونیسم در آذربایجان
پیش به سوی تشکیل فدراسیون چپ انقلابی
حزب و طبقه
چرا ما به یک حزب انقلابی نیاز داریم؟
نامه ای به دانشجویان کار
کمونیسم؛ پیشاهنگ آینده یا پسمانده گذشته؟



پیش به سوی تشکیل حزب انقلابی طبقه کارگر!



سرمقاله

جنبش سبز در بن بست

جنبش سبز که برای حفظ تمایز آن با جنبش‌های اجتماعی، باید آن را جنبش در گیومه دانست، در واقع ادامه منطقی جنبش سیاسی دوم خرداد بوده است که پس از یک انقطاع تاریخی، مجدداً خود را در فرم و چارچوب نوینی صورت بندی کرده است. برای پذیرش این فرض می‌توان به مطالبات و شعارها، رهبری "جنبش" سبز، نیروهای سیاسی کارگزار آن، بدنه و نیروی جنبشی که حول این مطالبات بسیج گردیده، استراتژی آن که حول صندوق رای کانالیزه شده و نقطه اتکا و ارجاع طبقاتی این "جنبش" استناد نمود.

یک مشاهده اجمالی و مرور وقایع پس از دوم خرداد و ۷۶ و آغاز ریاست جمهوری محمد خاتمی، وقایع و اعتراضات سیاسی ۱۸ تیر ۷۸، انتخابات دور ششم مجلس شورای اسلامی، دور دوم ریاست جمهوری خاتمی و سپس آنچه در سال ۸۴ با روی کار آمدن احمدی نژاد و حذف کاندیدای اصلی اصلاح طلبان (مصطفی معین) در دور اول و حذف مفتضحانه هاشمی رفسنجانی در دور دوم مقابل کاندیدایی چون احمدی نژاد در آن ایشل سیاسی، همگی حاکی از آن است که آن چه در انتخابات ریاست جمهوری ۸۸ اتفاق افتاد، و مجموعه کنش‌های اطلاع طلبان در وسیع‌ترین مفهوم این جنبه، در واقع جمع بندی این سیر متوالی وقایع در ۱۲ سال اخیر بوده است که چه به لحاظ استراتژی، چه شعارها و مطالبات، چه به لحاظ سبک کار و بسیج سیاسی نیروها، با چاشنی نماد/متمیزه‌های هویتی و جذابیت‌های آشکار و پنهان پدیداری در عالی‌ترین حد خودش متبلور گردید.

اصلاح طلبان پیش از انتخابات و تا یک هفته پس از آن به طور دقیق و سیستماتیک دنباله جنبش سیاسی دوم خرداد را در شکل کمپین‌های انتخاباتی موج سبز، زنجیره انسانی و آکسیون‌های

وسیع و گسترده در متروپل تهران، به دقت و مهارت مدیریت کردند. آن چه موجب گردید که اپوزیسیون چپ از این توالی وقایع در ۱۲ سال اخیر غفلت نماید و این تعاقب حوادث را در ادامه هم ارزیابی ننماید، شورشگری‌های پراکنده و بی‌سازمان پس از ۳۰ خرداد تا عاشورا (۶ دی ماه) همان سال بود.

متافیزیک "امید"

رادیکالیسمی که به یک عینیت معین ارجاع می‌دهد و از خودانگیختگی و فقدان سازمان رنج نمی‌برد، زاینده امید است و این درست آن چیزی است که "جنبش" سبز از آن تهی است. "جنبش" سبز به مثابه یک جنبش سیاسی هرگز رادیکال نبوده است، و رادیکالیزه‌های پراکنده‌ای که در روند آن بروز کرد، محصول تصرف خیابان‌ها برای لحظاتی بود که طی آن اساساً توده بی‌شکل و معترض، تحت کنترل و مدیریت هیچ نیروی سیاسی معینی در نمی‌آید به جز پلیس که با سازوبرگ‌های سرکوبگری‌اش پا به میدان می‌گذارد. این رادیکالیسم که نه نتیجه سازماندهی با یک استراتژی معین بود و نه منتج به هیچ شکلی از سازماندهی اجتماعی و سیاسی گردید، از یک سو منشاء هراس برای رهبری "جنبش" سبز گردید و از سوی دیگر "امید" در دل اپوزیسیون چپ برانگیخت که گویا مبارزه‌ای فراتر از تقلب در انتخابات و مطالبه رای وجود دارد. اما خیابان هرگز عرصه‌ای نشد که "چپ" بتواند با یک استراتژی طبقاتی معین و با نیروی طبقاتی خود و با پلاتفرم سیاسی-اجتماعی متناسب با آن وارد شود و دست کم به عنوان یک نیروی سیاسی زنده و حاضر در میان دیگر نیروهای سیاسی، برای برنامه

در این شماره می‌خوانید:

- سرمقاله: جنبش سبز در بن بست (ص ۲)
- آلترناتیو چه؟ آلترناتیو که؟ (ص ۶)
- سه منبع و سه پیامد اکونومیسم (ص ۱۱)
- هژمونی و جبهه‌ی متحد (ص ۱۶)
- نیروی اخلاقی یا نیروی فیزیکی (ص ۲۱)
- گاندی و مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز (ص ۲۳)
- آژیر کمونیسم در آذربایجان (ص ۲۴)
- پیش به سوی تشکیل فدراسیون چپ انقلابی (ص ۲۸)
- حزب و طبقه (ص ۳۰)
- چرا ما به یک حزب انقلابی نیاز داریم؟ (ص ۴۱)
- نامه‌ای به دانشجویان کار (ص ۵۵)
- کمونیسم؛ پیشاهنگ آینده یا پس‌مانده‌ی گذشته؟ (ص ۵۹)

پرونده ویژه شماره آینده

تقی شهرام

لطفاً حداکثر تا ۲۵ مرداد مطالب خود را به صورت فایل ورد برای ما بفرستید.

نشر آلترناتیو

به زودی منتشر می‌کند

حمید اشرف

آمیزه‌ی سرود و فلز

Alternative Magazine

No. 4

7/22/2011

<http://Alternative-magazine.blogspot.com>

خود بچنگد. از این رو درجه حرارتش با بروز تکانه‌هایی در مسیر این "جنبش" بالا و پایین می‌شد بی آنکه عاملیتی در کار باشد. از آن سو نیز، رهبری سبز به نمایندگی از ملغمه‌ای که در یک جبهه وسیع به اصلاحاتی در ساختار سیاسی و نظام جابه‌جایی قدرت رضایت داده بودند، می‌کوشید "امید" به ادامه جنبش برای هیچ را با مناسبت‌ها و امدادهای تقویمی زنده نگه دارد، تا این‌که "شورای هم‌هانگی راه سبز امید" بسیاری از امیدها را ناامید کرد و متافیزیک "امید" در "جنبش" سبز را به سایه‌ای لرزان بر دیواری سراسر سرخوردگی و بی باوری بدل ساخت. دیگر خیابان‌های خالی باقی ماند و امیدهای سوخته، و اصلاح‌طلبانی که برای انتخابات مجلس شورای اسلامی و دور بعدی ریاست جمهوری، مشغول مذاکره و چشم و ابرو نشان دادن به حاکمیت بودند....

سرنوشت سیزیف

خرده‌بورژوازی آگاه‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین بخش از پیکره پراتیک "جنبش" سبز بوده که با اصراری متناسب با قد و قامت‌اش در پی تحقق مطالبات بورژوا دموکراتیک خود به پشتوانه سیاسی اصلاح‌طلبان حکومتی بوده است. این نقطه اتکای طبقاتی مهم‌ترین دلیل برای روشن ساختن این مساله است که چگونه اطلاع‌طلبان توانستند در دو سال اخیر رادیکالیت‌های انقافی، کور و بی‌سازمان در مسیر این "جنبش" را ایزوله و طرد نمایند، و چطور توانستند به گونه‌ای کاملاً حساب شده موهومات ایدئولوژیکی چون مبارزه مسالمت‌آمیز و پرهیز از خشونت، انقلاب هراسی، اجتناب عملی از گره زدن امر مبارزه سیاسی به خواست‌های اقتصادی اکثریت خاموش کمر خم کرده، با ارجاع به قابلیت طبقاتی خرده‌بورژوازی مدرن کلان‌شهرنشین را در ادبیات و فرهنگ سیاسی این "جنبش" مستقر نمایند.

درست با ارجاع به ماهیت و خصلت‌های طبقاتی خرده‌بورژوازی است اگر مرتب اخباری به گوش می‌رسد حاکی از این که رهبری جبهه وسیع اطلاعات، ترومای "مشارکت سیاسی از طریق

سندوق‌های رای" را بار دیگر و مکرر بازتولید می‌کند.

منشور نانوشته مطالبات و خواست‌های خرده‌بورژوازی با منشوری که موسوی و کروبی خطاب به بدنه سبز "جنبش" سیاسی اصلاحات ارائه می‌کنند، هم‌خوانی و مطابقت دارد. این است که تا پایان تاریخ، خرده‌بورژوازی برای تحقق دموکراسی بورژوازی حتی در چارچوب اشکالی نظیر سرمایه‌داری اسلامیزه و به غایت ارتجاعی موجود، دل‌بسته و کوشا است تا از دموکراسی درون طبقاتی بورژوازی (اگر که محقق بشود) بهره‌ای ببرد. این است که خرده‌بورژوازی قادر است حتی روشنفکر و "مارکسیست" باشد، اما سر بزنگاه‌هایی که انتخاب دقیقاً به مثابه امری عقلانی که به منافع طبقاتی معین ارجاع می‌دهد جلوه می‌کند، از آن جایی که طبقه خود را ندارد و از آن جایی که استراتژی و برنامه انقلابی برای طبقه‌اش ندارد، در چاله‌های گاه و بیگاه بورژوازی می‌افتد.

غول خفته

در تمامی این برهه‌ها و به اصطلاح فازهای متعددی که "جنبش" سبز تا کنون پشت سر گذرانیده است، به دور از هیاهوهای رسانه‌های بورژوازی و بنگاه‌های سخن‌پراکنی راست‌ریمیده، طبقه کارگر روزانه به مبارزات، اعتصابات و اعتراضات اقتصادی

خویش مشغول بود. حتی بخش‌هایی از اپوزیسیون چپ که فارغ از طبقه خویش با امور جاری سیاسی، درگیر بود، مدت‌ها هیچ سراغ و خبری از این مبارزات هر روزه نمی‌گرفت، مگر این‌که اعتراض کارگران در مقطع تاریخی معین، پتانسیل ادغام یا چسبیده شدن به اعتراضات خیابان را می‌یافت، و در آن صورت بود که حرف‌هایی هم از طبقه کارگر به گوش می‌رسید.

برای طبقه کارگری که سازمان‌های سیاسی جدی و پیگیر خود را ندارد، بدیهی است که فقدان امکانات رسانه‌ای و خبری از یک سو، و اکونومیسم در پوشش‌های منزله‌طلبی، انحلال‌طلبی و واقع‌گرایی در میان تشکل‌های فعالین طبقه کارگر و منفردین، دردسرهای بزرگی هستند. ضرورتی که از شرایط عینی و تنگنای معیشتی طبقه کارگر (در عام‌ترین مفهوم آن) برمی‌خیزد، حاکی از الزام گره خوردن مبارزات اقتصادی روزمره طبقه کارگر به امر سیاسی است و بدیهی است که این مهم، به مساله سازمان سیاسی طبقه کارگر منتهی می‌شود. این از سوی دیگر ما را به دقت در این امر رهنمون می‌کند که سازمان‌ها و احزاب سیاسی موجود، خود چگونه به مثابه مانعی بر سر راه طبقه کارگر عمل نموده و می‌نمایند، و نیز یک نیروی چپ بالنده، چطور باید عرصه مبارزه را سازمان دهد که از یک سو بنا بر اقتضای شرایط سیاسی-اقتصادی که در



آن به سر می‌بریم، به سمت عرصه‌های معینی که در آن نیروی کار فعال، ارتش بیکاران، مسأله آموزش و بهداشت و دیگر موارد بنیادین و گره خورده به زندگی روزمره فرودستان به چشم می‌خورد خم شود، و از سوی دیگر، وزنه‌ای در پای رونده طبقه کارگر که در جدال دائمی با سیستم حاکمیت سرمایه به سر می‌برد، نشود. طنز تلخ تاریخ آن است که در یک بزنگاه مبارزاتی نظیر دوره‌ای که در آن به سر می‌بریم، برای نیروهای سیاسی که خود را چپ می‌نامند، شکاف جنسیتی، شکاف قومی و یا حتی شکاف در حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی، اهمیت صد چندان نسبت به شکاف هر دم فزاینده کار/سرمایه می‌یابد و همین امر است که نهایتاً طبقه کارگر را به ابزاری در دست سازمان‌های سیاسی چپ و راست تقلیل می‌دهد.

موضوع مبهم تمنا

“جنبش” سبز نمی‌خواهد/ نمی‌تواند این را بپذیرد که پرولتاریا برای آنکه از آن او باشد می‌خواهد که او نیز دیگری باشد. جنبش سبز اما قادر نیست به هیات دیگری در بیاید. تقدیر آن از پیش به دست بُت‌واره رهبران و تئوری‌پردازان اصلاح‌طلبی رقم زده شده است. از این رو هرگز نمی‌تواند برسازنده سیاستی باشد که فرودستان/طردشدگان/ به حاشیه رانده‌شدگان و متعین‌ترین شکل آنان یعنی پرولتاریا را در بر بگیرد و هم از این روست که “سیاست مردمی” به مثابه تمهیدی برای جایگزینی سیاست پرولتاری را روی میز مباحثات می‌نهد، بی آنکه به این پرسش بنیادین پاسخ دهد که انتزاع “مردم” به چه واقعیتی ارجاع می‌دهد و عینیت آن اگر همان جعل نا به جای رهبران در اوان بروز “جنبش” سبز، یعنی “طبقه متوسط” نیست، پس چیست؟

هواداران منورالفکر “جنبش” سبز که در هر فرصتی انقلاب‌فویباشان در وهم استالین و حمله به چپ محمل خود را می‌یابد، از قضا پا در جای برادر بزرگ می‌نهند و حکایت‌شان همان عبارت مشهور “اگر تئوری با واقعیت نخواند، پس وای به حال

خرد بورژوازی قادر است حتی روشنفکر و “مارکسیست” باشد، اما سر بزنگاه‌هایی که انتخاب دقیقاً به مثابه امری عقلانی که به منافع طبقاتی معین ارجاع می‌دهد جلوه می‌کند، از آن جایی که طبقه خود را ندارد و از آن جایی که استراتژی و برنامه انقلابی برای طبقه‌اش ندارد، در چاله‌های گاه و بیگاه بورژوازی می‌افتد.

واقعیت!“ می‌شود. آن‌ها آگاهانه همان کاری را می‌کنند که چپ غیرکارگری و خرده‌بورژوا (لیبرال) عمدتاً ناآگاهانه انجام می‌دهند. یعنی رابطه بین سیاست و اقتصاد را قطع می‌کنند و اقتصاد سیاسی را به عنوان ساحتی مهجور برای تحلیل پدیده‌ها و ناکافی برای توضیح پیچیدگی روندها باطل اعلام می‌کنند تا از قِبل آن، سوژکتیویته و کارگزار بدیل خود را عرضه دارند: مردم.

این کلیت موهوم که قرار است کنش‌گر تمام عیاری در پیکار سیاسی جاری باشد، از زاویه منافع گروهی -طبقاتی ظاهراً امری بسیط است که دربرگیرنده کثرت اجتماعی است و هم‌زمان منفعت مشترکی را در چارچوب “جنبش” سبز ایجاد می‌کند.

به نظر می‌رسد که دینامیزم “جنبش” سبز در دو سال اخیر و منطق تحولات اجتماعی-سیاسی بر اسطوره بودن “مردم” و نه “پرولتاریا” صحنه

می‌گذارد. این تیپ نظریات که سرنا را از سر گشادش می‌نوازند، هم قائل به منفعت غیر طبقاتی (یا فراطبقاتی) برای متعلقین این جنبش (مردم) است و هم عملاً نسبت به کنار گذاشته شدن توده وسیعی که قاعدتاً باید دست کم بخشی از این “مردم” باشند غفلت می‌ورزد. ایشان باید به این پرسش مهم پاسخ بدهند که آن توده فرودست/ طرد شده/به حاشیه رانده شده که در این “جنبش” منفعتی نداشته و لذا در آن مشارکتی نداشته و عموماً سخنی هم از آن به میان نمی‌آید چیست و نقش و جایگاه وی در دینامیزم تحولات سیاسی- اجتماعی کجاست؟ این که بخشی از چپ به هر دلیلی به این “جنبش” به دیده تردید می‌نگرد، دلیل کافی برای گریز از پاسخ دادن روشنفکران هوادار “جنبش” سبز نیست، کما این که رافع مسئولیت چپ در قبال توضیح این وضعیت نیست، چرا که از صدر مشروطه به این سو، این نخستین بار است که چپ (و نه پرولتاریا) به مثابه یک نیروی سیاسی بالنده در متن وضعیت اجتماعی- سیاسی خطیری چون حال حاضر حضور و تاثیر اندکی داشته است.

اما باید دید که روشنفکران در متن و منتقد چپ در حاشیه، از کاربست مفهومی “سیاست مردمی” چه هدفی دارند؟ چیزی که در یک نیم نگاه جلب نظر می‌کند این است که آنان، با خلق دفعتی این



مفهوم و با جعل "مردم" در جایگاه "پرولتاریا"، و با تقلیل مبارزه-مقاومت به امور متافیزیکی-الاهیاتی که در بطن رخدادهای اتفاقی و تصادفی که لزوماً از هیچ ضرورتی هم نشات نمی‌گیرند حادث می‌شوند، و با طرح گزاره‌های ایدئولوژیک رنگارنگ، امر سازماندهی را مدام به تعویق می‌اندازند و از خلل آن، نیروی محرکه و قانونمندی آن را که همان ماتریالیسم تاریخی است نفی می‌کنند، به بیان دیگر هم بخار و هم ماشین را (به تعبیر تروتسکی) کنار می‌گذارند.

در آستانه

سازمان در مبارزه علیه سرمایه‌داری در تمامی ابعاد آن برای رهایی اصل اساسی است. همین مساله اشکال این سازمان را به مهم‌ترین مساله در پراتیک همه جنبش‌های اجتماعی و سیاسی با افق‌های بخشی و در صدر آن‌ها جنبش طبقه کارگر بدل می‌سازد. بی‌تردید این اشکال به شرایط معین جامعه و اهداف مبارزات جاری بستگی دارند و نمی‌توانند اختراعات تئوریک باشند. همین ارجاع است که پای نظریه انقلابی را در زمین سفت می‌کند.

آوار سال‌های شکست پس از هجوم همه جانبه نئولیبرالیسم هنوز که هنوز بعد از گذشت نزدیک به سه دهه بر دوش آنان که خود را به سنت‌های انقلابی متعلق می‌دانند سنگینی می‌کند. در عین حال همواره طی این دهه‌ها جنبش‌ها و مبارزات در سطوح مختلف و با اشکال متنوع و نوینی بروز و ظهور داشته است که طرفداران سنت‌های انقلابی در برابر بسیاری از آن‌ها در لاک تدافعی فرو رفته و عملاً از پلمیک با آنان احتراز کرده‌اند؛ به ویژه در برابر آن بخشی از اشکال مبارزاتی جدید که از گفتمان انقلابی فاصله گرفته و به کارزارهای تک‌مضمونی و سیاست هویت پیوسته بودند. بدیهی است که در چنین شرایطی اگر انقلابیون صاحب بحث‌های اساسی و طرف قدر دیالوگ با این نحله‌های نوین و عمدتاً ایدئولوژیک (با مضمون رفرمیستی) نباشند، با توجه به تبلیغات و سمپاشی‌های ایدئولوگ‌ها و رسانه‌های اختاپوس وار

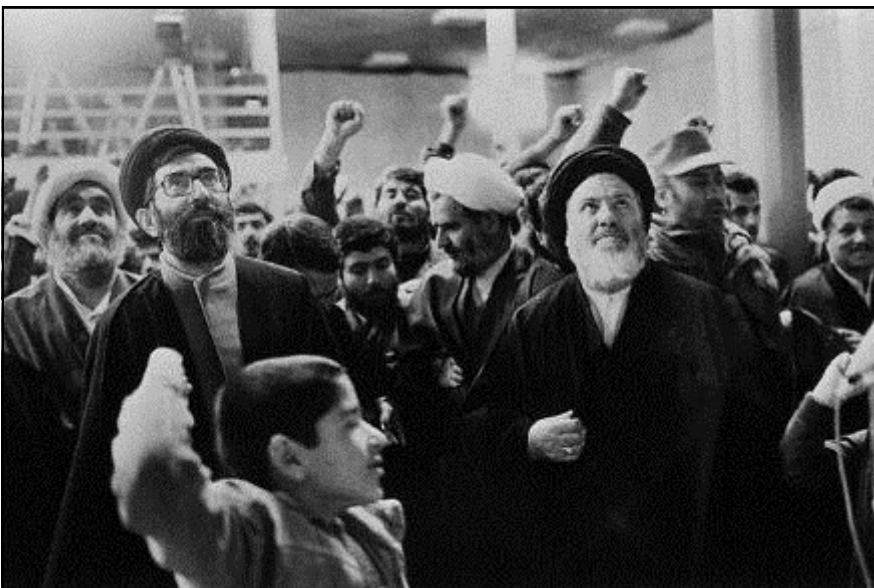
سرمایه‌داری، هر نوع کنش و جهت‌گیری انقلابی در مسیر مبارزات با انگ‌ها و برچسب‌هایی که بیشتر در هیئت کلیشه‌هایی مهوِّع ظاهر می‌شوند، حاشیه‌ای و بی‌ربط به واقعیت دوران جلوه داده می‌شود. لذا از آن جایی که هر مبارزه توده‌ای، بحث‌های "خودبه‌خودی"ی را دامن می‌زند که، خواه و ناخواه، دارای پارامترهای سیاسی است، اگر انقلابیون قطب سازمان‌یافته‌ی جذابی را در این بحث‌ها به وجود نیاورند، در غیاب آن‌ها، کسانی (رفرمیست‌ها) برنده‌ی این بحث خواهند بود که ارائه دهنده‌ی استراتژی فعالیت در درون نظام موجوداند یا کسانی که هیچ استراتژی‌ای ارائه نمی‌کنند.

در ارتباط با "جنبش" سبز، تکرار مکرراتی از این قبیل که چپ با سوء ظن با این "جنبش" مواجه گشته است، سخن راندن از غیاب طبقه کارگر، بحث‌های بی‌دنباله در باب لزوم دخالت‌گری حداکثری چپ برای پیوند زدن جنبش طبقه کارگر با "جنبش" سبز بی آن‌که صحبتی از استراتژی و متعاقب آن تاکتیک‌های روشن به میان آید و ده‌ها سرفصل ریز و درشت دیگر که همگی صرفاً طرح غلط صورت مساله را نشانه رفته‌اند، راه به جایی نبرده و نمی‌برد. آنچه بدیهی‌ست این است که مبارزه نمی‌تواند متوقف گردد یا به حداقل رسانده شود. آنتاگونیسم طبقاتی و نیروهای سرکوبگر

سرمایه‌داری در حال رشداند و از این رو مبارزه طبقاتی باید ادامه یابد و کارگران و همه نیروهای ارگانیک این طبقه (کمونیست‌ها) باید مبارزه کنند. آن چه امروز ما با آن مواجهیم، نه فقط "بحران" در سیستم، که امیدهایی پرشور و نا به هنگام است.

ما در "آلت‌رناتیو" می‌کوشیم که موقعیت کمونیست‌ها در روند تحولات سیاسی-اجتماعی جاری را مکان‌یابی کرده و از خلل آن سنت انقلابی‌مان را با پشتوانه یک استراتژی کمونیستی روزآمد، احیا و بازنمایی کنیم. همان‌گونه که پیشتر هم نوشته‌ایم، یکی از مهم‌ترین روش‌هایی که در پیگیری اهدافمان باید به کار ببندیم، تقطیر آگاهی است. همان‌گونه که گرامشی نوشت:

"عنصر آگاهی، عنصر ایدئولوژیک، ضروری است: به سخن دیگر، درک وضعیت مبارزه، مناسبات اجتماعی زندگی کارگران، گرایش‌های اساسی‌ای که در سیستم آن مناسبات عمل می‌کنند و فرایند تکوینی که جامعه در نتیجه وجود تضادهای حل ناشدنی درون خود پشت سر می‌گذارد و غیره ...". از این رو، "آلت‌رناتیو" تلاش نسل نوین کمونیست‌های ایران است، برای برکشیدن این آگاهی در مسیر ساختمان قطب انقلابی چپ حول گسل‌های اجتماعی موجود.



آلترناتیو چه؟ آلترناتیو که؟

درآمد

متن‌های معرفی معمولاً چیزی به جز کلی‌گویی‌های ریز و درشت و یا یادآوری دوستی‌ها و دشمنی‌های قدیمی نیست. ما اعتقاد نداریم که چیزی به عنوان بی‌طرفی سیاسی و نظری واقعیت دارد. هر رسانه‌ای که ادعای بی‌طرفی می‌کند در پی پوشاندن سردرگمی خود و یا موضعی است که از بیان آن شرم دارد. مواضع آلترناتیو را می‌توان با تلاشی اندک از میان نوشته‌های منتشر نموده‌اش دریافت. پس در این مجال کوتاه، ما، تنها به جمع‌بندی و خلاصه‌گویی اساسی‌ترین آن‌ها می‌پردازیم.

جغرافیای سیاسی

آلترناتیو خود را متعلق به موج نوی کمونیسم در ایران، که در سال‌های دهه ۱۳۸۰ و نخست در گهواره دانشگاه بالیده می‌داند؛ یعنی نسلی تازه از کمونیست‌هایی که در فضای سرکوب و اختناق و آکنده از بوی خون و باروت و خلاء و خفقان سیاسی متولد شده و پرورش یافتند و با فراروی از کلیشه‌های موجود که هر ساعت از تریبون‌های رنگارنگ جناح‌های گوناگون حکومتی، مستندسازی‌های کذابی رسانه‌های امپریالیستی و داستان‌های عامه‌پسند در مورد کمونیست‌ها و تجربه اردوگاه گفته می‌شد، مهر خود را بر فضای سیاسی ایران زده و در مقطعی، از صدر تا ذیل رژیم و کلیه فراکسیون‌ها و دستگاه‌های سرکوب‌گر و تبلیغاتی و دنبالچه‌های شبه‌اپوزیسیون‌اش را به جنبش و واکنش واداشتند. آلترناتیو جمع‌بندی این تجربه نسلی از دیدگاه خاص خودش است و تلاش دارد این موج نو را به جریانی مستدام و بسترساز تبدیل نماید که با مبارزات طبقه کارگر گره

می‌خورد و در خلق ظرفیت‌های نوین و سیر پیشروی جنبش پرافتخار کمونیستی در ایران به بار می‌نشیند.

بهمین

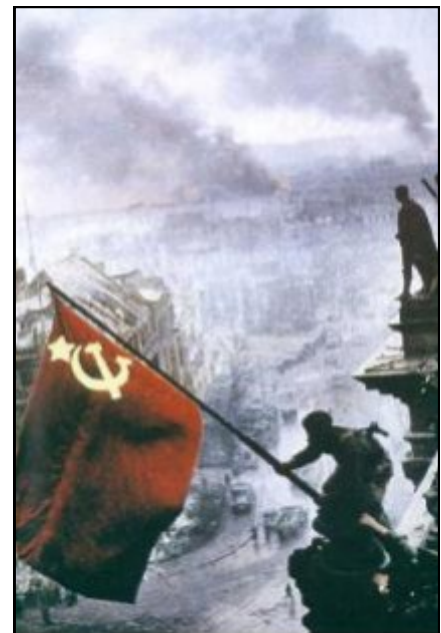
در جریان رشد و پاگیری نسل نوین کمونیست در سال‌های اخیر و با رشد رسانه‌های تازه ارتباطی و مبارزات عملی طبقاتی به ویژه در دانشگاه، دو مسیر و دو انتخاب مشخص پیش پای نسل ما قرار گرفت؛ مسیر اول در امتداد جریان‌ات موجود اپوزیسیون شبه‌تحرز یافته چپ در تبعید ایران و همکاری با آن‌ها قرار داشت که با وجود تمام احترامی که برای این جریان‌ات قائل هستیم، باید اعتراف کنیم که تجربه بسیار تلخ و گزنده این نسل در این زمینه نشان داده است که به دلایل بسیار، هزینه‌های انتخاب این مسیر بسیار بیش از مزایای آن بوده و از آن مهم‌تر، امکان خلق و گشایش نوین سیاسی در فضای موجود را عملاً از نیروهای جوان سلب می‌نماید. اما راه دوم که به اعتقاد ما هنوز تعیین کافی نیافته و مسیر پر پیچ و خمی در پیش رو دارد، ایجاد جریان تازه نه در عرض فعالیت‌های موجود و نه در طول یکی از گرایش‌های قدیمی، که در ورای درگیری‌های درونی جاری و کنونی جنبش کمونیستی ایران و در امتداد تاریخ پرافتخار آن قرار می‌گیرد. و این امری است که تنها با بازخوانی دقیق تاریخ جنبش و درس‌گیری از آن و جذب دستاوردهای تاکتونی، تجهیز به تئوری‌های روزآمد، درگیر شدن در مبارزات عملی طبقه کارگر و سایر جنبش‌های حق‌طلبانه و پیوندها و ارتباطات سازنده انترناسیونالیستی با احزاب و اندیشمندان انقلابی در سطح جهان و استفاده از آموزه‌ها و تجارب آنان (یعنی محدود نماندن در چارچوب‌های جنبش کمونیستی در ایران) میسر خواهد بود. آلترناتیو،

تلاشی برای گام نهادن در این راه و گلوله برفی کوچکی است که از بالای کوه بلندی پرتاب شده است.

صور اسرافیل

آلترناتیو خود را در یک رابطه دیالکتیکی پیوستگی و گسستگی با تاریخ جنبش کمونیستی و گروه‌ها و سازمان‌های موجود (بمثنای آخرین محصولات این تاریخ) تعریف می‌کند. ما بدون شک و با افتخار تمام در امتداد خط سیر درخشان این تاریخ می‌ایستیم؛ از اجتماع‌یون-عامیون صدر انقلاب مشروطه تا امروز. از حیدر عموآغلی و آواتیس سلطان‌زاده تا جعفر پیشه‌وری و خسرو روزبه و از بیژن جزنی و مسعود احمدزاده و حمید اشرف تا تقی شهرام و فواد مصطفی سلطانی و علیرضا شکوهی و از حسین ریاحی و علیرضا سپاسی تا غلام کشاورز و منصور حکمت؛ و دیگر رفقای که در ادوار مختلف تاریخ معاصر ایران در راستای تحقق آرمان‌های کمونیستی، زندگی خود را وقف و یا جان خود را فدا کردند. دفاع از این تاریخ، یکی از وظایف خاص کمونیستی ما (چه اخلاقی و چه سیاسی) و یکی از عرصه‌های ویژه نبرد ما در شرایط باریدن تیرهای تخطئه و تهمت‌ها و توطئه‌های بی‌شرمانه و وقیحانه ضد کمونیستی بر علیه رفقای پیشتاز و پیش‌گام ماست. ما از طرفی خود را در امتداد این تاریخ درخشان تعریف نموده و از درس‌های جریان‌ات بالنده در هر دوره تاریخی بهره می‌بریم و از دستاوردهایشان برای جامعه ایران با تمام وجود دفاع می‌کنیم و از دیگر سو اعتقاد داریم که گروه‌ها و سازمان‌های اپوزیسیون واقعا موجود چپ در تبعید ایران با وجود سوابق درخشان مبارزاتی و شرافت تک تک اعضای آن‌ها به دلایل گوناگون قادر به ایفای نقش تاریخی خود

و پاسخگویی به نیازهای امروز مبارزه طبقاتی نیستند. در یک کلام، اپوزیسیون شبه حزب یافته‌ی چپ در تبعید ایران از نظر ما امروزه در یک سطح کلان و چشم‌انداز وسیع و صرف نظر از برخی نمونه‌های مشخص و حیطه‌های خرد، به مجموعه و کلیتی عقیم، سترون و فاقد قدرت زایش و تاثیرگذاری بدل شده است و گسست از آن برای شکستن سدها و جاری ساختن تداوم تاریخی لازم است. از جمله این دلایل و در وهله نخست باید به مواجهه با سرکوب لاینقطع و خونین دیکتاتوری حاکم و در نتیجه قطع بند ناف حیاتی ارتباط با جامعه و در ادامه به بیگانگی از تحولات و واقعیات نوبه‌نوی جامعه ایران، رو در رو شدن با تبعات فروپاشی اردوگاه شرق آن هم در شرایط زندگی در خارج از کشور، آماتوریزم سیاسی ناشی از خود کردن به نوعی سبک زندگی حاشیه‌ای به مدت بیش از سه دهه در تبعید، اشتغال به بحث‌های تمام‌نشدنی فرقه‌ای، شخصی و فاقد موضوعیت، جا ماندن از تحولات نظری، علمی و فن‌آورانه نو و ... اشاره کرد. در حقیقت اپوزیسیون چپ در تبعید ایران با بحرانی متراکم رو در رو است که از شکست در قیام ۱۳۵۷ و پیامدهای آن آغاز شده و با سرکوب جنبش انقلابی کردستان و ناتوانی در تبیین پلی‌مرفیسم روزانه جمهوری اسلامی



(سازندگی، اصلاحات و هزاره‌گرایی) در دوران پس از جنگ با عراق ادامه یافته و با سردرگمی و انفعال مطلق در مقابل پدیده «جنبش سبز» و در نهایت با تسلیم کردن اتمسفر سیاسی خارج کشور به جمعی تازه از راه رسیده، به اوج خود می‌رسد. بر این اساس ما اپوزیسیون شبه حزب یافته‌ی چپ در تبعید ایران را بخشی از جنبش کمونیستی و کارگری ایران می‌دانیم که حل بحران‌های پیشتر یاد شده در درون آن ممکن نیست. تنها می‌توان امیدوار بود که با فعال شدن دیگر بخش‌های این جنبش (جمع‌های داخلی، رفقای منفرد داخل و خارج کشور و ...) و پوست‌اندازی آن، این بخش نیز دوباره بتواند با آرایش و دغدغه‌های جدید در مسیر زاینده‌گی و اثرگذاری کل جنبش مفید واقع شود. نسل نوین کمونیست (اعم از کارگر، اکتیویست، روشنفکر و ...) از نظر ما آن اهرمی است که قادر به تجدید آرایش جنبش در کلیت آن و دمیدن روح جدید در آن است.

مونکادا

تاکید اندکی پررنگ تر ما در چند شماره نشریه بر تجربه سازمان چریک‌های فدایی خلق و چهره‌های برجسته آن، به معنای تعلق خاطر سیاسی خاص به این سازمان و مشی مشخص آن و «جنبش فدایی» در معنای کلی آن و شاخه‌های گوناگون آن نیست. این تجربه درخشان البته از این رو برای ما حائز اهمیت و توجه خاص است که نمودار یک گسست رادیکال و یا به تعبیر برخی دیگر از رفقا، «رادیکالیسم گسست» از نسل پیشین در ابعاد گوناگون (ایدئولوژی، استراتژی، تشکیلات، فرهنگ سیاسی و ...) در سخت‌ترین شرایط و بازگرداندن سیاست انقلابی به عرصه جامعه است. و این همان چیزی است که نسل ما نیز در شرایط کنونی بیش از هر چیز بدان احتیاج دارد. غیر از موارد فوق و غیر از نقدهای بنیادین بر تجربه رفقای چریک که تاریخاً در جنبش کمونیستی مطرح و تثبیت شده است (نقدهای ضدپوپولیستی، نقد مبارزه مسلحانه چریکی و ...)، ما در این‌جا بر تمایز خود از آن تجربه در دو حیطه انگشت می‌گذاریم:

پویان

نخست این که به اعتقاد ما و به دلایل صرفاً

سیاسی، جنبش کمونیستی در دوران کنونی بیشتر به یک گفتمان بقاء نیاز دارد تا گفتمان فدا و فنا. درست است که رفقای پیش‌گام ما در آن روزگاران از رد تئوری بقاء آغاز کردند ولی آنچه امروز مورد نیاز ماست، یک گفتمان بقاء و صد البته در معنای غیرپاسیفیستی و انقلابی آن است. این گفتمان بقاء بر تفکیک کلاسیک دوران‌های غیرانقلابی و انقلابی و جهت‌گیری کلی حاکم بر هر دوران یعنی تدارک و تهاجم استوار می‌شود و در عرصه استراتژی، با اندکی تسامح، متناظر با نبردهای موضعی و مانوری است. وظیفه انقلابیون در دوران غیرانقلابی (تدارک، نبرد موضعی) چکاندن ماشه و حرکات انفجاری و انتحاری نیست بلکه تعبیه دقیق و هدف مند مین و دینامیت در زیر سر ستون‌های نظم موجود است تا در شرایط مناسب با منفجر ساختن آن‌ها بتوان کل بنا را بر سر سازندگانش ویران ساخت.

آماده باشید!

دوم این که اگر رفقای ما در آن زمان با عنوان «چریک» مشخص و متمایز می‌شدند، ما بیشتر ترجیح می‌دهیم با عنوان «بلشویک» به خودشناسی برسیم. عنوان «بلشویک» را در معنای تاریخی خود و به معنای تأیید هر آنچه در آن تجربه تاریخی گذشته است، به کار نمی‌بریم بلکه آن را بمثابة یک برچسب و نشانه و نماد برای مجموعه‌ای از روش‌ها، جهت‌گیری‌ها، سبک کارها، اولویت‌ها، ارزش‌ها و فرهنگ انقلابی به کار می‌بریم. ما به تعبیر دقیق و صرف‌نظر از محاسبات صحیح تاکتیکی و یا امنیتی، نه «فعال اجتماعی» در معنای رایج آن هستیم و نه «فعال حقوق بشر» و نه فعال این یا آن جنبش مشخص اجتماعی بلکه بلشویک هستیم. در این معنا، از یک سو بلشویک بیش از هر چیز خود را در تعلق به طبقه خود یعنی پرولتاریا باز می‌شناسد و اتکاء و وفاداری به طبقه کارگر و آرمان‌رهایی آن، محتوای سیاست‌ها، فعالیت‌ها و جهت‌گیری‌های او را تشکیل می‌دهد و از سوی دیگر سیاست بلشویکی به معنای سیاست بمثابة استراتژی، لحظات مناسب و حلقه‌های ضعیف است. بلشویک از تمام شکاف‌های اجتماعی سر بر می‌آورد، به تمام مظاهر نارضایتی متوسل

می‌شود و هر اعتراض ولو کوچک و جزئی را مغتنم می‌شمارد تا راه‌کار ارائه کند، سازمان دهد و در در صف نخست مبارزات اجتماعی شرکت کند. اما همه اینها با کدام چشم‌انداز؟ از نظر یک بلشویک زمان سیاسی، سرشار از مبارزه، بحران‌ها و فروپاشی‌ها است. به باور او خصلت سیاست در مفهومی از ”بحران انقلابی“ بیان می‌گردد که ادامه منطقی ”جنبش اجتماعی“ نیست بلکه بحران عمومی روابط متقابل بین تمام طبقات جامعه است. بحران بمثابه ”بحرانی ملی“ تعریف می‌شود و عملکرد آن روشن ساختن خطوط نبرد است که در اثر افسون خیال‌پردازانه کالایی تیره و تار شده است. بر این بستر عینی است که فرود آوردن ضربت از جانب یک عامل ذهنی قاطع یعنی حزب انقلابی پرولتری، که در دوران غیر انقلابی به تدارک و تجمع نیرو و تکثیر نفوذ خود مشغول بوده، امکان‌پذیر می‌گردد. بنابراین، دو مولفه اساسی در سیاست بلشویکی عبارت است از هنر و توان اداره رویدادهای نامنتظر (بحران انقلابی) و استفاده از امکانات موثر یک مجموعه مصمم (حزب انقلابی پرولتری). در این نقاط است که تئوری با سیاست و استراتژی یکی می‌شود و این همان چکیده تکمله نبوغ‌آسای لنین بر آموزه‌ها و نظریه مارکس است: از حصار آهنین و بردگی مناسبات کالایی و بت‌وارگی ناشی از آن تنها به کمک بحران انقلابی و مبارزه یک حزب انقلابی و پرولتری بمثابه بخش آگاه و متشکل و پیشرو طبقه کارگر می‌توان گریخت. نسل نوین کمونیست از همان آغاز با انتخاب لنین به عنوان یکی از مراجع سیاسی اصلی خود، فحاشی‌ها و دشنام‌های بسیاری را به جان خرید اما نشان داد که مسیر درست و جهت‌گیری صحیح مبارزه سیاسی را یافته است.

اودیپ

در این‌جا لازم می‌دانیم موضع خود را به طور مشخص در مورد جریانات موسوم به کمونیسم کارگری روشن سازیم از این رو که در شکل‌گیری تجربه سیاسی نسل ما در بین گروه‌های موجود از لحاظ عینی (خواسته یا ناخواسته، مطلوب یا نامطلوب) بیشترین تأثیر را داشته‌اند. کمونیسم کارگری تا آن‌جا که تالی و وارث اصلی جنبش

ضدپوپولیستی دهه ی ۱۳۶۰ (که نقاط شاخص خود را در سه‌ده و حزب کمونیست ایران می‌یابد اما ابتدا منحصر به آنان نیست) و نماد مارکسیسم کلاسیک و کمونیسمی برآمده از طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی تعریف می‌شد و در فضای وانفسا و اوج حملات ضدکمونیستی پس از فروپاشی بلوک شرق و دوران موسوم به اصلاحات در ایران هم‌چنان در سنگر کمونیسم و انقلابی‌گری مقاومت می‌کرد، تأثیری مثبت بر فضا سازی برای برآمدن نسل نوین کمونیست در ایران و قرارگرفتن آن در مسیر انقلابی و کمونیستی گذاشت. اما این جریان



در سیر تکامل خود و بر اساس تحلیل‌های نادرست در واکنش به فرا رسیدن دوران اصلاحات در جمهوری اسلامی و عواقب آن، با در پیش گرفتن سیاست‌های به غایت سکتاریستی و اوتوتوریسم ناشی از آن، تأکید بر مطالبه ”خلاصی فرهنگی“ به عنوان بستر اصلی اعتراض و تبدیل شدن به جناح چپ جنبش بورژوازی مدرنیسم‌خواه ایران در عمل، ذوق‌زدگی در برخورد سطحی با مدرنیسم، فراموش کردن دانش، تئوری، توانمندی، آموزش و واگذار کردن آن‌ها به مرحله پس از کسب قدرت، دچار شدن به فتیشیسم شدید جهش به سمت کسب قدرت بدون تأمین مقدمات و الزامات آن، خودمحوری و خودبزرگ‌بینی و خود-رهبرپنداری، سردرگمی مطلق تئوریک و استراتژیک، تحلیل‌های گمراه‌کننده در خصوص پدیده اصلاحات و تخطئه و تحقیر کل دستاوردها و تاریخ جنبش کمونیستی

در ایران هم نوا با جریانات بورژوازی، بخشی از پتانسیل جریان نوین کمونیستی ایران را از بین برده و یا منفعل نمود و خود نیز به سرنوشت تکراری چندپارگی و چنددستگی گرفتار آمد.

داروین

نشریه آلترناتیو تلاش دارد نشریه جوانان کمونیستی باشد که از گاهواره دانشگاه، از رحم کمیته‌های کارگری که از همان اوایل دهه ۱۳۸۰ حول مطالبه رهبردی ”تشکل کارگری“ به راه افتادند و از میان تمام حوادث گوناگون سال‌های اخیر برخاسته‌اند و می‌کوشند تا صدای تازه‌ای را در فضای جنبش کمونیستی ایران طنین‌انداز نمایند. آری، ما می‌کوشیم از گاهواره ”چپ دانشجویی“ و ”مارکسیسم دانشجویی“ به درآییم و بر پاهای خود بایستیم اما این به معنای نفی اهمیت دانشگاه به مثابه یکی از مهم‌ترین عرصه‌های مبارزه و زادگاه ما و نیز مکانی که تاریخاً بیشترین کادر جان بر کف را به جنبش کمونیستی ایران تقدیم کرده است، نیست.

سیم خاردار

نقطه تمایز آلترناتیو با جریانات موجود در عرصه نظری قرار نمی‌گیرد. البته سریعاً باید اضافه کرد که این ابداء به معنای نفی اهمیت تئوری و دل‌خوش داشتن به خزعبلاتی نظیر ”ما قبلاً کار تئوریک خود را کرده‌ایم و حالا دیگر وقت استفاده و عمل است“، نیست. غنا بخشیدن مستمر به تئوری مارکسیستی و کاربست آن بر شرایط مشخص مبارزه و فعالیت، از وظایف بدیهی و روتین هر مارکسیست و از الزامات حیاتی پراتیک کمونیستی است چرا که بدون تئوری انقلابی، پراتیک انقلابی هم وجود نخواهد داشت. از یاد نبریم که لنین رساله‌ای مانند دولت و انقلاب را در ایام در به دری و زندگی مخفی پس از ”روزهای ژوئیه“ به نگارش در آورد. مضاف بر این که این موضوع با توجه به واپسماندگی فعلی اپوزیسیون چپ ایران از نظریه‌ها و تحلیل‌های روزآمد مارکسیستی، اهمیت خاص خود را دارد. اما امروز به مدد پیشروی‌ها و دستاوردهای نظری جنبش کمونیستی در دوره‌های قبل، اصول اساسی نظریه مارکسیستی به اصول ظاهراً مورد پذیرش غالب جریانات کمونیستی



گروه‌های موجود را پیش فرض می‌گیرد. به نظر ما ایجاد چنین حزبی جز از طریق ایجاد دگرگونی کیفی عمیق و همه جانبه در وضعیت کنونی جنبش کمونیستی میسر نیست.

سانچو

یکی از انحرافات و موانع عمده‌ای که می‌تواند در مسیر بنیاد نهادن چنین حزبی رخ بنماید، اکونومیسم و یا شبه اکونومیسم است که بمثابه واکنشی در مقابل وجود انواع چاله‌های کمونیسم غیرکارگری قد علم می‌کند اما خود به چاه تقلیل دادن جایگاه مبارز کمونیست به منشی تشکل‌های کارگری سقوط می‌کند. اکونومیسم امر سیاسی را به امر اجتماعی فرو می‌کاهد و فراموش می‌کند که مبارزه سیاسی به مراتب پیچیده تر از مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و دولت است. سیاست و مبارزه کمونیستی، آرمان مبارزه انقلابی سندیکالیسم در افقی محدود نیست بلکه در مقام ”تریبون فرودستان“ می‌بایست آتش زیر خاکستر عصبان را در تمام حوزه‌های جامعه بدمد؛ از تمام مظاهر نارضایتی بهره‌برداری کند و به هر نوع اعتراض، ولو کوچک، توسل جوید. در این معنا، کمونیسم دقیقاً از تمام نقاط زندگی اجتماعی فوران می‌کند و اگر یکی از راه‌ها بسته شود، چون بیماری واگیردار به سایر حیطه‌ها سرایت می‌کند و

می‌کند. پروبلماتیک استراتژیک مورد نظر ما حول این رویکرد انتقالی سامان می‌یابد. پیشبرد موفقیت‌آمیز این رویکرد انتقالی مستلزم وجود یک عنصر حیاتی است: حزب انقلابی ریشه‌دار در طبقه کارگر و ذی نفوذ در جامعه و مسلح به دانشی دوسویه از تجربیات تاریخی پرولتاریای جهانی از یک طرف و تحلیل جدی، عمیق و مداوم از واقعیت اجتماعی روز در سطح ملی و بین‌المللی از طرف دیگر. این است مفهوم حزب انقلابی بمثابه سوزن‌بان چیره‌دست مبارزه طبقاتی.

پیستون

همان‌طور که پیشتر اشاره شد، از نظر ما، در حال حاضر چنین حزبی در ایران وجود ندارد و ساختن آن جز با ایجاد دگرگونی‌های عمیق در وضعیت کنونی جنبش کمونیستی و بالفعل ساختن توانایی‌های نهفته آن ممکن نیست. متأسفانه در نیم قرن گذشته امر تشکیل حزب انقلابی طبقه کارگر در دستور کار جنبش بوده اما تا کنون در اثر عوامل گوناگون و در راس آنان وجود اختناق و دیکتاتوری نفس‌گیر ضد کمونیستی، این مهم حاصل نشده است. ما خود را جزئی از حرکت در راستای ساختن چنین حزبی می‌دانیم و این امر در شرایط کنونی هدف استراتژیک ما و شاخص تنظیم روابط ما با جریان‌ها و گروه‌های دیگر است. ما خود را با تمام محافل و جریان‌ها که قائل به عدم وجود حزب انقلابی و کمونیستی طبقه کارگر در شرایط کنونی در ایران و لزوم تلاش برای بنا نهادن آن هستیم، علی‌رغم تفاوت و یا اختلاف احتمالی در دیدگاه و ایدئولوژی، در وحدت استراتژیک می‌دانیم و به این معنا و در این چارچوب به شعار ”تنوع ایدئولوژیک، وحدت استراتژیک“ عمیقاً باور داریم. بر این اساس با ”احزاب“ و گروه‌هایی که عملاً شعار ”وحدت همه با من“ را برای ایجاد صورت‌بندی و ظرف سیاسی مناسب حرکت جنبش سر می‌دهند، هیچ‌گونه توافقی نداریم و بلکه آن را به حال جنبش، مضر و خطرناک ارزیابی می‌کنیم. بلافاصله اضافه کنیم که این تأکید به معنای سر دادن شعار ”وحدت همه با هم“ در راستای نیل به این هدف هم نیست که تشکیل حزب از طریق جمع جبری و تجمیع فیزیکی برخی از احزاب و

تبدیل شده است و ایجاد تمایز بین آن‌ها بر این اساس ممکن نیست و اگر ممکن هم باشد، بی‌فایده است. این مساله به درجات زیادی در مورد مقوله ”برنامه نهایی“ هم صادق است. پس حال که نظریه و برنامه در تفکیک گرایش‌های درونی جنبش کمونیستی و نشان دادن وجه تمایز ما از آن‌ها کارساز نیست، ما این شاخص را در حیطه سیاست و استراتژی جستجو می‌کنیم. استراتژی سیاسی آن خط تمایزی است که خطوط تقسیم حزبی و سازمانی بازمانده از شرایط پیش و پس از قیام بهمن ۱۳۵۷ را قطع می‌کند و با فعال کردن ظرفیت‌های بالقوه و بخش‌های خاموش جنبش کمونیستی در امتداد خود، عرصه‌های نوینی را در راستای تکامل و پیشروی، پیشروی جنبش می‌گشاید.

کلوزوبیتس

استراتژی انقلابی در یک تعریف کلی عبارت است از یک سامانه منسجم مرکب از فعالیت‌های گوناگون که در ارتباط متقابل با همدیگر و در سیر پیشروی موفقیت‌آمیز خود منجر به فتح قدرت سیاسی توسط پرولتاریا می‌گردد. برای تدوین این استراتژی به اعتقاد ما باید از درک مشترک از وقایع و وظایف دوران کنونی در مسائل کلیدی و اساسی آغاز کرد و نه از دغدغه‌ها و علائق فرقه‌ای و گروهی و بدتر از آن دل‌مشغولی‌های شخصی؛ و این یعنی آغاز از طرحی که تأمین‌کننده الزامات دخالت‌گری سیاسی در حوادث جاری حول محور اتحاد و استقلال طبقه کارگر باشد. به باور ما این طرح باید یک رویکرد و برنامه انتقالی و واسط را در برگیرد؛ یعنی رویکرد و برنامه‌ای که از مطالبات فوری و روزمره (و به عبارت دیگر از شرایط و آگاهی لایه‌های وسیع طبقه کارگر و توده مردم) که لزوماً با نظم موجود در معنای بنیادین آن در تضاد نیست، آغاز می‌کند و با طرح مطالبات و برنامه انتقالی و سازماندهی و فعالیت حول آنان و در شرایط مناسب، موجد دینامیسمی اجتماعی می‌گردد که در هر مرحله طبقه کارگر و سایر اقشار اجتماعی متحد آن را به مواجهه گسترده با نظم موجود می‌کشاند و امکان پیشروی در جریان یک انقلاب بی‌وقفه به سمت سوسیالیسم را فراهم

گاه، غیر منتظره‌ترین راه‌ها را می‌یابد. ما نمی‌دانیم کدامین اخگر، شعله را برخواهد فروخت و به همین خاطر باید به طور کامل آماده شویم و تمامی حربه‌ها را در اختیار داشته باشیم. تنها در چنین صورتی است که "انقلاب ما" می‌تواند به "انقلاب تمام فرودستان" تبدیل شود.

ظهور نزدیک است

انحراف دیگر شبه اکونومیسم است که اگر چه ظاهراً تمامی ملاحظات انتقادی کمونیستی بر اکونومیسم را می‌پذیرد اما عملاً در پر بها دادن به تأثیرات شرایط عینی و اعتقاد به تأثیر معجزه‌آسای شرایط بحران انقلابی و واگذار کردن همه چیز به حلول چنان شرایطی، جلوه‌گر می‌شود. در شرایط عادی نیز این گرایش به هیات پیرو فروتن و بی‌ادعای مبارزات خودانگیخته کارگری در می‌آید و شبه اکونومیسم بستر شکل‌گیری پاسیفیسم آشکار و اولوسیونیسیم (تدریجی‌گرایی) پنهان می‌گردد. در مقابل، ما میله را به سمت کلید واژگانی نظیر آگاهی (مادی)، آموزش، کادرسازی، توانمندسازی، برنامه، اراده و ... خم می‌کنیم؛ آن هم با توجه خاص به سطح نازل و بعضاً شرم‌آور مباحثات جاری در بخش بزرگی از به اصطلاح رسانه‌ها، نشریات الکترونیکی و وب سایت‌های چپ که در متونی آکنده از غلط‌های املائی و تایپی، دعوای کافه‌ای و اختلافات "زن و شوهری" را حل و فصل می‌کنند.

ماکارنکو

از یک منظر تعلیماتی، حزب انقلابی بیان مشترک سه شکل آموزش است که در تناظر با سه لایه اجتماعی مشخص می‌شود: توده کارگران (+ بدنه جنبش‌های اجتماعی و تحرکات اعتراضی)، کارگران پیشرو (+ فعالین جنبشی و رهبران عملی) و کادرهای انقلابی متشکل (اعم از کارگر و غیرکارگر). هر لایه نیاز به روش آموزش ویژه خود دارد و باید از فرایند آموزشی ویژه‌ای عبور کند. بدین ترتیبی نظریهٔ تحزب و سازماندهی کمونیستی مستقیماً به فن پداگوژی (آموزش) تاریخی منجر می‌شود. از این منظر، توده‌های وسیع صرفاً از مبارزه می‌آموزند اما این مبارزه لزوماً در مسیری

انقلابی جریان نمی‌یابد. لازمهٔ این امر فعالیت کارگران پیشرو، رهبران عملی و فعالین جنبشی در چنین مسیری است. قشر پیشرو در جریان تجربیات روزمره به آگاهی می‌رسد و آن را در جریان عمل و مبارزه به بوتهٔ آزمایش می‌سپارد. لازمهٔ حرکت قشر پیشرو در مسیری انقلابی نیز، فعالیت و نفوذ و تأثیرگذاری حزب انقلابی در این قشر است. خود حزب انقلابی نیز باید مسلح به دانشی دو سویه از تجربیات تاریخی پرولتاریای جهانی و تحلیل جدی و عمیق از واقعیات جاری در سطح ملی و بین‌المللی باشد. بدین سان و از این منظر، فرایند ساختن حزب انقلابی در آن واحد تبلور آموزش توده‌ها در جریان مبارزه، آموزش اقشار پیشرو در جریان تجارب روزمره و آموزش کادرهای انقلابی در انتقال نظریه و عمل انقلابی است و و بدین ترتیب، تغییر انقلابی بدون فن پداگوژی انقلابی ممکن نیست. در هر سه لایه، میان تعلیم‌گرفتن و تعلیم‌دادن، رابطهٔ درونی مداوم و پویایی موجود است. بدین معناست که مارکس می‌گوید، "تعلیم‌دهندگان باید خود تعلیم ببینند" و "نجات‌دهنده را باید نجات دادا" فحوای این عبارات در کلامی دیگر از مارکس در تزه‌ای فوئرباخ، بیان کامل‌تری می‌یابد: "در عمل انقلابی دگرگون‌سازی خویشتن با شرایط در حال دگرگونی هم‌راستا و هم‌زمان می‌گردد."

آلترناتیو

در بستر و چارچوب بندهای فوق و با توجه به توان و بضاعت اندک کنونی خود، وظایف اخص آلترناتیو در شرایط کنونی و در این مرحله را می‌توان بدین شکل تعریف نمود. بدیهی است که با تغییر شرایط عینی و یا شرایط خود ما، وظایف دیگری طرح خواهد بود.

الف) جا انداختن ایدهٔ تشکیل حزب انقلابی طبقهٔ کارگر در سطح جنبش و تلاش در جهت تأمین الزامات آن در حد توان و در کادر فعالیت یک نشریه الکترونیکی.

ب) برجسته ساختن بعد پداگوژیک و آموزشی در چارچوب فعالیت خود نشریه و فرایند ساختن حزب؛ آگاه‌گری و خود-آگاه‌گری، آموزش و خود-

آموزی، توانمندسازی و خود-توانمندسازی در سطح پیشروان و کادرهای بالقوهٔ حزب آینده. ج) ترویج و تبلیغ نظرات و دیدگاه‌های خاص ما در خصوص استراتژی، سازماندهی، فرهنگ و اخلاق انقلابی، تربیت کادرهای جامع و همه‌جانبه، رویکرد و مطالبات انتقالی و... و طیف وسیعی از موضوعات مرتبط دیگر و البته باز هم در چارچوب فرایند حزب‌سازی و در تعاطی با آراء و تجربیات با سایر بخش‌های جنبش و تلاش در جهت سازماندهی فعالین کمونیست حول این دیدگاه‌ها. چکیدهٔ نظرات اولیهٔ (پیش‌نویس نظرات) آلترناتیو در این خصوص در مراحل بعدی از طریق متن دیگری تحت عنوان "بیانیهٔ آلترناتیو" به اطلاع رفقا و دوستان خواهد رسید.

کلیدواژگان

جوانان کمونیست-تاریخ-گسست-حزب-استراتژی-آموزش-کادر (آموزش، اخلاق انقلابی، دانش، بلشویک)

موارد بیان شده در متن حاضر تنها در حکم شبرنگ‌های روی نقشه و تابلوهای کنار جاده است که تنها جهت‌گیری کلی ناظر بر حرکت ما را نشان می‌دهد. کوبیدن و هموار ساختن این راه و پیش رفتن در آن مستلزم یاری رفقای هم‌فکر و همراه است.

چاره رنجبران، وحدت و تشکیلات است.

(لاهوئی)



سه منبع و سه پیامد اکونومیسم

باران محمودی

اکونومیسم یا اقتصادگرایی کلمه‌ای آشنا برای فعالین کمونیست در ایران است. بعد از نقدهای جانانه‌ی لنین در "چه باید کرد" و دست‌نوشته‌های درخشان گرامشی در "شهریار جدید" و... در این مورد، این واژه به یکی از جاافتاده‌ترین ناسازهای مورد استفاده در مباحثات و مجادلات روزمره جریانات به اصطلاح چپ بدل شده و در ردیف کلماتی مانند خردبورژوا، ریویزیونیسم و ... قرار گرفته است. از این که استفاده‌ی کاریکاتوری از این واژه‌ها به عنوان فحش چه تأثیراتی منفی بر فضای سیاسی چپ ایران می‌گذارد عبور کنیم تا بتوانیم چند گزاره‌ی کوتاه از خلال این بحث در مورد وضعیت جاری اپوزیسیون ایران مطرح نماییم. امید است که تلنگری کوچک باشد برای آن‌ها که هنوز گوشه شنوا دارند.

۱- منابع اکونومیسم

عمیقاً به این فرمول معروف لنین باور دارم که بدون تئوری انقلابی عمل انقلابی وجود نخواهد داشت. نتیجه‌ی بلافصل این گزاره می‌تواند به این صورت باشد که با تئوری احمقانه یا استفاده‌ی حماقت‌آمیز از تئوری، احتمال زیادی دارد که شاهد اعمالی احمقانه باشیم! در بخش اول به سه منبع برای این حماقت‌تئوریک می‌پردازیم:

۱-۱- عدم توجه به سطوح دیگر واقعیت اجتماعی

در فرهنگ عامه‌ی مردم ایران که نه، بلکه میان به اصطلاح روشنفکران و آن چه در یک تجربه‌ی زیسته‌ی کوتاه می‌توان دریافت، کمونیست کسی است که همه‌ی مسائل را با ارجاع به اقتصاد توضیح می‌دهد. (البته اگر از طرفدار شوروی و استالین بودن و یا حتی سبیل داشتن و ایستاده ادرار کردن چشم‌پوشی کنیم). از تمامی موارد گفته شده، تنها

ارجاع به اقتصاد است که مورد مخالفت اکثر کمونیست‌ها قرار نمی‌گیرد. اما آیا این توسل جستن به اقتصاد، نشانه‌ی اکونومیسم، تقلیل‌گرایی و تک‌عاملی دیدن تمام حیات اجتماعی انسانی است؟ پاسخ من به این موضوع منفی است. در واقع این ارجاع به اقتصاد نیست که تعیین‌کننده‌ی رویکرد افراد و توجه به پیچیدگی‌ها است؛ بلکه نحوه ارجاع به اقتصاد است که تعیین‌کننده‌ی اکونومیست بودن افراد خواهد بود. به عبارت دیگر، هنگامی که برای تحلیل امر اجتماعی مستقیماً و بدون هرگونه ارجاع و ذکر ابعاد دیگر موضوع اعم از انباشت تاریخی، سیاسی و ایدئولوژیک گرفته تا مسائل جغرافیایی و ... به اقتصاد مراجعه کنیم، تقلیل تک‌عاملی داده‌ایم و به احتمال زیاد، تحلیل ما نمی‌تواند توضیح و تبیین دقیقی از موضوع فراهم آورد. اما اگر با گذر از سطوح و ابعاد دیگر در نهایت به اقتصاد ارجاع دهیم می‌توانیم امیدوار باشیم که توضیح قانع‌کننده‌تری برای واقعیت اجتماعی فراهم آورده‌ایم. انگلس به درستی به این موضع اشاره‌ای شاید دیرهنگام نموده که معمولاً مورد غفلت عمدی سروران محترم قرار می‌گیرد:

مارکس و من به خاطر این که افراد جوان گاهی تأکید بیشتری از آن چه که لازم است بر روی جنبه‌های اقتصادی می‌گذارند تا اندازه‌ای مقصریم. ما مجبور بودیم در مقابل مخالفین‌مان بر روی اصل عمده که از طرف آن‌ها نفی می‌شد تأکید نماییم، به همین جهت، وقت و جا و موقعیت چندانی به دست نمی‌آوردیم که تأکید مناسب را روی عوامل مهم دیگر بگذاریم. ولی زمانی که موقعیت نشان دادن بخشی از تاریخ می‌رسید، یعنی به کار بردن تئوری در عمل، وضعیت فرقی می‌کرد و دیگر هیچ‌گونه اشتباهی مجاز نبود. هر چند که متأسفانه بسیار اتفاق می‌افتاد که به مجرد جذب اصول مهم یک تئوری جدید، حتی بعضی اوقات به طور نادرست، بعضی‌ها فکر کنند که

کاملاً آن را درک کرده و بدون هیچ درگیری می‌توانند آن را به کار گیرند. و من نمی‌توانم بسیاری از مارکسیست‌های اخیر را از این عیب معاف کنم، زیرا که تعجب‌آورترین آثار در این ربع قرن به وجود آورده شدند... (۱)

و همچنین بن سعید می‌نویسد:

سیاست، برعکس، زبان و نحو خاص خود را دارد. نهفتگی‌ها و لغزش‌های خاص خود را دارد. تغییر سیمای مبارزه طبقاتی در صحنه سیاسی، "کامل‌ترین، جدی‌ترین و تعریف‌شده‌ترین بیان خود را در مبارزه احزاب" به دست می‌دهد. گفتمان سیاسی که از کاربرد مشخصی ناشی می‌شود و به تعینات فوری تقلیل پذیر نیست، بیشتر به یک جبر نزدیک است تا حساب. ضرورت آن جنسی متفاوت و "بسیار پیچیده‌تر" از مطالبات اجتماعی است که با روابط بهره‌کشی مستقیماً پیوند دارند. زیرا بر خلاف آنچه "مارکسیست‌های عوام‌گرا" تصور می‌کنند، "سیاست به شکلی برده‌وار تابع اقتصاد نیست". آرمان مبارزه انقلابی سندیکالیسم با افقی محدود نیست، بلکه در مقام "تربون مردم" می‌خواهد آتش زیر خاکستر براندازی را در همه حوزه‌های جامعه بدمد. (۴)

۱-۲- عدم توجه به سطح تجرید

اجازه دهید از مسیر دیگر به این نقطه برسیم. نوشته‌های مارکس در مورد جامعه و اقتصاد با توجه به سرفصل‌های مختلف و دایره‌ی وسیعی که در بر می‌گیرند در سطوح مختلفی از تجرید (abstraction) قرار دارند. برای مثال نمی‌توان نوشته‌های مارکس در مورد وقایع فرانسه‌ی سال‌های ۱۸۵۰ در هیجدهم برومر را با تحلیل‌هایش از ماهیت نظام سرمایه‌داری در "کاپیتال" مقایسه نمود. البته وجه مشترک هر دو نوشته استفاده از ماتریالیسم تاریخی و تلاش برای بساختن این علم از خلال همین نوشته‌ها بوده اما

تفاوت عمده به سطح انتزاع مباحث ربط دارد. در حالی که در هیجدهم برومر ما با یک جامعه مشخص در زمانی مشخص رودرو هستیم و لاجرم فرم نوشته‌ی مارکس بسیار انضمامی بوده و در پایین‌ترین سطح تجرید قرار دارد، در مقابل در «کاپیتال» ما بالاترین سطح تجرید برای توضیح ماهیت و نحوه‌ی عملکرد سرمایه‌داری، به عنوان یک مدل عام یا به زبان وبری نمونه‌ای آرمانی، سر و کار داریم. متأسفانه در تحلیل‌های برخی دوستان به این تفاوت سطوح توجه نشده و در نتیجه در هنگام بحث در مورد «شرایط مشخص» ناگهان در بالاترین سطح انتزاع سخن گفته می‌شود. این نوع ارجاع به اقتصاد را می‌توان اکونومیسم یا اکونومیسم پنهان نامید. شکایت انگلس از این موضوع در نامه‌اش به ژوزف بلوک، می‌تواند پرتوی برای روشن نمودن این منبع باشد:

بر اساسی درک مادی از تاریخ، عامل تعیین‌کننده‌ی نهایی در تاریخ عبارت است از تولید و تجدید تولید زندگی واقعی. نه مارکس و نه من هیچ گاه چیزی بیش از این را ادعا نکرده‌ایم. لذا اگر کسی این مطلب را تغییر داده و بگوید که عامل اقتصادی تنها عامل است، موضوع را به یک عبارت بی‌معنی و مجرد و مسخره تبدیل کرده است. وضع اقتصادی زیربنا را تشکیل می‌دهد، اما عناصر گوناگونی از روبنا - یعنی اشکال سیاسی مبارزات طبقاتی و نتایج آن‌ها از قبیل تشکیلاتی که به دست طبقه‌ی فاتح بعد از یک نبرد پیروزمندانه تأسیس می‌گردند و غیره، همچنین اشکال حقوقی، و به خصوص بازتاب‌های تمام این مبارزات واقعی در مغزهای شرکت‌کنندگان، از نظر تئوری‌های سیاسی، حقوقی و فلسفی و عقاید مذهبی و تحول بعدی آن‌ها به نظام‌های خشک و جزمی - همچنین تأثیر را بر روی مسیر مبارزات تاریخی اعمال می‌نمایند و در بسیاری از موارد به طور اخص شکل آن‌ها را تعیین می‌کنند. در میان تمام این عناصر تأثیرات متقابلی وجود دارد که در آن، از میان مجموعه‌ی حوادث بی‌شمار (یعنی چیزها و اتفاقاتی که ارتباط متقابل درونی‌شان آن قدر نادر و با غیر قابل اثبات است که می‌توان آن را ندیده گرفت) حرکت اقتصادی بالاخره ناگزیر به تأکید خود است. در غیر این

صورت به کار بردن تئوری در مورد هر دوره‌ی تاریخ، ساده‌تر از حل یک معادله‌ی یک مجهولی خواهد بود. (۱)

۱-۳- استفاده‌ی دلبخواهی از قوانین عام

آخرین مورد از منابع و ریشه‌های اکونومیسم، عدم توجه به منطق درونی تئوری است. به زبان دیگر یعنی به گونه‌ای از یک تئوری برای تحلیل واقعیت استفاده می‌شود که همسازِ درونی تئوری را بر هم زده و آن را ناهمساز نشان می‌دهد. گرامشی به زیبایی به این موضوع اشاره کرده و می‌نویسد:

به این ترتیب از یاد می‌رود که چون «اکونومیسم» نیز یک اصل عینی تفسیر (عینی-علمی) {تاریخ} است، یا چنین انگاشته می‌شود، باید در تمام جنبه‌های تاریخ اعم از آن‌ها که معرف «تزد» و آن‌ها که معرف «آنتی تزد»ند به جستجوی نفع شخصی مستقیم پرداخت {یعنی نمی‌توان یک اصل عام را تنها برای بخشی از جامعه به کار برد. آلترناتیو} علاوه بر این یک حکم دیگر مارکسیسم نیز از یاد برده می‌شود: که «باورهای مردمی» یا باورهای همسان، از ارزش نظیر نیروهای مادی برخوردارند. تلاش برای نفع شخصی «جهودانه» گه‌گاه منجر به اشتباهات ناشیانه و مسخره‌ای شده است و در نتیجه در حیثیت اندیشه‌های اصلی تأثیر منفی داشته است. بنابراین، لازم است که با اکونومیسم، نه فقط در نظریه تاریخ‌نگاری،

بلکه همچنین و به خصوص در نظریه و عمل سیاست مبارزه شود. در این زمینه مبارزه را می‌توان و باید با توسعه‌ی مفهوم هژمونی (به صورتی که عملاً در تکامل نظریه حزب سیاسی دیده می‌شود)، به پیش برد. (۲)

اشاره و تأکید گرامشی بر لزوم توجه به کلیت یک تئوری و کاربست دقیق آن بسیار روشن‌گرانه است. نمی‌توان بخشی از یک تئوری را برداشته و به هر نحوی که توجیه‌گر خواست شخصی باشد از آن استفاده نمود. اگر نفع شخصی بلافصل بدون توجه به دیگر عوامل می‌تواند همه چیز را در مورد بورژوازی توضیح چرا نباید در مورد پرولتاریا و فرودستان نیز همین‌گونه باشد؟ چرا زندگی آن‌ها به این سادگی فرموله می‌شود اما در مقابل انتظار قهرمانی و جانبازی از سوی این‌ها می‌رود؟

۲- پیامدهای اکونومیسم

کافی است زمانی کوتاهی صرف کرده و به خرده-فرهنگ چپ اپوزیسیون فعلی ایران نظری ببیند. نتایج اکونومیسم آشکار و پنهان که از در و دیوار تمامی وب‌سایت‌ها و دیگر رسانه‌های چپ ایران بالا می‌رود کاملاً عیان است. درد مضاعف آن جاست که لابه‌لای فحاشی‌های روزمره تولیدی این رسانه‌ها، بحث‌ها و نوشته‌های مفصلی هم در نقد اکونومیسم دیده می‌شود! امری که ظاهراً همیشه در مورد



دیگران صادق است. تأکید گرامشی در مورد لزوم مقابله با اکونومیسم در تحلیل‌های سیاسی روزمره علاوه بر تحلیل‌های تاریخی و کاربست ساده-انگارانه‌ی ماتریالیسم تاریخی بسیار درخشان است. امری که در ارجاعات ساده به منافع بی‌واسطه‌ی هر فرد برای تحلیل جایگاه طبقاتی آن و یا بدتر از آن برای تحلیل موقعیت نیروهای سیاسی متخاصم در هر بازه‌ی مشخص به شدت قابل مشاهده است. از میان تمامی مواردی که می‌توان در این مورد ذکر کرد، برای تکمیل قافیه تنها به سه مورد اشاره می‌کنیم:

۲-۱- کلی‌گویی و این‌همان‌گویی

کاربست ساده‌ی علم ماتریالیسم تاریخی منجر به بازگویی مکررات کلی در مورد جهان اجتماعی در قالب تحلیل آبکی است. نوشته‌هایی که به اسم تحلیل یا ارائه‌ی استراتژی، مخلوطی از واژه‌های استاندارد را با آب و رنگی تازه به خورد مخاطب می‌دهند. کافی است کمی دل‌آشوبه‌ی خود را کنترل کرده و این ترهات را با دقت بیشتری مطالعه فرمایید. همیشه طبقه‌ی کارگری است که انگار نه انگار در طی صد و پنجاه سال اخیر آخی گفته باشد! نه متحدانش تغییر کرده‌اند و نه دشمنانش پیچیده تر شده‌اند و نه حتی گزندگی کوچک به تعاریفش در جهان پویای سرمایه‌داری وارد آمده است. چند فحش کوچک و تحقیرآمیز هم برای خرده‌بورژوازی کنار بگذارید تا سرانجام با نفرین بورژوازی غذا (تحلیل) شما حاضر گردد. برای طعم بهتر و مشخص نبودن بوی گند خالی بودن عریضه می‌توان ادویه‌های آماده‌ی از جنس رهنمودهای کلی خطاب به خیل مشتاقان نیز اضافه نمود. نسخه‌هایی از قبیل: "طبقه‌ی کارگر باید قدرت سیاسی را کسب کند" و "بله! سرنوشت بشر این‌گونه است" و و پرسش‌هایی که در نهایت همیشه باقی می‌مانند. چگونه؟ چرا نشده است؟ اصلا که چه؟ (so what?)

این همانگویی و دست و پا زدن در حلقه‌های تکراری که هیچ فرجامی بر آن‌ها متصور نمی‌توان شد نیز از دیگر پیامدهای این ماجراست. می‌گویند که کمونیسم واقعی (لابد مانند اسلام حقیقی) و

سوسیالیسم در هیچ جای جهان به ثمر نرسیده (یعنی اشتباهات این جنبش سیاسی در سراسر دنیا به من مربوط نیست اما افتخاراتش را با کمال میل می‌پذیرم). می‌پرسیم چرا؟ چهره‌ای متفکر گرفته و می‌فرمایند چون کارگری نبوده است؟ (عجب!) می‌گوییم چرا؟ می‌گویند چون توده‌ای نیست و سکتاریست است. می‌گوییم چرا؟ چشمانشان برقی می‌زند و می‌گویند چون کارگری نیست! (احسنت!) و این داستان ادامه دارد. و البته از نظر حضرتشان این روایتی متواتر در تمام تاریخ و جغرافیاست. مارکس با زبان طنز گیرایش در ایدئولوژی آلمانی در مورد این‌همان‌گویی در زمینه‌ای دیگر می‌نویسد:

چیزی جز همان‌گویی‌هایی نبود از قبیل: اگر مرتکب قتل شوم، آنگاه مرتکب قتل می‌شوم، و ... که در آن کلمات "حق"، "اختیار داشتن" و هکذا فقط برای پنهان داشتن همان‌گویی ساده و دادن نوعی از ارتباط با آنتی تز عرضه شد. منظور از هم‌معنایی نیز، به وجود آوردن نمود برای پرداختن به نوعی مضمون بود. ضمناً، بلافاصله می‌توان دید این پایه‌سرای دربار‌ی حق چه منبع پرمایه‌ای از لافزنی و خودستایی را فراهم می‌آورد... به این ترتیب کلیه "کند و کاو در اعماق حق" بدین معناست که سانچوی قدیس "شیوه‌ی بیان هم آری و هم نه را مورد استفاده قرار داد" و "دست کم اجازه داد، واژه باقی بماند"، زیرا قادر نبود چیزی درباره‌ی خود موضوع بگوید. (۳)

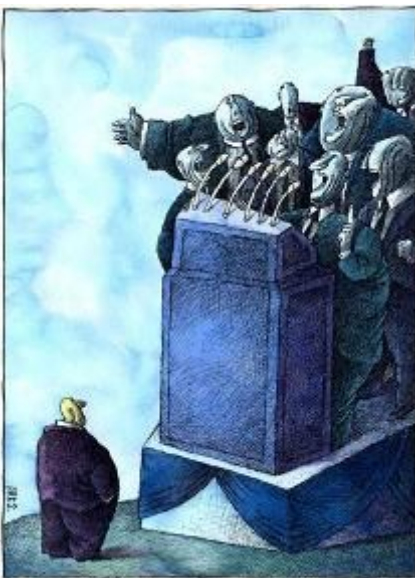
۲-۲- اعتماد به نفس کاذب

هنگامی که حیات اجتماعی انسان در دست‌ها و مغزهایی نادان و همه‌چیزدان به چند قانون ساده فروکاهیده می‌شود که تازه به میل شخصی هم می‌توان آن را در هر حالت و به هر گونه‌ای دلخواه به کار برد، در زمانه‌ای که پوزیتیویسم سخیف در بسته‌بندی مارکسیستی و به قیمتی ارزان به بازار و فروشگاه‌های زنجیره‌ای اینترنتی هجوم آورده، دیگر هیچ گوشه‌ای از زندگی، از گزند این چنین کسانی در امان نخواهد بود. من در شگفتم از به اصطلاح رفیقانی که گوسفند مرده‌ی اکونومیسم را نذر هر روزه‌ی امام‌زاده‌های رسانه‌ای کرده‌اند. از به اصطلاحی فعالینی سیاسی که به خود حق می‌دهند در همه‌ی حوزه‌ها اظهار نظر کرده و همه

جهان را از دانش بی‌کران و البته کم‌عمق خود مستفیض فرمایند. با اتکا به این ساعت‌های شماتپه‌دار است که می‌توان هزاران خورشید تابان را ندیده گرفته و با چهره‌ای حق به جانب در مورد "مسائل قومی در آفریقا"، "سیاست‌های امپریالیستی در خاورمیانه"، "ساختار تاریخی خانواده و جنسیت" و "محتوای طبقاتی کتاب‌های درسی" به طور همزمان به اظهار نظر پرداخته و در همان حال هم از بی توجهی مخاطبان و عدم آگاهی توده‌ها نیز نوحه‌سرای می‌نمود. دوستان عزیز! سکوت که حناق نیست! آخوندهای منبری هم که روزی چند مجلس سخنرانی می‌کنند از شما کم ادعا ترند!

گرامشی چه زیبا به تصویر کشیده این کم‌مایگان پر مدعا را:

فلسفه‌ی پراکسیس در رایج‌ترین شکل خود، یعنی خرافه‌ی اقتصادگرایی (اکونومیستی)، بسیاری از جاذبه‌های فرهنگی خود را برای بخش بالای گروه روشنفکران از دست می‌دهد و در عوض در میان توده‌های عوام و روشنفکران متوسط‌الفکر رایج می‌شود. اینان دوست دارند که زیرک و فهیم به حساب آیند، اما زیاده از مغزشان کار نکشند... به قول انگلس برای خیلی از افراد آسان است که گمان کنند تمام تاریخ راه ارزان و آسان، در جیب‌های خود دارند و همه‌ی خرد سیاسی و فلسفی در چند فرمول خلاصه شده است. آن‌ها فراموش می‌کنند که این تز که می-



گوید انسان‌ها در پهنه‌ی ایدئولوژی از ستیزهای بنیانی خود آگاه می‌شوند، تزی نیست که خصلت روانشناسی یا اخلاقی داشته باشد، بلکه ساختی و شناخت‌شناسانه است. آن‌ها به این عادت می‌کنند که سیاست و در نتیجه تاریخ را "بازار ابلهان دائمی" به حساب آورند، عرصه‌ی رقابت زیرکی و پشت‌هم-اندازی. فعالیت "انتقادی" محدود به این می‌شود که نیرنگ‌ها فاش شود، رسوایی‌ها کشف شود و سیر تا پياز زندگی مردم سرشناس روشن گردد. (۲)

۲-۳- ابتدال تحلیلی

نتیجه‌ی بلافصل موارد قبلی، به صورت تحلیل‌ها و رهنمودهایی با اشتباهات فاحش، هر روزه از سوی این ژنرال‌های بی‌ارتش بر سر جمع اندک مبارزان واقعی به صورتی طلبکارانه آوار می‌شود. این-گونه است که با ندیدن واقعیت پیچیده‌ی جامعه‌ی انسانی، فضایی توهمی و مانوی شکل از سوی این افراد ایجاد می‌شود که سیاه و سفید بوده و خالی از هرگونه ظرافتی است. این سناریو نویسان سیاسی با استعانت از فیلم‌های فارسی و حفظ و استفرغ چند آیه از وحی نازل شده در صد سال پیش، هم در عرصه استراتژی و هم در عرصه تاکتیک، کمدها و تراژدی‌های مفصلی خلق می‌کنند. برای مثال باید یادآوری کنم عکسی را که دو سال پیش و در جریان درگیری‌های خیابانی گرفته شده بود و فردی را در رکاب موتور سیکلت با کلتی در دست نشان می‌داد که در عکسی دیگر در قامت کارخانه-داری وابسته به حکومت دیده می‌شد. همین موضع دستمایه‌ی تحلیل‌های گرانسنگی از سوی اساتید در مورد نقش بورژوازی در سرکوب و یا تفاوت‌های بورژوازی اسلامی (!) با مدل‌های غربی (لابد از نوع مسیحی یا کافر) قرار گرفته بود. این فضای ساده و بدیهی که نمی‌تواند توضیح دهد که چرا با وجود هزاران سازمان و حزب (!) و فعال مثلاً کمونیست، و فقر و ستم طبقاتی، قومی و جنسیتی انباشته شده در تمام این سال‌ها هنوز هم نظم اجتماعی ایران، گیرم که به زور سرنیزه، بازتولید می‌شود و ایران نه مصر می‌گردد و نه سوریه. خواهش می‌کنم! می‌دانم! البته که در ژانر معناگرا و روشنفکرانه‌ی این فیلم‌ها، همیشه پاسخ‌هایی یک کلمه‌ای وجود داشته و خواهد داشت. پاسخ‌هایی از

قبیل نفت! امپریالیسم! اسلام!

گرامشی در خلاصه‌ترین شکل ممکن تصویر مورد نیاز را برای تصور این موقعیت فراهم آورده است: مبارزه‌ی سیاسی تا حد یک رشته برخورد‌های شخصی میان دو دسته اشخاص تنزل می‌یابد: یک دسته کسانی که چراغ جادو دارند و همه چیز را می‌دانند و، از سوی دیگر کسانی که دستخوش فریب-کاری رهبران خویشانند ولی چون حماقت لاعلاج دارند، پی به فریب نمی‌برند. (۲)

در مورد اکونومیسم و پیامدهای آن سخن بسیار است اما چه بگویم که زبان قاصر است. از کتاب ایدئولوژی آلمانی یاری می‌گیرم که حق مطلب را در موردی دیگر به بهترین نحو بیان نموده است:

پس اینک ای نوکر پارسا و وفادار! ای سانچو! پیش رو، برو، و یا بهتر بگوییم، سوار بر خرت، به سوی التذاف نفس یگانه‌ات پیش بتاز، یگانه‌ات را تا آخرین حرف الفبا، یگانه‌ای که عنوان اعجاب‌آور، قدرت و تهورش پیش از این توسط کالدرون در کلمات ذیل ترنم شده است را "به مصرف برسان".

ای یگانه-

ای بهادر دلیر،

پهلوان دلاور،

پالادین نام‌آور،

مسیحی همیشه مومن،

دریادار خوش‌اقبال آفریقا

شاه خودمختار اسکندریه،

قاضی بلاد مغرب، سید مصری،

زاهد و صاحب اختیار معظم اورشلیم

منابع

- ۱- مارکس و انگلس، درباره تکامل مادی تاریخ، ترجمه خسرو پارسا، ۱۳۸۴، نشر دیگر، صفحات ۱۵۹ و ۱۶۲
- ۲- گرامشی، شهریار جدید، ترجمه عطا نوریان، ۱۳۸۶، صفحات ۷۱، ۷۲ و ۷۴
- ۳- مارکس و انگلس، ایدئولوژی آلمانی، ترجمه ی تیرداد نیکی، سال ۱۳۷۸، صفحه ۳۹۱
- ۴- بن سعید، لنین و سیاست: جهش! جهش! جهش! آلترناتیو شماره ۲



هژمونی و جبهه‌ی متحد

دانیل بن سعید

برگردان: ستاره وارث



متن زیر خلاصه‌ای است از مطلب دانیل بن سعید که در چارچوب "دوره‌ی استرژزی"، که در دانشگاه تابستانی LCR که از ۲۴ تا ۲۹ اوت سال ۲۰۰۷ در پورت لوکات برگزار شد، ارائه گردید (هرجا که ممکن بوده است ارجاعات به انگلیسی برگردانده شده‌اند).

در طول دهه‌ی ۱۹۷۰ ایده‌ی هژمونی بهانه‌ای تئوریک بود در دست بیشتر احزاب "ارو-کمونیست" در خدمت کنار گذاشتن دیکتاتوری پرولتاریا، بدون هیچ‌گونه بحثی جدی. همان‌گونه که در آن زمان پری آندرسون اشاره کرده است، این امر اما لزوم گسست انقلابی و گذار از استرژزی دفاعی (جنگ فرسایشی) به استرژزی تهاجمی (جنگ جنبشی) را در [اندیشه‌ی] گرامشی حذف نکرد.^[۱]

ریشه‌های مسئله

از تأملات مارکس درباره‌ی انقلاب‌های ۱۸۴۸ چنین بر می‌آید که از نگاه او لدرورویلین و راسپایل به ترتیب نمایندگان خُرده بورژوازی دموکرات و پرولتاریای انقلابی بودند. احزاب انقلابی خُرده بورژوازی و دهقانان در رویارویی با ائتلاف بورژوازی، برای تشکیل یک بلوک هژمونیک باید خود را با "پرولتاریای انقلابی" متحد سازند: "دهقان فرانسوی، با نومیاد شدن از احیاء امپراتوری ناپلئونی

۱۸۹۸ پارووس نه تنها توان اعمال قدرت اکثریت بر جمعیت ناهمگون شهری بلکه لزوم "ایجاد هژمونی اخلاقی" را برای پرولتاریا مد نظر داشت. به نظر لنین سوسیال‌دموکرات‌ها "باید به میان همه طبقات جمعیت بروند" چرا که آگاهی طبقه‌ی کارگر واقعاً سیاسی نخواهد بود "اگر کارگران به واکنش نشان دادن به هرگونه بدرفتاری، هر جلوه‌ای از استبداد، سرکوب و خشونت، قطع نظر از این که چه طبقه‌ای قربانی آن است، عادت نکنند". کسی که توجه طبقه‌ی کارگر، یعنی روح مشاهده و آگاهی او را انحصاراً یا حتا اصولاً به خود طبقه‌ی کارگر معطوف می‌کند، سوسیال‌دموکرات نیست، چرا که طبقه‌ی کارگر برای شناخت خویش باید دانش دقیقی از روابط متقابل همه طبقات جامعه معاصر داشته باشد. در اینجا نگرش لنین بسیار بیش از گِد، که از "سوسیالیسم ناب" طرفداری می‌کرد، به نگرش ژورس درباره‌ی ماجرای دریفوس نزدیک‌تر است.

ایمان به دارائی کوچکش را از دست می‌دهد، همه‌ی بنای دولتی برپاشده بر مبنای این دارائی اندک را برمی‌اندازد، و بدین‌سان انقلاب پرولتاریایی سرانجام همسرایی لازم را که بدون آن تکنوازی‌اش، در بین ملت‌های دهقانی به مرثیه‌ای مرگبار (آخرین آواز قو) تبدیل می‌گردد، به دست می‌آورد.^[۲] این تقابل "همسرایی" پیروزمندانه با "آخرین آواز قو" به رویداد کمون در ۱۸۷۱ اشاره دارد. در آن زمان کمون پاریس به عنوان "نماینده‌ی واقعی همه عناصر سالم جامعه‌ی فرانسه" معرفی می‌شد و "انقلاب کمونی" "همه‌ی آن طبقات جامعه را که از قِبَل کار دیگران زندگی نمی‌کردند" نمایندگی می‌کرد.

از پایان قرن نوزدهم، انقلابیون روسی اصطلاح هژمونی را برای خصلت‌نمایی نقش رهبری‌کننده‌ی پرولتاریا در ائتلافی میان کارگران و دهقانان در برابر استبداد و برای به سرانجام رساندن انقلاب بورژوا دموکراتیک به کار می‌بردند. از این رو از سال

در مجادله‌ی بین ژورس و گِد درباره‌ی ماجرای دریفوس منطق اصطلاح هژمونی حضور دارد گرچه خود این واژه به چشم نمی‌آید.^[۳] ژورس می‌گوید: "دوره‌هایی هست که به نفع پرولتاریا است که از انحطاط فکری و اخلاقی بورژوازی جلوگیری کند [...] و این بدین خاطر است که در این نزاع پرولتاریا وظیفه‌ی خود را در قبال تمدن و انسانیت به انجام رسانده و به معلم آزادی‌های بورژوازی بدل شده است، آزادی‌هایی که بورژوازی قادر به دفاع از آن‌ها نیست". ژورس درست می‌گفت، اما گِد نیز اشتباه نمی‌کرد که انحراف و پیامدهای محتمل مشارکت در دولت تحت سلطه‌ی بورژوازی را هشدار می‌داد.

به نظر ژورس به میزانی که قدرت حزب رشد می‌کند مسئولیت آن نیز افزایش می‌یابد. پس زمان آن فرامی‌رسد که "در دولت بورژوازی شرکت کند تا مکانیسم‌های جامعه‌ی بورژوازی را کنترل و هرچه بیشتر در پروژه‌های اصلاحی، که کارپایه‌ی انقلاب‌اند، همکاری کند". گِد برعکس او بر این باور است که یک سوسیالیست در دولتی بورژوازی هرگز بیش از یک گروه‌گان نیست. طنز تاریخ این بود که کار گِد سخت‌گیر به وزارت در یک دولت اتحاد ملی و میهنی کشید درحالی که ژورس به عنوان مانع احتمالی این اتحاد، به قتل رسید.

گرامشی مسئله‌ی جبهه‌ی متحد را به امری که هدف آن کسب هژمونی سیاسی و فرهنگی در فرایند تشکیل ملت مدرن است، بسط داد: "شاهزاده‌ی مدرن باید، و جز این نمی‌تواند، که مبلغ و سازمان‌ده فرمی روشنفکری و اخلاقی باشد که به معنای خلق قلمرویی برای توسعه‌ی بعدی اجتماع ملی-مردمی است و سمت‌وسوی آن تحقق شکل برتر و تام تمدن مدرن است".^[۴] این رویکرد در چشم‌انداز گذار از جنگ جنبشی که ویژگی کش‌مکش انقلابی در "شرق" است، به جنگ فرسایشی (یا جنگ موضعی) که "تنها در غرب ممکن است"، اتخاذ شده است: "برای من مفهوم جبهه‌ی متحد چنین معنایی دارد ... ایلیچ اما فرصت آن را نیافت که این فرمول را بسط دهد".^[۵] این دریافت بسط یافته از ایده‌ی هژمونی به ما امکان می‌دهد تصریح کنیم که یک موقعیت انقلابی

در واقع طبقات ناهم‌گن‌اند؛ آن‌ها در اثر تضادهای درونی از هم می‌گسلند، و جز از طریق کشمکش بین گرایش‌ها، گروه‌ها و احزاب نمی‌شود به راه حل مشکلات مشترک رسید. در شرایط معینی می‌توان پذیرفت که "یک حزب بخشی از یک طبقه است". اما از آن جایی که یک طبقه "بخش‌های زیادی دارد - برخی مترقی و برخی واپس‌گرایند - یک طبقه در عین حال می‌تواند احزاب متعددی داشته باشد. با استدلالی مشابه یک حزب می‌تواند مبتنی بر بخش‌هایی از طبقات متفاوت باشد.

قابل فروکاستن به تقابل جمعی بین دو طبقه‌ی متعارض نیست. بحث بر سر وضوح بحران عمومیت‌یافته‌ی مناسبات دوجانبه‌ی بین همه اجزای جامعه در چشم‌اندازی است که به آینده‌ی همه‌ی ملت مربوط است. لنین در تلاش برای تبدیل کردن ایسکرا به "روزنامه‌ی برای تمام روسیه"، نه تنها از یک "سازمان‌ده جمعی مؤثر" پشتیبانی می‌کرد، بلکه با محلی‌گرایی پروژه‌ی کمیته‌های انقلابی در سطح کل کشور نیز مخالف بود.

بعد از شکست انقلاب آلمان در ۱۹۲۳ و با فروکش کردن موج انقلابی بعد از جنگ، وظیفه‌ی کمونیست‌ها اعلام تداوم موقعیت انقلابی و دفاع از تهاجم مداوم نبود، بلکه پذیرفتن تعهد کش‌مکشی طولانی برای کسب هژمونی از طریق جلب همراهی اکثریت طبقات استثمار و سرکوب‌شده‌ی جنبش کارگری اروپایی بود، که از نظر سیاسی و بر حسب شرایط اتحادیه‌های کارگری عمیقاً و پیوسته تقسیم شده بود.

مباحثات برنامه‌های درباره‌ی مجموعه "ملزومات انتقالی"، از موضوعات روزمره تا مسئله‌ی قدرت سیاسی، نتیجه‌ی این وضع بود. این بحث‌ها، که موضوع تقابل جدلی بین تالهایمر و بوخارین در طول کنگره‌ی پنجم انترناسیونال کمونیستی بود، ابتدا به سطحی ثانوی ارجاع داده شدند و سپس در جریان پاکسازی‌های بعدی در اتحاد شوروی و انترناسیونال کمونیستی، از دستورکار کنار گذاشته

شدند.

اورو کمونیست‌ها در مخالفت با دیکتاتوری پرولتاریا، پیام دست‌نوشته‌های زندان را رقیق کرده و ایده‌ی "هژمونی" را به بسط ساده‌ی دموکراسی پارلمانی یا حرکتی دراز‌آهنگ از طریق نهادها فروکاستند. اما گرامشی با گستراندن بستر اندیشه‌ی استراتژیک، همراه با فراز و فرود آزمون انقلابی قدرت، دیکتاتوری پرولتاریا را به مسئله‌ی هژمونی پیوند می‌زند. در جوامع "غربی"، تصرف قدرت، بدون این که از قبل هژمونی کسب شده باشد، قابل تصور نیست، به بیانی دیگر، بدون تأیید یک نقش مسلط/رهبری در درون بلوکی تاریخی که نه تنها قادر به دفاع از منافع مشترک طبقات خاص باشد، بلکه پاسخی کلی به کل بحران مناسبات اجتماعی دهد، متصور نیست.

انقلاب دیگر تنها یک انقلاب اجتماعی نیست، بلکه به طرز جدایی‌ناپذیری یک "رفورم فکری و اخلاقی" است، که هدف آن ایجاد کلکتیوی است که هم ملی و هم مردمی خواهد بود.^[۶] این دیدگاه مستلزم آن است که از نو ایده‌ی "زوال دولت" را به آزمون بگذاریم، چراکه گرایش لحظه‌ی انقلابی به سوی خاموشی سریع نیست، بلکه رو به سوی بر ساختن دولتی سیاسی و اخلاقی نوین در تقابل با وضع پیشین دارد. بنابراین ایده‌ی هژمونی از نگاه گرامشی شامل عناصر زیر است:



مفصل‌بندی یک بلوک تاریخی حول محور یک طبقه، و نه جمع نامتمایز ناراضیان فرمول‌بندی پروژه‌ای سیاسی که قادر به حل بحران تاریخی مناسبات ملی و اجتماعی به مثابه یک کُل باشد

این‌ها دو موردی هستند که امروزه در استفاده‌های معین و نه خیلی سخت‌گیرانه از واژه‌ی هژمونی محو شده‌اند.

آیا هژمونی در آش پُست‌مدرن حل می‌شود؟

در پایان دهه‌ی ۱۹۷۰، ارجاع مغشوش به ایده‌ی هژمونی مدعی بود که نه تنها به شرایط کنونی تغییر انقلابی پاسخ می‌دهد، بلکه شکاف تهی باقی مانده از انحلال به آزمون درنیا آمده‌ی دیکتاتوری پرولتاریا را نیز پر می‌کند.^[۷] در این دوره مارکسیسم ارتدکس دولتی و حزبی از رونق افتاده بود.

این مسئله دوباره در دهه‌ی ۱۹۹۰ در بستری متفاوت سر بر آورد. ارنستو لاکلائو و شانتال موفه، برای گشودن رخنه‌ای در افقی که نئولیبرالیسم پیروزمند ترسیم کرده بود، تفسیر آن را منحرف کردند، و آن را زنجیره‌ای از کنش‌گران بدون پیوندی نیرومند، یا ائتلافی از سوژه‌های اجتماعی تصور می‌کردند که تبعیت از تناقضی را که اصولی پنداشته می‌شود، برنمی‌تابند. هژمونی انحصاری یک طبقه درون ترکیبی از ائتلاف‌ها که کم‌وبیش تاکتیکی و متغیر هستند، از این پس با "حلقه‌های هم‌ارز زنجیر" جایگزین شد.

برای یافتن یک پروژه‌ی هژمونیک چپ‌گرایانه‌ی جدید، مبارزات علیه تبعیض جنسی، نژادپرستی، تبعیض و آسیب‌های بوم‌شناختی از نظر کارگران به هم پیوند می‌خورند. مشکل در چگونگی این پیوند بود. بوردیو به این مشکل با طرح یک "همانندی ساختی" مفروض بین زمینه‌های اجتماعی متفاوت پاسخ می‌دهد.

اما اگر فرد با منطقی غیرشخصی - تصادفاً منطق سرمایه - از هرگونه سازمان دهی این زمینه‌ها به مثابه یک کل روی‌گردان باشد، آن‌گاه این توضیح‌ها یا طرح همانندی ساختی تنها می‌تواند فرمان یک

در واقع طبقات ناهم‌گن‌اند؛ آن‌ها در اثر تضادهای درونی از هم می‌گسلند، و جز از طریق کشمکش بین گرایش‌ها، گروه‌ها و احزاب نمی‌شود به راه حل مشکلات مشترک رسید. در شرایط معینی می‌توان پذیرفت که "یک حزب بخشی از یک طبقه است". اما از آن‌جایی که یک طبقه "بخش‌های زیادی دارد - برخی مترقی و برخی واپس‌گرایند - یک طبقه در عین حال می‌تواند احزاب متعددی داشته باشد. با استدلالی مشابه یک حزب می‌تواند مبتنی بر بخش‌هایی از طبقات متفاوت باشد.

پیش‌گام یا اراده‌گرایی اخلاقی باشد. این مسئله کانون جدل بین ژیک و لاکلائو است. لاکلائو گونه‌ای استراتژی را در نظر دارد که مقوله‌ی طبقه در آن حفظ شده است در عین حال تلاش می‌کند طبقه را با چندگانگی هویت‌هایی که توسط جنبش‌های اجتماعی جدید نمایندگی می‌شوند، آشتی و آن را حلقه‌ای از یک زنجیره‌ی قابل شمارش (جنبش‌های نژادی، جنسیتی، قومیتی و غیره ... "بدون از یاد بردن جنبش کارگری کهن سال و خوب")^[۸] در نظر بگیرد.

اما مفهوم مارکسیستی طبقه به سختی ممکن است در این زنجیره‌ی شمارشی جای بگیرد. پرولتاریا هر اندازه رضایت دهد به حلقه‌ای ساده از یک زنجیر تبدیل شود، به همان اندازه نقش ممتاز خود را از دست خواهد داد. هنگامی که خطر حل شدن طبقه‌ی کارگر در گدازه‌های یک طبقه‌ی مزدبگیر بدون شکاف‌های درونی یا در مردم به مثابه یک کل، وجود دارد، واز این رو به شیوه‌ای دیگر کارکرد استراتژیک خود را از دست می‌دهد، در چنین وضعیتی یک استراتژی آلترناتیو باید در پی بسط ایده‌ی طبقه‌ی کارگر باشد.

بنابراین "جنبش‌های اجتماعی جدید" به طور جدی تعریفی از سوسیالیسم را که بر مبنای طبقه‌ی کارگر و انقلاب به معنای اخص آن است، به آزمون می‌گذارند. اسلاوی ژیک به تکرار سوژگی سیاسی، که به نظر می‌رسد نقش مبارزه‌ی طبقاتی را به سطحی ثانوی فرومی‌کاهد، پاسخ می‌دهد: به

بیانی دیگر نه مبارزه‌ی طبقاتی در شهر فرنگِ هویت‌ها یا در مقولات اجتماعی قابل حل است و نه هژمونی در لیست هم‌ارزی‌هایی به سبک پرور.

دگردیسی سیاسی کنش‌گران اجتماعی

تروتسکی در کتاب انقلابی که به آن خیانت شد، با اشاره به مصاحبه‌ی یک روزنامه‌نگار آمریکایی با استالین، که در آن استالین سیستم تک‌حزبی را برای جامعه‌ای که در آن مرزهای بین طبقات از بین رفته‌اند توجیه می‌کند، می‌گوید: "از این نگاه چنین بر می‌آید که طبقات هم‌گن‌اند؛ که مرزهای طبقات یک بار برای همیشه ترسیم شده‌اند؛ که آگاهی یک طبقه دقیقاً منطبق بر جایگاه آن طبقه در جامعه است. در نتیجه آموزه‌های مارکسیستی درباره‌ی ماهیت طبقاتی یک حزب به یک کاریکاتور مبدل می‌شود. آگاهی سیاسی پویا به سود نظم اجرایی، از فرایندهای تاریخی حذف می‌گردد.

در واقع طبقات ناهم‌گن‌اند؛ آن‌ها در اثر تضادهای درونی از هم می‌گسلند، و جز از طریق کشمکش بین گرایش‌ها، گروه‌ها و احزاب نمی‌شود به راه حل مشکلات مشترک رسید. در شرایط معینی می‌توان پذیرفت که "یک حزب بخشی از یک طبقه است". اما از آن‌جایی که یک طبقه "بخش‌های زیادی دارد - برخی مترقی و برخی واپس‌گرایند - یک طبقه در عین حال می‌تواند احزاب متعددی داشته باشد. با استدلالی مشابه یک حزب می‌تواند مبتنی بر بخش‌هایی از طبقات متفاوت باشد. در تمام دوران تاریخ سیاسی، نمونه‌ای از حزبی که منطبق بر یک طبقه باشد نمی‌توان یافت - به شرطی که ظاهر پلیس را واقعی قلمداد نکنید.^[۸] بر این اساس تروتسکی راه جدیدی را در پیش می‌گیرد. اگر طبقه مستعد تکرار نمایندگی سیاسی است، پس امر سیاسی و امر اجتماعی بر هم تأثیر متقابل دارند.

در تئوری‌های انترناسیونال دوم اشاره شده بود که چندپارگی اقتصادی مانع تحقق اتحاد طبقاتی می‌شود و همین امر تغییر ترکیب سیاسی را ضروری می‌سازد، اما فراموش شده بود اشاره شود که این تغییر ترکیب، قابلیت این را ندارد که منشوری طبقاتی برای کنش‌گران اجتماعی فراهم

آورد. مفهوم هژمونی برای پر کردن این خلأ پیش کشیده می‌شود. ایده‌ی هژمونی با گسست از توهمات پیشرفت مکانیکی و مسیر یک‌طرفه‌ی تاریخ، خواهان لحاظ کردن عدم قطعیت تاریخی است. گرامشی می‌گوید: تنها می‌توان صراحتاً از مبارزه سخن گفت و نه از پیامدهای آن.

برعکس فاصله‌ی مورد اشاره بین امر اجتماعی و امر سیاسی پیوند آنها را به مثابه امکانی معین ممکن می‌سازد. تروتسکی بر این اساس مخالفانش را متهم می‌کند به این که به جای درک نیروهای زنده‌ی تاریخ زندانی مقولات انعطاف‌ناپذیر اجتماعی هستند. او تقسیم سیاست به مقولات رسمی جامعه‌شناسی را یک جسدِ تئوریک می‌دید.

تروتسکی در غیاب درک سیاست بر حسب مقولات آن (به رغم شتمی نیرومند درباره‌ی بناپارتیسم یا توتالیتاریسم) خود را با عبارت مبهم "نیروهای زنده‌ی تاریخ" خوشنود ساخته بود و آن را خلاقیتِ زندگی می‌خواند. برای او و همین‌طور لنین، از این نگاه هیچ نتیجه‌ی دیگری قابل تصور نبود جز این که انقلاب روسیه را یک خلاف قاعده، انقلابی بی‌موقع، محکوم به آینده‌ای مبهم، در نظر بگیرند که در انتظار انقلاب آلمان و اروپا است، انقلابی که تحقق نیافت.

در گفتمان لنینی، هژمونی، تعیین رهبری در بین ائتلافی از طبقات است. اما بستر سیاسی همچنان به مثابه یک نمایندگی صریح منافع اجتماعی از پیش تعیین شده باقی می‌ماند. اما لنین که استاد عمل در بزنگاه‌ها، شناخت موقع مناسب و سیاست‌ها بود، این تجربه را داشت که بازی استراتژیکِ جابجایی و ادغام و تناقضات سیستم می‌تواند به اشکال پیش‌بینی‌ناپذیری (مثلاً مبارزات دانشجویی یا اعتراضات دموکراتیک) و در جایی که انتظار آن نمی‌رود، بروز کند. او برخلاف سوسیالیست‌های ارتدکس که جنگ جهانی را انحرافی ساده، پرنترتی قابل چشم‌پوشی در گذار به سوسیالیسم در پیچ و خم مسیر قدرت می‌دیدند، این قابلیت را داشت که جنگ را بحرانی شدید ببیند که دخالت‌گری خاصی را می‌طلبد. به همین دلیل است که در قیاس با آن نوع

ارتدوکسی که تناسب طبیعی بین پایه‌ی اجتماعی و رهبری سیاسی را مسلم فرض می‌کند، هژمونی لنینیستی درکی از سیاست را مفروض می‌داند که "بالقوه بسیار دموکراتیک‌تر از همه‌ی وجوه سنت انترناسیونال دوم است"^{۱۹}.

تمایز اساسی بین حزب و طبقه‌ی کارگر درحقیقت چشم‌انداز خودمختاری نسبی و تکثر سیاست‌ها را ترسیم می‌کند: اگر حزب در رابطه با طبقه سردرگم نباشد، طبقه می‌تواند از تکثر نمایندگی برخوردار باشد. در مباحثات سال ۱۹۲۱ درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری، لنین منطقاً با کسانی موافق بود که نیاز به حمایت از استقلال اتحادیه‌های کارگری از دستگاه دولتی را احساس می‌کردند. این مسئله، حتی اگر همه‌ی پیامدهای آن نامعلوم باشد، نشان‌گر به رسمیت شناختن "تکثر تعارضات و نقاط گسست" است. بنابراین مسئله‌ی هژمونی می‌تواند به یک "چرخش اقتدارگرایانه" و قرارگرفتن حزب به جای طبقه، منجر شود. ابهام در مفهوم هژمونی، هم در معنای رادیکالیزاسیون دموکراتیک و هم در معنای یک اقدام اقتدارگرایانه، در واقع باید رفع شود. در معنای دموکراتیک آن، امکان پیوند خوردن چندگانگی تعارضات فراهم می‌شود. از این‌رو لازم است بپذیریم که وظایف دموکراتیک تنها به مرحله‌ی بورژوازی فرایند انقلاب منحصر نمی‌شود. در معنای اقتدارگرایانه‌ی مفهوم هژمونی، ماهیت طبقاتی هر خواستی برعکس به وسیله‌ی زیربنای اقتصادی، از پیش معین شده است (بورژوازی، خُرده بورژوازی یا پرولتاریایی). بنابراین کارکرد هژمونی به یک تاکتیک "فرصت‌طلبانه"ی ائتلاف‌های سیال و متغیر در پرتو شرایط، فروکاسته می‌شود. از سوی دیگر تئوری توسعه‌ی مرکب و ناموزون "بسط مداوم وظایف هژمونیک" را، به زبان "سوسیالیسم ناب"، ضروری می‌داند.

هژمونی و جنبش‌های اجتماعی

درک گرامشی‌وار از هژمونی، پایه‌های یک کنش سیاسی دموکراتیک را که "با تکثر سوزه‌های تاریخی سازگار است" فراهم می‌آورد. به این موضوع در فرمول والتر بنیامین هم اشاره شده است، که بر

اساس آن دیگر همچون سابق ضرورتی به مطالعه تاریخی گذشته نیست بلکه باید گذشته را سیاسی و با مقولات سیاسی مطالعه کرد.^{۱۰} سیاست دیگر تنها روزآمدشده‌ی ساده‌ای از قوانین تاریخی یا تعینات تاریخی نیست بلکه زمینه‌ی ویژه‌ای است از نیروهایی که به طور دوجانبه تعین یافته‌اند. هژمونی از نگاه گرامشی به طور کامل این تکثر سیاسی را مفروض می‌داند. اکنون روزه‌روز مفروض دانستن هم‌گنی طبقه‌ی کارگر مشکل‌تر می‌شود. کائوتسکی و لنین می‌دانستند که این طبقه خودآگاهی بی‌واسطه‌ای ندارد، چیزی که شکل‌گیری آن مستلزم تجارب سازنده و میانجی‌هایی است.

برای کائوتسکی مداخله‌ی قاطعانه‌ی روشنفکران که علم را "از بیرون به درون" پرولتاریا می‌برد، اصلی‌ترین میانجی است. برای لوکاج این حزب است که از طبقه‌ی در خود، طبقه‌ی برای خود را تجسم می‌بخشد.

طرح مفهوم هژمونی، نگاه به رابطه‌ی بین پروژه‌ی سوسیالیستی و نیروهای اجتماعی قادر به تحقق آن را تعدیل می‌کند. این مفهوم کنارگذاشتن افسانه‌ی یک سوزه‌ی بزرگ رهایی را ضروری می‌سازد. همچنین مفهوم جنبش‌های اجتماعی را هم تعدیل می‌کند؛ جنبش‌هایی که دیگر "پیرامونی" و تابع "محوریت طبقه‌ی کارگر" نیستند، بلکه کنش‌گران تماماً جدایی هستند که نقش ویژه‌ی آن‌ها به شدت به جایگاه آنان در ترکیبی (یا پیوند هژمونیک) از نیروها وابسته است. دست آخر این که این مفهوم از نادیده‌گرفتن چندپارگی متناقض وساده‌ی امر اجتماعی یا حذف آن به وسیله‌ی یک کودتای تئوریک، از درک سرمایه همچون نظام و ساختاری که تمام شرایط موجود اجزای آن را تشکیل می‌دهند، اجتناب می‌کند.

یقیناً طبقات همان چیزی هستند که جامعه‌شناسان کنونی آنان را "برساخته"، یا به زبان بوردیو "طبقات محتمل" می‌خوانند. اما اعتبار این "برساختن" بر چه پایه‌ای متکی است؟ چرا "محتمل" و نه نامحتمل؟ این احتمال از کجا

می‌آید، اگر نه از سرسختی واقعیت در جادادن خود در این گفتمان. اصرار بر بساختن مقولات زبانی به مقاومت باز نمودهای ذات‌گرایانه بر حسب نژاد یا قومیت کمک می‌کند. هنوز یک ماده‌ی مناسب برای این بساختن لازم است و بدون آن درک این که چگونه نزاع واقعی و خونین طبقات قادر بوده است به مدت دو قرن سیاست را به خود مشغول کند، مشکل است.

لاکلاو و موفه می‌پذیرند که از گرامشی فاصله گرفته‌اند، چراکه برای گرامشی سوژه‌های هژمونیک لزوماً بر پایه‌های طبقات بنیادین شکل می‌گیرند و ساخته‌شدن هرگونه شکل‌بندی اجتماعی را حول یک کانون هژمونیک مفروض می‌داند. آنان از تکثر کش‌گران و تکثر هژمونی‌ها سخن می‌رانند. اما این هژمونی تکه‌تکه شده با معنای استراتژیک اصلی این مفهوم به مثابه یک واحد تسلط و مشروعیت، یا "طرفیت رهبری"، در تناقض است. به نظر آنان در یک شکل‌بندی اجتماعی مفروض گره‌های هژمونی متعددی می‌تواند وجود داشته باشد. با یک وارونه‌سازی خالص و ساده در رابطه‌ی بین وحدت و تکثر، خاص‌بودگی و جامعیت، تکثر دیگر آن چیزی نیست که باید توضیح داده شود، بلکه نقطه آغاز هر گونه تبیینی است.

تکثر امر اجتماعی یا جامعه‌ی تکه‌تکه‌شده

بعد از دوره‌ی تقابل‌های ساده (مردم/رژیم ارباب رعیتی، پرولتاریا/بورژوازی، دوست/دشمن)، خطوط جبهه‌ی تضادهای سیاسی در جوامعی که هر دم پیچیده‌تر می‌شود، بی‌ثبات‌تر می‌گردد. از این رو تقابل‌های طبقاتی دیگر امکان تقسیم کل بدنه‌ی اجتماعی به دو اردوگاه کاملاً مشخص را نمی‌دهد. پس "جنبش‌های اجتماعی جدید" دغدغه‌ی مشترکی برای تمایز خود از جنبش کارگری و اعتراض به اشکال جدید انقیاد و کالایی‌شدن زندگی اجتماعی را دارند.

حاصل، چندگانگی خواست استقلال و خلق هویت‌های جدید با محتوای فرهنگی نیرومند است و خواست استقلال با آزادی معادل است. این "تخیل دموکراتیک" جدید حامل یک برابری‌طلبی

جدید است که از نگاه محافظه‌کاران جدید نگران‌کننده است. برعکس برای لاکلاو و موفه، انکار افسانه سوژه‌ی یگانه، به معنای به رسمیت شناختن تضادهای خاص است. این انکار، امکان درک یک تکثرگرایی رادیکال را فراهم می‌کند که روزآمدکردن تضادهای جدید، حقوق جدید و تکثر مقاومت‌ها را امکان‌پذیر می‌سازد. برای نمونه فمینیسم و بوم‌شناسی در اشکال چندگانه‌ای موجوداند، که به شیوه‌ی بساختن استدلالی این تضاد وابسته‌اند. فمینیسمی وجود دارد که در معنای دقیق کلمه با مردان مخالف است، فمینیسم تفاوت که در پی بازیابی ارزش زنانگی است، و یک فمینیسم مارکسیستی هم وجود دارد که دشمن اصلی‌اش سرمایه‌داری است که به طور تفکیک‌ناپذیری با پدرسالاری پیوند خورده است.

بنابراین تکثری از فرمول‌بندی تضادها بر پایه‌ی جنبه‌های متفاوت سلطه‌ی زنان وجود خواهد داشت. به همین سیاق بوم‌شناسی نیز می‌تواند ضدسرمایه‌داری، ضد تولید، اقتدارطلب یا آزادی‌خواه، سوسیالیست یا ارتجاعی و غیره باشد. از این رو شیوه‌های تبیین یک تضاد، سوای این که از پیش تعیین شده باشند، حاصل "جدال بر سر هژمونی" هستند. پشت این تکثرگرایی معطف، بدور از هرگونه آزمون عمومیت، شبح یک چندخدایی ارزش‌ها وجود دارد.

لاکلاو و موفه به جای ترکیب تضادهای موجود در بستر مناسبات اجتماعی، بر نوعی "بسط دموکراتیک" ساده تکیه می‌کنند، آن‌جا که مناسبات مالکیت و استثمار دیگر چیزی بیش از یک تصویر در میان دیگر تصاویر این شهر فرنگ اجتماعی عظیم نیست. "وظیفه‌ی چپ" دیگر مبارزه با ایدئولوژی لیبرال دموکراتیک نیست، بلکه "تعمیق و بسط یک دموکراسی تکثرگرای رادیکال" است. با این تفاسیر، تضادهای گوناگونی که به وسیله‌ی بحران‌های اجتماعی و اخلاقی برانگیخته می‌شوند، به بیماری‌های جهان، به بی‌نظمی‌های کالایی‌شدن عمومیت یافته، به آزادسازی قانون ارزش که به بهانه‌ی عقلانی‌سازی (بهینه‌سازی)، غیرعقلایی بودن هردم‌فزاینده‌ای را ایجاد کرده



است، ربطی ندارند. اما عامل اصلی انحراف و جنبش‌هایی که در فوروم اجتماعی گرد هم آمدند یا جنبش‌های ضدجنگ، اگر خود سرمایه نیست، پس چیست؟

لاکلاو و موفه منطقاً سرآخر به انتقاد از خود مفهوم انقلاب، که از نگاه آنان لزوماً به تمرکز قدرت به منظور بازسازی مجدد عقلانی جامعه دلالت دارد، راه می‌برند. ایده‌ی انقلاب بنا به ماهیت‌اش با تکثر ناهم‌خوان است. پس زنده باد تکثر! مرگ بر انقلاب! حال با این تفاسیر آن چیزی که امکان انتخاب بین گفتمان‌های گوناگون فمینیستی یا گفتمان‌های متعدد بوم‌شناختی را میسر می‌کند چیست؟ چگونه می‌توانیم آن‌ها را دارای قابلیت هم‌پیوندی در نظر بگیریم؟ و این پیوند برای چیست؟ چگونه می‌توانیم از تکثری که به صورت گدازه‌ای بی‌شکل و سیال درآمده اجتناب کرد؟

برای لاکلاو و موفه پروژه‌ی رادیکال دموکراسی یقیناً خود را به تجلیل از تکثر امر اجتماعی محدود می‌کند. بنابراین آنان فضایی منحصر به فرد برای سیاست را به نفع چندگانگی فضاها و سوژه‌ها کنار می‌گذارند. اما چگونه می‌توان اجتناب کرد از وضعیتی که در آن این فضاها بدون ارتباط متقابل در کنار هم باقی می‌مانند و این سوژه‌ها در بی‌تفاوتی دو سویه و حساب‌گری خودخواهانه‌ی

ponse à Louis Althusser et Jean El-lenstein, Paris, La Brèche, 1979

[8] L. Trotsky, *The Revolution Betrayed*, <http://www.marxists.org/archive/trotsky/1936/revbet/ch10.htm>.

[9] E. Laclau and C. Mouffe, *Hegemony and socialist Strategy*, Verso, London, 2001, p.55. See Daniel Bensaid, "La politique comme art stratégique", in *Un Monde à changer*, Paris, Textuel, 2003.

[10] See Benjamin, "Paris: Capital of the Nineteenth Century", *New Left Review*, I/48, March-April 1968



تضادهای اجتماعی به جای مانده از گذشته و با مناسبات تضادآمیز بین سرمایه و کار تعیین می‌شود. این به معنای تابعیت جنبش‌های اجتماعی مستقل از جنبش کارگران، که خود در حال بازسازی مداوم است، نیست، بلکه به معنای ایجاد هم‌گرایی‌هایی است که در آن سرمایه خود اصل فعال و سوژه‌ی وحدت‌بخش است. مفهوم هژمونی به‌ویژه امروزه در مواجهه با امر وحدت در عین کثرت جنبش‌های اجتماعی، مفید است. از سوی دیگر هژمونی هنگامی که بحث بر سر تعیین آن فضاها و اشکال قدرتی است که باید به پیروزی کمک کند مسئله‌ای مشکل‌زا است.

یادداشت‌ها

[1] Perry Anderson, "The Antinomies of Antonio Gramsci", *New Left Review* I/100, November/December 1976

[2] K. Marx, "The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte", Foreign Languages Press, Peking, 1978, p. 134

[3] *Le Monde*, May 16, 2003

[4] Gramsci, *The Modern Prince*, http://www.marxists.org/archive/gramsci/prison_notebooks/modern_prince/ch01.htm.

[5] Gramsci, *Prison Notebooks*, http://www.marxists.org/archive/gramsci/prison_notebooks/reader/q07-16.htm

[6] ایده‌ی "رפורم فکری و اخلاقی" از رنان و پگی برگرفته شده است که اندیشه‌هایشان با واسطه‌ی سورل در ایتالیا انعکاس یافت.

[7] See Etienne Balibar, *Sur la dictature du prolétariat*, Paris, Maspero, 1976; Louis Althusser and Etienne Balibar, *Ce qui ne peut plus durer dans le Parti communiste*, Paris, Maspero; Ernest Mandel, *Critique de l'eurocommunisme*, op. cit., and Ré-

منافع، در جوار هم زندگی می‌کنند؟ طبق "منطق هژمونی"، هم‌پیوندی [جنبش‌های] ضد نژادپرستی و ضد تبعیض جنسی و ضد سرمایه‌داری، جبهه‌های متفاوتی فرض می‌شوند که قرار است یک‌دیگر را تقویت و از هم حمایت کنند تا هژمونی برقرار کنند. اما این منطق در بردارنده‌ی این خطر است که فضاهاى خودمختار در مبارزه‌ای تقسیم‌ناپذیر تحلیل برود. برعکس یک "منطق خودمختاری" (یا منطق تفاوت) به هر مبارزه‌ای امکان می‌دهد که ویژگی‌های خود را حفظ کند، اما به بهای حصارى جدید بین فضاهاى متفاوت که تمایل دارند از هم‌دیگر منفک شوند. از سویی دیگر بدون هم‌گرایی بین مناسبات اجتماعی متمایز، خودمختاری مطلق دیگر چیزی بیش از هم‌جواری جمعی تفاوت‌های هویت محور نخواهد بود.

در معنایی استراتژیک، مفهوم هژمونی قابل فروکاستن به یک لیست یا جمع یک به یک تضادهای اجتماعی هم‌ارز نیست. به نظر گرامشی، هژمونی اصل اتحاد نیروها حول مبارزه‌ی طبقاتی است. هم‌پیوندی تضادها حول مناسبات طبقاتی به معنای طبقه‌بندی سلسله‌مراتبی آن‌ها به تضادهای اصلی و ثانویه یا تابعیت جنبش‌های مستقل اجتماعی (فمینیستی، بوم‌شناختی، فرهنگی) از مرکزیت کارگری نیست. بنابراین خواست‌های ویژه اجتماعات بومی آمریکای لاتین به طور مضاعفی مشروع هستند.

تاریخاً آنان از زمین‌های خودشان محروم شده‌اند، به لحاظ فرهنگی سرکوب شده‌اند، زبان‌شان را از آنان گرفته‌اند. آنان قربانیان جاده‌صاف‌کن‌های جهانی‌سازی کالایی و یکسان‌سازی فرهنگی، تحمیلی بوده‌اند. آنها امروز علیه زباله‌های زیستی، به یغما رفتن ثروت‌های عمومی و برای دفاع از سنت‌هایشان دست به شورش زده‌اند. مقاومت‌های مذهبی و قومی در برابر وحشی‌گری‌های جهانی‌سازی همان ابهام شورش‌های رمانتیک قرن بیستم را از خود نشان می‌دهند که بین انتقادی انقلابی از مدرنیته و انتقادی ارتجاعی و نوستالوژیک برای ایام گذشته، گیر کرده است. تعادل بین این دو انتقاد از طریق رابطه آن‌ها با

نیروی اخلاقی یا نیروی فیزیکی؟

کریس هارمن

برخورد می‌کند. اما هنگامی که [دولت مستقر] با یک تهدید جدی مواجه می‌شود، آن‌ها در کاربرد وحشیانه‌ترین نوع خشونت تردیدی به خود راه نخواهند داد؛ حتی اگر حریفان آن‌ها بر تعهد خود به مبارزه صلح‌آمیز و روش‌های "قانونی" تاکید داشته باشند. این واقعیتی است که ما در شیلی در سال ۱۹۷۳ به روشنی شاهد آن بودیم.

هر جنبشی که برای ایجاد تغییرات اجتماعی انقلابی مبارزه می‌کند اما از کاربرد زور، هنگامی که لازم است، سرباز می‌زند، حکم به نابودی خود می‌دهد و هوادارانش را به رنج‌ها و آلام غیرضروری دچار می‌کند.

قدرت هر طبقه حاکم متکی بر قدرت اقتصادی و سلطه ایدئولوژیک است و در عین حال انحصار استفاده از خشونت فیزیکی. موقعیت‌های انقلابی هنگامی پدید می‌آیند که جنبش‌های توده‌ای متشکل از میلیون‌ها نفر در آستانه زمین‌گیر کردن (پارالیز کردن) دولت قرار می‌گیرند. در چنین موقعیتی اعتصابات توده‌ای، اشغال کارخانه‌ها،



جنبش‌های مارتن لوتر کینگ از تاکتیک‌های غیر خشونت بار استفاده کرد. اما این هدف از طریق عقب‌راندن جدایی‌خواهان جنوب و کوکولوس‌کلان‌ها با اقتناع و استدلال صرف میسر نشد. این امر بیشتر از طریق تشویق دولت آمریکا به مداخله و به کار بردن خشونت سازمان‌یافته از طریق نیروهای فدرال ایالات متحده بر علیه جدایی‌طلبان ممکن شد. هنگامی که این تاکتیک تاثیر خود را از دست داد، کمیته دانشجویی همکاری غیرخشونت‌بار (SNCC) شعار دفاع از خود مسلحانه را مطرح کرد.

گاندی تنها نماینده یکی از گرایش‌ها در جنبش آزادی بخش بسیار گسترده هندوستان محسوب می‌شد. اغلب گرایش‌های دیگر حاضر بودند در جایی که لازم بود از خشونت استفاده کنند. نقاط اوج جنبش شامل اعتصاب‌ها، حملات مسلحانه به ایستگاه‌های پلیس، از خط خارج کردن قطارها، بمب‌گذاری‌ها، شورش‌ها و حتی در طول جنگ جهانی دوم، تلاش برای تشکیل ارتشی در اتحاد با ژاپنی‌ها علیه بریتانیا بود. اقدام نهایی‌ای که بریتانیایی‌ها را وادار به ترک کشور کرد، وقوع شورش در نیروی دریایی هند بود که گاندی آن را محکوم کرد.

موجودیت همه دولت‌ها وابسته به دسته‌جات مسلحی [پلیس و ارتش] است که برای اعمال نهایت خشونت علیه آنانی که دولت به عنوان دشمن تشخیص می‌دهد (چه داخلی و چه خارجی)، طراحی شده‌اند. بعضی اوقات سطح خشونت‌ها که آنان به کار می‌برند، نسبتاً پایین است مانند وقتی که پلیس با یک تجمع و یک اعتصاب

اعتراضات اول ماه مه در لندن پیروزی شگفت‌انگیزی برای جنبش ضد سرمایه‌داری در بر داشت. پلیس و رسانه‌ها یک کمپین هراس وسیع به راه انداختند که با ادعای احتمال "استفاده معترضین از بمب" تکمیل شد. در روز اعتراض، شش هزار پلیس تا به دندان مسلح جمعیت کوچک‌تری از معترضین را محاصره کرد و آنان را به مدت هشت ساعت به زندان انداخت.

به هر روی این حادثه به آغاز مجدد بحث‌های گسترده در جنبش ضد سرمایه‌داری پیرامون خشونت منجر شد. جرج مونیوت که زحمت زیادی برای ساختن جنبش ضد سرمایه‌داری در بریتانیا کشیده است، در همان صبح اول ماه مه در روزنامه گاردین "خشونت عده‌ای اندک از افراد پرخاش‌جو و خودخواه" که "برنامه‌های از پیش اعلام شده را تحت سیطره خود در می‌آورند"، محکوم کرد.

محور اصلی استدلال او این بود که کاربرد خشونت به این دلیل نمی‌تواند درست باشد که بی‌تاثیر و بی‌فایده است و جواب نمی‌دهد: "اگر سرمایه‌داری پیشرفته، خشن‌ترین سیستم سیاسی در بین تمام نظام‌هاست پس تقابل حاد و خشن با این نظام محکوم به شکست است."

این استدلالی است که ما غالباً آن را می‌شنویم و معمولاً با ادعاهایی در مورد موفقیت جنبش‌های عمل مستقیم (Direct Action) غیر خشونت‌بار در گذشته مانند مارتن لوتر کینگ و گاندی ترکیب و تکمیل می‌شود. اما هیچ کدام از این مثال‌ها در واقع ربطی به ادعاهایی که در مورد آن می‌شود، ندارند.

شدن تبلیغات دولت و رسانه‌ها مبنی بر معرفی چپ به عنوان منشاء تمام خشونت‌ها خواهد شد. اما در مراحل مشخص و هنگامی که توده‌های وسیعی از مردم تصمیم می‌گیرند که به خشونت پلیس در مراسم اول ماه مه با نبرد متقابل پاسخ دهند، وظیفه ما نه تخطئه و محکوم کردن آن بلکه جهت دادن به آن است.

خلاصه این که برخی از جوانان که برای نخستین بار شاهد رفتار پلیس هستند، استعداد جذب شدن به تعبیر اتونومیستی از نبرد متقابل را دارند. مهم این‌جاست که در درون جنبش در خصوص نامناسب بودن چنین پاسخ‌هایی به بحث بنشینیم و این البته با به راه انداختن حملات شدید علیه آنان از صفحات روزنامه‌های لیبرال تفاوت بسیاری دارد. انقلاب تنها هنگامی ممکن است که جنبش توده‌ای برای به کار بردن نیروی مسلحانه آمادگی داشته باشد.

این مطلب در شماره ۲۵۳ نشریه سوسیالیست ریویو در ژوئن ۲۰۰۱ منتشر شده است.

هر جنبشی که برای ایجاد تغییرات اجتماعی انقلابی مبارزه می‌کند اما از کاربرد زور، هنگامی که لازم است، سرباز می‌زند، حکم به نابودی خود می‌دهد و هوادارانش را به رنج‌ها و آلام غیرضروری دچار می‌کند.

استفاده کند، به نتایج وخیمی منجر شد. گروه‌های اتونومیست تصور می‌کردند که می‌توانند به سادگی جنبش را با تعدیل کردن سطح کاربرد خشونت، آن هم زمانی که از بخش‌های اصلی طبقه کارگر جدا افتاده بودند، احیاء کنند.

نتیجه کار، وادار ساختن بسیاری از کارگران به پذیرش دروغ‌هایی بود که رسانه‌ها و حزب کمونیست ایتالیا در مورد چپ افراطی بیان می‌کردند. فرارسیدن موجی از سرکوب منجر به زندانی شدن بسیاری از مبارزان و سقوط سطح مبارزات جنبش کارگری گردید. البته موقعیت جنبش ضد سرمایه داری کنونی ما در سطح تجربه ایتالیا در آن دوره نیست اما می‌توانیم درس‌های مشخصی را از آن تجربه استخراج کنیم.

جنبش در بریتانیا هنوز در مراحل آغازین خود و در حال التیام تدریجی زخم‌های ناشی از شکست‌های دهه ۱۹۸۰ خود به سر می‌برد. در چنین موقعیتی، اعمال خشونت از جانب گروه‌های کوچک تنها منجر به آسان شدن و قابل پذیرش

شورش‌ها، تشکیل شوراهای کارگران و سربازان، تظاهرات خیابانی گسترده و در نتیجه انشقاق و انشعاب در طبقه حاکمه به وقوع می‌پیوندد. در این مقاطع وقوع کامل انقلاب تنها زمانی ممکن خواهد بود که جنبش توده‌ای برای به کار بردن نیروی مسلح برای خلع سلاح کردن آنان که هم‌چنان به نظم کهنه وفادارند، آمادگی داشته باشد. هنگامی که چنین وظیفه‌ای به شکل قاطعانه انجام شود، سطح خشونت واقعی به مراتب و به شکل غیر قابل مقایسه‌ای کمتر از زمانی خواهد بود که دست ماشین دولتی برای انتقام‌گیری از جنبش توده‌ای باز گذاشته شود.

این به این معنی نیست که روش‌های خشونت‌آمیز لزوماً بهترین روش برای پیش بردن جنبش در هر مقطع و یا غالب مقاطع رشد و پیشروی آن است. چنین برداشتی می‌تواند به همان اندازه اجتناب از کاربرد زور در مقابل خشونت دولت خطرناک باشد. نمونه ایتالیا در یک ربع قرن پیش را در نظر بگیرید. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، پلیس در اکثر مواقع از شتاب و دور گرفتن مبارزات جنبش کارگری با یک روش ساده یعنی بیرون راندن آن‌ها از خیابان‌ها جلوگیری می‌کرد. در سال‌های ۶۹-۱۹۶۸ یک جنبش عظیم و بدواً غیرخشونت‌بار در بین دانشجویان و کارگران شکل گرفت که به خشونت پلیس با واکنش متقابل شدیدی پاسخ می‌داد. هنگامی که پلیس در مقابل آنان عقب می‌نشست، بخش‌های گسترده‌ای از کارگران برای اولین بار به مبارزه خودشان دلگرم می‌شدند. کاربرد زور علیه پلیس و کارفرمایان موثر بود چرا که زور از جانب یک جنبش توده‌ای عظیم و در حال گسترش اعمال می‌شد.

اما گروه‌های اتونومیست کوچکی در بین کارگران و دانشجویان شکل گرفت که با ابراز عداوت و بیزاری شدید نسبت به پلیس در گرماگرم مبارزات پرهیجان خیابانی، عملاً خشونت را عنصر کلیدی به حساب می‌آورد و نه خود جنبش توده‌ای را. رویکرد آنان در اواخر دهه ۱۹۷۰ و زمانی که حزب کمونیست قدرتمند ایتالیا تصمیم گرفت از نفوذ خود برای پایان دادن به موج مبارزات کارگری



۱۰ نکته قابل تامل در مورد گاندی و "مبارزه مسالمت‌آمیز" او

فاروق سولریا

برگردان: کریم باوی

هست که چگونه ثروتمندان و فقیران در یک دوستی بی‌عیب و نقص زیست می‌کنند، و ما باید چنین نمونه‌هایی را چند برابر کنیم.

گاندی مورد حمایت فئودال‌های میلیونر هند نظیر بی‌رلا و تاتا قرار داشت و زندگی فقیرانه خود را در عمارت‌های متعلق به آنان ادامه می‌داد. او از ثروت بی‌رلا برای انجام کودتای داخلی در حزب و پیروزی در اختلافات داخلی حزب کنگره هند بر علیه رقیب سرسخت خود چاندراستفاده می‌کرد.

محبوبیت انقلابیونی مانند بهاگات سینگ رهبر ارتش سوسیالیست جمهوری خواه هندوستان که توسط انگلیسی‌ها اعدام شد و به نوعی می‌توان او را چه‌گوارای هندوستان دانست، بسیار بیشتر از او دوام آورد. بهاگات سینگ طرفدار به کاربردن روش‌های انقلابی در مبارزه بر علیه ارتش بریتانیا بود.

دروغ‌پردازی در مورد پیروزی مبارزه مسالمت‌آمیز گاندی و اخراج نیروهای بریتانیایی تنها به واسطه مبارزات مسالمت‌آمیز او، به سرخه گرفتن میراث انقلابی مردم هندوستان و ساده‌سازی تاریخ است.

آهیم سا (به معنای "به دور افکن هر ذره‌ای از خشونت از قلب خود") فقط در مورد "پشتیبانی مطلق از هر مرد، زن و کودک انگلیسی" اعتبار داشت.

گاندی روزی خود را "آناشیسست، البته از نوع دیگر" می‌خواند و روز دیگر به دعوت موسولینی از ایتالیا دیدن می‌کرد، در آنجا این "آناشیسست، البته از نوع دیگر" دوچه را ملاقات کرده و در تظاهرات فاشیستی شرکت می‌نمود.

گاندی خود را هندو، مسلمان، مسیحی، بودایی، یهودی و هر چیز دیگری نامید به جز بلشویک، و او ادعا می‌کرد که "تنها چیزی که می‌تواند از این فاجعه (بلشویسم) در کشورمان جلوگیری کند، همان ساتی‌گراها (Satyagraha) (مبارزه مسالمت‌آمیز) است."

او برای پرولتاریا و دهقانان این اندرز مقدس را در آستین داشت که "نیازی نیست که کار و سرمایه در تضاد با هم قرار بگیرند" برای این که "حتی در یک دنیای بی‌عیب و نقص نیز بی‌عدالتی اجتناب‌ناپذیر است، ولی ما می‌توانیم و باید از خشونت و تلخی پرهیز کنیم، نمونه‌های بی‌شماری

فاروق سولریا روزنامه نگار مارکسیست در پاکستان و عضو حزب کارگران پاکستان که از انتخاب دوم اکتبر، سالروز تولد مهاتما گاندی، از سوی سازمان ملل متحد به عنوان "روز جهانی مبارزه مسالمت‌آمیز" و نیز از اقبال و توجه چشمگیر و نامتناسب رسانه‌های کشور سوئد و سایر کشورهای اروپایی به این شخصیت شگفت‌زده شده است، در مطلبی در نشریه آرنتارن (کارگر) در سوئد در ۲۱ ژانویه ۲۰۰۸ به نکاتی در این خصوص اشاره کرده است. مطلب او را کریم باوی به فارسی برگردانده که در تاریخ ۲۴ مه ۲۰۱۱ در سایت آزادی بیان منتشر گردید. در اینجا محورهای اصلی مقاله رفیق فاروق را مرور می‌کنیم.

تصویر موجود از گاندی در رسانه‌های اروپایی ابداعی به تصویری نیست که در خود هندوستان از او در نزد چپ‌ها و افکار عمومی وجود دارد.

انتخاب دوم اکتبر یعنی سالروز تولد گاندی از سوی سازمان ملل متحد به عنوان روز جهانی مبارزه مسالمت‌آمیز هم ریاکارانه و هم طنزآلود است؛ ریاکارانه از این جهت که سازمان ملل جنایات جنگی مثلاً در افغانستان را توجیه و تایید می‌کند و طنزآمیز از این جهت که خود گاندی در این ریاکاری پشت‌تاز بوده است!

این پیش‌گام "مبارزه مسالمت‌آمیز" (!) در دوران جنگ جهانی اول مردم هند را دعوت به نام‌نویسی در ارتش بریتانیا و شرکت در جنگ می‌نمود و خود به خاطر شرکت در جنگ بر علیه قبیله زولو و جنگ بوئر در آفریقای جنوبی، مدال شجاعت ارتش انگلستان را دریافت کرد! آلن ویلکینسون نماینده پارلمان بریتانیا در سال ۱۹۳۲ پس از دیدارش از هند در مورد گاندی چنین گفت: گاندی بهترین پلیسی بود که بریتانیا در هندوستان داشت!

گاندی از تصمیم نهری برای فرستادن ارتش به مرزهای پاکستان حمایت کرد. در حقیقت پند



آزیر کمونیسم در آذربایجان

مارکسیسم سر آشتی با ناسیونالیسم ندارد حتی عادلانه‌ترین، خالص‌ترین، براق‌ترین و متمدانه‌ترین نوع آن. مارکسیسم به جای تمام انواع ناسیونالیسم، انترناسیونالیسم را پیش می‌گذارد. (لنین)

آلترناتیو : در ماه گذشته، نشریه‌ای به نام آزیر با به عرصه نشریات الکترونیکی نهاد و تاکنون چهار شماره از آن انتشار یافته است. نام آزیر یادآور رفیق زنده‌یاد جعفر پیشه‌وری و نشریه‌ای است که او در سال‌های نخست دهه ۱۳۲۰ منتشر می‌ساخت. البته این یادآوری ابدا خالی از موضوعیت نیست چرا که آزیر الکترونیکی هم قرار است "صدای سوسیالیسم کارگران آذربایجان" و "نشریه‌ای کارگری و کمونیستی در برابر تمام آلترناتیو ارتجاعی و سرمایه‌دارانه در آذربایجان جنوبی باشد و به آسیب‌شناسی نیروهای تا مغز استخوان ارتجاعی آلترناتیوهای سیاسی سرمایه‌داری پروغرب در مقابل حاکمیت سرمایه‌دارانه جمهوری اسلامی پرداخته و زنگ خطر به قدرت رسیدن این نیروهای سیاسی در فردای برچیده شدن جمهوری اسلامی را به صدا درآورده و پرده از چهره این نیروهای سرمایه‌داری که در پس قدرت‌گیری‌شان نه تنها دردی از مردم دوا نکرده، بلکه به این درد که از استثمار وحشتناک ناشی می‌شود، خواهند افزود، بردارد."

ما انتشار این نشریه را به رفقای گرداننده آن تبریک می‌گوییم و ضمن ابراز شادی عمیق از تولد این نشریه، دست آنان را در این پیکار مشترک به گرمی می‌فشاریم و به دور از تعارفات معمول دیپلماتیک-ژورنالیستی خطاب به این رفقا می‌گوییم که به راستی خلاء وجود چنین نشریه و



چنین جمع و چنین فعالیتی در سالیان و بلکه دو دهه اخیر (حتی در سال‌های اوج رونق فعالیت "چپ دانشجویی" و نشریات و وبلاگ‌های مرتبط با آن) احساس می‌شد چرا که به "لطف" سیاست‌های تباهی‌آور و فلاکت‌بار و تبعیض‌آفرین جمهوری اسلامی و سرکوب و ضعف جنبش کمونیستی و کارگری در سطح سراسری، آذربایجان، این دژ همیشه استوار و زادگاه این جنبش، به عرصه تاخت و تاز دسته‌جات و باندهای فاشیستی و قوم‌پرست تبدیل شده است؛ باندها و دسته‌جاتی که با استفاده از خلاء موجود، کوشیده‌اند بر موج اعتراض عمومی مردم آذربایجان و به ویژه جوانان و دانشجویان بر علیه وضعیت موجود و کلیت نظام جمهوری اسلامی سوار شده و به آن سمت و سوی دلخواه خویش را بدهند. در اینجا ناسیونالیسم، تاثیر و کارکردی مشابه مذهب دارد یعنی دادن پاسخ جعلی و نادرست به مسائل واقعی؛ استفاده از نابرابری‌ها و شکاف‌های اجتماعی عمومی و دیکتاتوری و تبعیض‌آفرینی سیستماتیک سیاسی واقعی بمثابه اهرمی برای دامن زدن به نفرت‌افکنی‌های قومی و دسته‌بندی‌های زبانی که در صورت رشد و گسترش، خود به بخشی از این صورت مسائل اجتماعی تبدیل می‌شود و وضعیت را پیچیده تر و آشوب‌ناک تر می‌سازد. باز هم تاکید

می‌کنیم که این نکته بسیار مهم را نباید فراموش کرد که واقعیت ستم و تبعیض در خصوص مسائل ملی-قومی و زبانی به پاگیری این جریانات و افزایش نفوذ آنان و تاثیرگذاری تاکتیک‌ها و تبلیغات آنان در سطح عمومی و اجتماعی یاری می‌رساند.

تاکید بر واقعی بودن مسائل ملی-قومی در آذربایجان امروز از آن روست که بخشی از جنبش کمونیستی ما و عمدتاً تحت تاثیر نظرات رفیق زنده‌یاد منصور حکمت، اساساً منکر وجود هر نوع مسئله ملی در ایران به استثنای مسئله کرد است. در پس این موضع‌گیری البته حقیقتی نهفته است و آن هم ایستادن در مقابل رویکردی قدیمی تر است که قائل به وجود مسائل ملی متعدد به تعداد "ملت‌های موجود در چارچوب ایران است. و چون نظر به جنس و نوع جریانات ناسیونالیست قومی متاخر، لیست "ملت‌های خودخوانده و غیر خودخوانده و مسائل ملی مرتبط با آن‌ها مرتباً در حال بلند و کوتاه‌شدن و تغییر و دگرگونی است (۱)، مجبور است برای همه آنها حکم کلی "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را به اجرا بگذارد. حاصل این کاربست معمولاً در قالب صدور نسخه مشخص فدرالیسم و تبدیل ایران به یک موزاییک قومی پیچیده و رنگارنگ و مرتباً در حال تغییر

باز انتشار ادبیات کلاسیک و غنی مارکسیستی و به ویژه سنت بلشویک-لنینیستی در این زمینه بدون شک باید یکی از وظایف روتین ما باشد اما ابدا و به هیچ وجه، باز هم تاکید می‌کنیم ابدا و به هیچ وجه، تکافوی نیازهای تئوریک ما در این عرصه در مقطع کنونی را نمی‌نماید.

تجلی پیدا می‌کند. آری، همان‌گونه که کمونیست انقلابی یونانی پانتلیس پولیپولوس در خصوص مساله ملی در مقدونیه می‌گوید، این یک اصل کمونیستی است که کمونیست‌ها به خاطر خصلت انترناسیونالیستی و ضدناسیونالیستی دیدگاه‌ها و مطالباتشان ابتدا علاقه‌ای به خلق مساله ملی در جایی که وجود ندارد، نیستند و نباید باشند. اما این اصل به معنای انکار مساله ملی در جایی که با ملاک عینی بتوان وجود آن را تشخیص داد، نیست. این رویکرد در عمل به معنای چشم بستن بر واقعیات و بی‌تکلیف و خلع سلاح کردن طبقه کارگر و کمونیست‌ها در یکی از میادین مهم نبرد طبقاتی است. نقطه ضعف اساسی تحلیل رفیق حکمت و احزاب کمونیست کارگری در همین جاست. ممکن است منطقه‌ای در یک مقطع از ستم ملی در رنج نباشد اما با گذشت زمان و روی دادن تغییر و تحولات سیاسی و فعالیت و تصادم ناسیونالیست‌های مرکز و ناسیونالیست‌های قومی و یا علل و عوامل دیگری، در مقطعی دیگر به طور واقعی با مساله ملی مواجه شود. به عنوان مثال پدیده‌هایی نظیر برگزاری مراسم در قلعه بابک در چند سال و اعتراضات سراسری در سال ۱۳۸۵ در آذربایجان حکایت از وجود یک زمینه عینی و واقعی در این منطقه دارد که یک مارکسیست نمی‌تواند از آن چشم‌پوشد. نسبت صدور حکم ثابت و ابدی در این زمینه اصولاً با تفکر مارکسیستی بیگانه است. علاوه بر این، وجود یا عدم وجود مساله ملی در یک منطقه از یک منطق دودویی (binary) و صفر و یکی تبعیت نمی‌کند بلکه باید به آن بمثابة یک طیف نگریسته شود که می‌تواند درجات و اشکال و مراحل گوناگون ستم ملی در مناطق گوناگون یک کشور را در برگیرد که هر مورد، تحلیل و راه‌حل خاص خود را طلب می‌کند. وظیفه مارکسیست‌ها در این زمینه، ارائه تحلیل مشخص و دقیق از هر مورد و ارائه راه‌حل مختص به آن وضعیت در یک مقطع مشخص تاریخی می‌باشد. به عنوان مثال بحث ستم ملی در آذربایجان بیشتر بر مقوله زبان و حقوق مرتبط با آن تاکید دارد در حالی که فی‌المثل در کردستان و یا بلوچستان مسائل دیگری در این رابطه قابل طرح

است. بدین ترتیب می‌تواند در یک تقسیم‌بندی ساده، سه رویکرد موجود در جنبش کمونیستی ایران در برخورد با مساله ملی بدین شکل تفکیک کرد:

الف) رویکردی که به تعداد تمام ملیت‌های ادعایی در ایران و یا فهرست برگزیده‌ای از آنان قائل به وجود مساله ملی است و در قبال همه آنان نیز موضع یکسانی را اتخاذ می‌کند و نسخه واحدی (معمولاً فدرالیسم) می‌پیچد. (راه کارگر و برخی شاخه‌های فدایی)

ب) رویکردی که تنها وجود مساله کرد در ایران را به رسمیت می‌شناسد و به منظور احتراز از نقاط ضعف رویکرد بالا، چشم بر واقعیات اجتماعی متحول و مرتبا در حال تغییر در سایر نقاط ایران می‌بندد. (احزاب کمونیست کارگری)

ج) رویکردی که قائل به تحلیل مشخص در خصوص وجود یا عدم وجود ستم و مساله ملی در یک منطقه و میزان و درجه آن است و بر این اساس و به تناسب هر تحلیل، راه حل خاصی در رابطه با هر مورد ارائه می‌دهد. شاید این بیان لنین در "تزهایی در مورد مساله ملی" در کنگره دوم کمینترن، تبیین و معرفی خوبی از این رویکرد به دست دهد: "با تبیین آگاهانه هدف مبارزه طبقاتی پرولتاریا بمثابة رها شدن از یوغ بورژوازی و متناسب با نبرد اصلی آن که همانا نبرد بر علیه دموکراسی بورژوازی و برداشتن نقاب از چهره آن است، حزب کمونیست باید تاکید اصلی خود را در حیطه مساله ملی نه بر اصول صوری و انتزاعی که بر یک ارزیابی دقیق از مولفه‌های تاریخی و

اقتصادی استوار نماید."

پیشنهاد ما این است که بهتر است که ما فعلاً و از منظری عمومی، رویکرد سوم را به عنوان مبنای فعالیت خود انتخاب کنیم و پیشروی خود را بر مبنای آن تنظیم کنیم. البته ما علاقمندیم در این خصوص و موارد دیگر با رفقای آژیر و سایر رفقای علاقمند به بحث و گپی صمیمی و رفیقانه بنشینیم.

به هر صورت برای تغییر این وضعیت به شکل واقعی و تغییر تعادل قوا به نفع آلترناتیو و قطب کمونیستی، وظایف سنگین بسیاری بر دوش همه ما و به ویژه رفقای آژیر قرار دارد که باید با صبر و پشتکار و نظم فراوان در راه انجام آنان کوشید.

باز انتشار ادبیات کلاسیک و غنی مارکسیستی و به ویژه سنت بلشویک-لنینیستی در این زمینه بدون شک باید یکی از وظایف روتین ما باشد اما ابتدا و به هیچ وجه، باز هم تاکید می‌کنیم ابتدا و به هیچ وجه، تکافوی نیازهای تئوریک ما در این عرصه در مقطع کنونی را نمی‌نماید. این تاکید را از این رو لازم می‌دانیم که برخی جریانات و گروه‌های چپ عملاً فعالیت تئوریک خود را منحصر و محدود به باز-انتشار آثار کلاسیک نموده‌اند. این نحوه فعالیت نه تنها بر درکی نادرست و غیرمارکسیستی از تئوری و فعالیت تئوریک و رابطه تئوری و عمل قرار دارد بلکه به طریق اولی و در صحنه عمل و فعالیت هم چاره‌ساز نیست. به تعبیر دیگر هم به لحاظ اصولی و هم از زاویه عمل‌گرایانه نادرست است. تعطیل فعالیت خلاقانه تئوریک تنها می‌تواند نشان‌دهنده فرسودگی و تنبلی فکری و ناتوانی در



پاسخ‌گویی به نیازهای جاری مبارزه طبقاتی در عرصه‌های گوناگون باشد. کاربست خلاقانه تئوری مارکسیستی در زمینه مورد نظر ما یعنی مساله ملی در آذربایجان در ایران کنونی را می‌توان دارای دو بعد کلی دانست:

نخست آشنایی با تئوری‌ها و نظرات مطرح و جدید در مورد موضوعات مرتبطی نظیر ملت، ناسیونالیسم، مساله ملی، جریان‌ها ناسیونالیستی و قومی جدید و متاخر و تفاوت‌های آن‌ها با نهضت‌های آزادی‌بخش ملی قرن بیستم و ... چه در سنت مارکسیستی (مانند نظرات اریک هابزبام، تام نیرن، مایکل لووی) و چه سنت غیرمارکسیستی (مانند نظرات ارنست گلنر و بندیکت اندرسون و مانوئل کاستلز) و تالیفات حزبی و سیاسی‌تر در این زمینه مانند تالیفات کریس هارمن و پل لبلانک. البته هدف از این فعالیت‌ها بدون شک اختراع مجدد چرخ و رسیدن به نقطه‌ای که جنبش کمونیستی در ایران تا کنون پیموده است، نیست. استفاده از آخرین نظرات مطرح در جنبش کمونیستی در ایران نظیر آثار رفقا منصور حکمت (ملت، ناسیونالیسم و کمونیسم کارگری) و سارا محمود و دیگران و بررسی و نقد دقیق و منصفانه آن‌ها به منظور یک گام پیش‌تر نهادن در این مسیر، ضروری است.

دوم، انجام وظیفه‌ای است که به طور خاص با کاربست خلاقانه تئوری مارکسیستی بر مورد مشخص مساله ملی در آذربایجان ایران در مقطع تاریخی کنونی در ارتباط است و آن، استفاده از این ابزارها و سلاح‌های تئوریک در تحلیل چستی مسائل ملی-قومی در آذربایجان و استخراج و اتخاذ تاکتیک‌های مناسب از دل این تحلیل‌های مشخص و دقیق است. ما نیاز داریم از طریق تحلیل‌های دقیق مارکسیستی بدانیم محتوا و چستی واقعی این مسائل چیست، وضع و موضع طبقات گوناگون در این مساله چیست و ترکیب طبقاتی نیروهای دخیل و موثر در این مساله چگونه است، تبلیغات ناسیونالیستی و فاشیستی بیشتر در کدام اقسام اجتماعی نفوذ دارد و چرا، عقب‌راندن تدریجی ناسیونالیست‌ها و ایجاد هژمونی پرولتری در گرو در



پیش‌گرفتن چه نوع سیاست، سازماندهی و تبلیغاتی است و ...

بعد دیگر فعالیت رفقای آژیر در مقطع و مرحله کنونی، فعالیت به مثابه یک گروه (جمع، محفل) پروپاگاندیست (مروج) در معنای مارکسیستی دقیق کلمه است که البته قابل تفکیک از مسائل پیشین نیست. تاکید بر این جنبه از فعالیت‌ها و متمایز ساختن آن، تنها به منظور دقت و توجه بیشتر به نقش و جایگاه آن می‌باشد. پروپاگاندا در ادبیات (ترمینولوژی) کمونیستی به معنای طرح و به بحث گذاشتن و آموزش مباحث گوناگون متنوع در جمع محدودی از افراد است که قرار است به عنوان ستون فقرات کادری جنبش کمونیستی ایفای نقش نمایند. یک جمع پروپاگاندیست یعنی جمعی که قادر باشد کادرهایی تربیت کند که قدرت جذب افراد و تاثیرگذاری بر آنان را داشته باشد. یکی از لوازم این مساله، آشنایی این کادرها با استدلال‌ها و روش‌های گوناگون تبلیغ گروه‌های ناسیونالیست و توان استدلال موثر در مقابل آنان و خنثی کردن تبلیغاتشان است. این افراد هم چنین باید بتوانند کارایی و حقانیت راه حل‌های کمونیستی در این زمینه را به اثبات برسانند. فعالیت و سازماندهی و پیشروی در چنین مسیری می‌تواند جایگاه ویژه‌ای به این رفقا در تحولات آتی جنبش کمونیستی مانند تشکیل حزب طراز نوین کمونیستی و انقلابی طبقه کارگر در ایران ببخشد. برای انجام وظایفی از این دست به نحو احسن باید به یاد داشته باشیم که فعالیت کمونیستی لزوماً به معنای ارتباط مستقیم و چهره به چهره با توده کارگر و یا فعالین

کارگری نیست بلکه مبارزین کمونیست می‌توانند با نمایندگی کردن افق پرولتری در جنبش‌های دموکراتیک (مانند رفع ستم و تبعیض ملی) به پیشروی جنبش کمونیستی طبقه کارگر در تحقق اهداف خود یاری برسانند و این بخشی حیاتی و غیر قابل حذف و یا جایگزینی در مبارزه کمونیستی است و ابدا اهمیت کمتری از فعالیت در بین کارگران ندارد.

بگذارید در این‌جا از زاویه‌ای دیگر به نکته‌ای در خصوص چشم‌اندازهای فعالیت در آژیر اشاره کنیم. در شماره اول آژیر تصویری نقش بسته که در آن تصاویر ستارخان و رفقایمانند حیدر عمواغلی، علی مسیو، پیشه‌وری، صمد بهرنگی و مرضیه احمدی اسکویی در کنار هم آمده است. در شماره دیگر نشریه نیز مطالبی در مورد رفقا علی مسیو و پیشه‌وری درج گردیده است. این توجه خاص به چهره‌های برجسته تاریخی جنبش کمونیستی در آذربایجان در آژیر را باید به فال نیک گرفت و آن را بمثابة یک مشی استراتژیک در آژیر حفظ کرد. برای توضیح این مطلب اشاره به نکات دیگری لازم است. جنبش‌های ناسیونالیستی و قومی متاخر، جنبش‌های مبتنی بر هویت‌های قومی و زبانی هستند و با جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در قرن بیستم تفاوت دارند. در این‌جا فرصت ورود به جزئیات این بحث نیست. جنبش موسوم به ”حرکت ملی آذربایجان“ با تمام شاخه‌های گوناگون آن را می‌بایست پدیده‌ای نوین و متاخر و



یک موج جدید در منطقه با ویژگی‌های خاص خود دانست که سابقه آن را نهایتاً باید در سالیان نخستین دهه ۱۳۷۰ جستجو کرد. این موج جدید ربطی به تجاری‌نظیر جنبش خیابانی و یا فرقه دموکرات ندارد اما از این تاریخ بمثابه ابزار مشروعیت‌بخشی و اعتبار‌آفرینی برای سیاست‌های راست‌روانه خود بهره می‌جوید و بدین ترتیب به دو دلیل در این عرصه مستقیماً با جنبش کمونیستی رو در رو می‌شود: نخست به این خاطر که بسیاری از چهره‌های برجسته و سرمایه‌های معنوی جنبش کمونیستی و تاریخ معاصر ایران از آذربایجان برخاسته‌اند و دیگر این‌که اینان نخستین کسانی بوده‌اند که در ایران بحث حقوق ملی و زبانی و رفع ستم‌ها و تبعیض‌های ملی و قومی را مطرح ساخته‌اند. بدین شکل اگر در سطح سراسری با تلاش برای تخطئه و لجن‌مالی و نابودساختن تاریخ جنبش کمونیستی از سوی لیبرال‌ها مواجهیم، در آذربایجان با مساله‌ای متفاوت رو در رو هستیم و آن سرقت تاریخ جنبش کمونیستی با استفاده از فرصت به دست آمده ناشی از فترت و ضعف این جنبش است. بدین ترتیب چهره‌هایی نظیر پیشه‌وری و صمد در تبلیغات این جریان‌ها به عنوان رهبران پان‌ترکیست معرفی می‌شوند! یکی از خطوط راهبردی فعالیت ما در آذربایجان باید بازگرداندن این تاریخ پرافتخار و چهره‌های آن به صاحب اصلی‌اش یعنی جنبش کمونیستی طبقه کارگر ایران باشد.

لازم به تأکید است که یکی از جلوه‌های مقابله ما با قوم‌پرستان و نیروهای فاشیستی، می‌بایست تهیه و تدارک مفاهیم نظری و ابزارهای تحلیلی مستقل در تحلیل مسائل مبتلا به آذربایجان و تن‌دادن و یا به عبارت دیگر باج‌ندادن به روندهای ظاهراً "خودبه‌خودی تحولات" در این منطقه باشد. استفاده از اصطلاح آذربایجان جنوبی آن هم در لوگوی نشریه، زیننده یک نشریه کمونیست نیست. این واژه نظیر واژه‌هایی چون کردستان شمالی و جنوبی و شرقی و غربی، پیش‌فرض‌های عمیقاً ناسیونالیستی آن هم از نوع افراطی آن را در بطن خود نهفته دارد و در حقیقت به آن شاخه‌هایی از پان‌آدریسم تعلق دارد که حل مساله آذربایجان را

در گرو راه‌حل‌های خیالی‌ای نظیر اتحاد با آذربایجان شمالی (کشور جمهوری آذربایجان) می‌دانند و این شاخه‌ها عموماً جریان‌های تندرو و فاشیستی هستند. مطمئناً قصد و نیت رفقای آژیر از استفاده از این واژه، شریک شدن در این پیش‌فرض‌ها نیست اما چون استفاده از این واژه در شرایط کنونی عملاً به چنین مسائلی تعبیر می‌شود، ما از رفقای آژیر درخواست می‌کنیم که هر چه سریعتر در کاربرد این واژه در متن و تبلیغات نشریه تجدید نظر کنند.

در پایان لازم و به‌جا می‌دانیم که به بهانه انتشار عکسی از "پیکار آذربایجان"، نشریه کمیته آذربایجان سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، در وبلاگ رفقای آژیر یادی از این کمیته و اعضای قهرمان آن کنیم. کمیته آذربایجان سازمان پیکار یکی از قوی‌ترین و انقلابی‌ترین شاخه‌ها و کمیته‌های این سازمان و کل چپ انقلابی بود و جان‌باختگان بسیاری را نیز به جنبش کمونیستی ایران تقدیم نمود. سازمان پیکار به دلیل رادیکالیسم و صداقت انقلابی خاص اعضای آن و به سبب این‌که امروزه نماینده مشخصی در سازمان‌های کنونی چپ ندارد و ابراز علاقه به آن نمی‌تواند بمثابه عضویت و یا وابستگی به آن تلقی شود (!)، سمپاتی ویژه‌ای را در بین نسل جوان کمونیست در ایران بر می‌انگیزد. این سازمان را می‌توان نماد رادیکالیسم، صداقت انقلابی و

پافشاری بر اصول و جانفشانی در زمانه ریزش‌ها و سازش‌ها با دیکتاتوری مذهبی حاکم در سالیان نخست پس از قیام ۱۳۵۷ دانست. رفقای جان‌باخته‌ای نظیر مسعود پورکریم (کاندیدای نمایندگی سازمان از بندر انزلی در انتخابات دور اول مجلس که در مقطعی مسئول کمیته بود)، کریم جاویدی (دانشجوی سال آخر پزشکی دانشگاه تبریز و عضو تیم امدادی اعزامی به کردستان)، ناصر روزپیکر و ... از اعضای این کمیته بودند.

رفیق جان‌باخته ناصر روزپیکر (از تشکیلات تبریز) در وصیت‌نامه اش در شهریور ۱۳۶۰ می‌نویسد:

گو به فالخیز آل بابرآق

(پرچم سرخ برافراشته می‌شود)

عصیانچی خالقین صفی

(صف طغیان‌گر توده)

ایسنچیار اونون قطبی

(پیشاپیش همه طبقه کارگر)

کسگین قلیچ کیمی

(هم‌چون تیغ بران)

باراچا الیر قارا برلوقلارین اوره گین

(قلب ابرهای تیره را می‌شکافند)

در پایان بار دیگر به رفقای آژیر تبریک می‌گوییم و برای آنان در ادامه این راه آرزوی موفقیت داریم.

Email: ajirmag@gmail.com

www.ajir90.wordpress.com

نشریه آژیر

سرمایه دارانه در آذربایجان جنوبی

مقالات، اخبار و گزارش‌های خود را برای ما ارسال کنید.

لطفاً همه سئوچ به قار وبلاگ نشریه آژیر

پیش به سوی تشکیل فدراسیون چپ انقلابی

آلترناتیو: در تاریخ ۳۰ خرداد، بیانیهٔ اعلام موجودیت "شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران" منتشر شد و چراغ امیدهای تازه‌ای را پیشروی نسل نوین کمونیست‌ها در ایران برافروخت. ما به این رفقا به خاطر تشکیل شورا تبریک می‌گوییم و از آنان می‌خواهیم که ما را در تداوم این مسیر، همراه، رفیق راه و در کنار خود بدانند. پس از ضربات آذرماه ۱۳۸۶ دستگاه‌های امنیتی به جریانی که در عرصهٔ سیاسی به "چپ دانشجویی" یا "مارکسیسم دانشجویی" شهرت یافته بود، موج مهاجرتی کوچکی در بین این رفقا شکل گرفت و بخش عمده‌ای از فعالان چپ سال‌های نخستین دههٔ ۱۳۸۰ به دلیل فشارهای پلیسی از کشور خارج شدند. حال بخشی از این فعالین به همراه برخی "جوانان هم‌نسل ایرانی که در خارج از کشور به دنیا آمده یا رشد کرده بودند"، اقدام به تشکیل شورای جوانان و دانشجویان چپ با هدف‌های زیر نموده‌اند:

الف) تشکیل یک بلوک سیاسی چپ در عرصهٔ سیاست ایران

ب) برقراری ارتباط نظری، عملی و تشکیلاتی با تمامی نیروهای متشکل و منفردی که هنوز با آرمان تغییر جهان و حذف و محو تمامی مناسبات استثمارگرانه و تبعیض آمیز آن زندگی می‌کنند، بمثابه هدف استراتژیک شورا.

ج) ایده‌ی تشکیل فدراسیونی از نیروهای چپ انقلابی و مترقی بمثابه چشم‌انداز فعالیت شورا.

تجربهٔ اعتراضات و خیزش مردمی سال ۱۳۸۸ نقش پررنگی در شکل‌گیری ایدهٔ تشکیل شورا داشته است:

"پس از خیزش مردمی سال ۸۸ ایران و تکوین یک

شکاف سیاسی طبقاتی جدید و بولاریزه شدن و قطب‌بندی هر چه بیشتر جامعه، نیروها و جریان های سیاسی گوناگون هر کدام به فراخور پایه طبقاتی و خاستگاه فکری‌شان به دنبال پاسخ دادن به مسائل و تضادهای نوین برآمدند. جمع ما نیز در همین دوره و بنا به تجربه نسل خود وارد مراحل جدیدی از مبارزه شد. ما جایگاه خود را در طول دو سال خیزش مردم ایران به درستی پیدا کردیم و آن‌را در عرصه‌ی پراتیک به روشنی نشان دادیم. ما ضمن شرکت در مبارزات خیابانی، در فضاهای فکری و تئوریک جنبش نیز وارد شده و توشه‌ای بنا به تناسب تجربه‌مان اندوختیم؛ از سیاه، خاکستری، سبز، اصلاح طلب و ترمیم طلب و تمامی جناح های جمهوری اسلامی گسستیم، هم‌چنان‌که افق‌های مبارزاتی خود را جدا از تمامی جناح‌های ملی و بین‌المللی سرمایه و سرمایه‌داری ترسیم کرده‌ایم. با مقبول عامه قرار گرفتن، پوپولیسم خیابان و تظاهر و ریا خط‌کشی کردیم، و از سوی دیگر کوشیده‌ایم با میراث انقلابی گذشته با دیدی انتقادی برخورد کنیم..."

ما با تاکید رفقا بر تاثیرات و نتایج خیزش و اعتراضات مردمی ۱۳۸۸ موافقیم. جمع‌بندی ما از نتایج وقایع و تحولات سال ۱۳۸۸ در حیطهٔ اپوزیسیون به ویژه در خارج از کشور (بمثابه عرصه مشخص فعالیت شورا) به شکل بسیار کلی و خلاصه حول دو محور اصلی صورت می‌گیرد:

الف) شبه اپوزیسیون لیبرال-اسلامیست سبز (اصلاح طلبان) توانست با انتقال برخی از چهره‌های شاخص و بخشی از امکانات خود به خارج از کشور، تقریباً کل گرایش‌ها و جریانات شبه اپوزیسیون لیبرال، ناسیونالیست و حتی اپوزیسیون

امپریالیستی (بخش‌هایی از سلطنت طلبان و حتی مجاهدین) را پشت سر خود بسیج کند، نبض اعتراضات خارج از کشور را در دست بگیرد و خود را به عنوان نمایندهٔ سیاسی جنبش اعتراضی در داخل به همگان معرفی کند. این تجربه نشان داد که مرکز ثقل هم‌گرایی طیفی که از شبه‌اپوزیسیون لیبرال-اسلامیست آغاز می‌شود و تا اپوزیسیون امپریالیستی ادامه دارد (طیف راست اپوزیسیون)، علی‌رغم تمام تنوع‌ها و مباحثات درونی و تحولات یک دهه و نیم اخیر، هم‌چنان در راست‌ترین نقطهٔ طیف یعنی نزدیک‌ترین لایه‌ها به دیکتاتوری اسلامی حاکم (از هر حیث؛ سیاسی، ایدئولوژیک، تاریخی و...) قرار دارد. این واقعیت، تبعات و نتایج بسیاری را در عرصه‌های سیاسی و فرهنگی جامعه در بر دارد که در این‌جا مجال پرداختن به آن نیست. توضیح مختصر این‌که حتی از منظر تئوری‌های فوق‌العاده محافظه‌کارانه و دست‌راستی "گذار به دموکراسی"، چنین وضعیتی نهایتاً "فرایند گذار" را به فرایندی عقیم و بی‌نتیجه و مایوس‌کننده تبدیل می‌کند.

ب) اپوزیسیون چپ "متشکل"، علی‌رغم سه دهه اقامت و فعالیت در خارج از کشور، طی مدت کوتاهی بازی سیاسی را به نوسیدگان اسلام‌گرایان واگذار کرد. البته نمی‌توان فاکتور تبلیغات سنگین و پرفشار رسانه‌های امپریالیستی در حمایت از این جریان را نادیده گرفت اما کل واقعیت را نمی‌توان در این فاکتور خلاصه کرد. علاوه بر این چپ در تاثیرگذاری بر اعتراضات داخل کشور و جذب نیرو از آن مطلقاً ناتوان بود. این اولین بار پس از انقلاب مشروطه بود که چپ از تاثیرگذاری بر اعتراضات وسیع و نسبتاً طولانی مدت سیاسی و اجتماعی

ناتوان می ماند. این نشانه رسیدن بحران این چپ، که در رسانه های مرتبط با این گرایش سال هاست که از آن صحبت می شود، به نقطه اوج و جوش بود. مباحثات گسترده و بی نتیجه و کاملا آنتاگونیستی در خصوص ماهیت جنبش سبز را نیز می توان یکی از جلوه های دیگر این بحران محسوب کرد.

این دو مولفه، البته در یک شمای بسیار کلی، شکل دهنده سیکل معیوب اعتراضات و خیزش های مردمی و توده های در دو دهه اخیر و در اوج آن، خیزش مردمی سال ۱۳۸۸ بوده که باعث شده است جنبش های اعتراضی و خیزش های مردمی مانند یک بومرنگ بازچرخه دست شبه اپوزیسیون لیبرال-اسلامیست و اقمار آن قرار گیرد. در چنین بستری است که لزوم شکل دهی به یک اپوزیسیون انقلابی برای شکستن این سیکل بسته و باز کردن راهی به خارج از آن بیش از هر زمان دیگری احساس می شود. برچین بستر عینی است که ما می توانیم اعتماد به نفس لازم برای برداشتن یک گام پیش تر از ایفای نقش به عنوان گروه فشار اپوزیسیون "متشکل" چپ را برداریم و باز در چنین بستری است که "شورا" پا به عرصه گذاشته است و آلترناتیو منتشر می شود. وقایع سال ۱۳۸۸، درس های سال ۱۳۸۶ را در سطحی بسیار وسیع تر تکرار و تکمیل کرد. از این منظر است که:

الف) ایده تشکیل یک بلوک سیاسی از نیروهای چپ کاملا صحیح و به جاست اما نیاز به تدقیق بیشتری دارد.

ب) اعلام "برقراری ارتباط نظری، عملی و تشکیلاتی با تمامی نیروهای متشکل و منفردی که هنوز با آرمان تغییر جهان و حذف و محو تمامی مناسبات استثمارگرانه و تبعیض آمیز آن زندگی می کنند" بمثابة هدف استراتژیک شورا، در یک سطح کلی جهت گیری صحیحی است اما اندکی گنگ و نارسا به نظر می رسد. گنگ و نارسا از این جهت که اعلام صرف "برقراری ارتباط" با این نیروها آن هم بمثابة "هدف استراتژیک شورا"، کافی نیست. ما باید به این سوال پاسخ دهیم که این "برقراری ارتباط" در چه جهتی و با چه چشم انداز و هدفی صورت می گیرد. اگر این "برقراری ارتباط" صرفا به معنای اضافه کردن

ارتباطی به ارتباطات موجود و در نتیجه درجا زدن در همین وضعیت نیست، که مطمئنا از نظر رفقای شورا چنین نیست، بحث و دیدگاه ما به هیچ وجه حذف اپوزیسیون واقعا موجود چپ و یا نادیده گرفتن آن نیست چرا که از منظری راهبردی کاملا غیرممکن، بسیار نامطلوب و شدیدا غیر منطقی است. چکیده دیدگاه ما در این زمینه تجمیع و سازماندهی مجدد (regrouping & reorganizing) کل نیروهای جنبش کمونیستی (که بسیار فراتر از اپوزیسیون تحزب یافته چپ در خارج از کشور است) بر مبنای خطوط اصلی، جدید و واقعی مبارزه طبقاتی و با اتکاء به اصل اتحاد و استقلال طبقاتی (فرمول "طبقه بر علیه طبقه" در تمام عرصه ها) است و این امری است که اتفاقا مورد تاکید پررنگ رفقای شورا نیز هست. در جریان این تجمیع و سازماندهی مجدد، سازمان های اپوزیسیون موجود چپ حذف نمی شود بلکه در جایگاه مناسب خود قرار می گیرد و علاوه بر این تلاش می شود تا کلیه ظرفیت های جنبش کمونیستی فعال گردد و توان عظیم بالقوه آن که در شیار اختلافات سکتاریستی و تاریخ گذشته گروه های موجود به گل نشسته است، بالفعل شود. بدین منظور باید تمام بخش ها و ظرفیت های جنبش کمونیستی را شناخت و برای آن ها در تدارک برنامه خاص بود و این چیزی است متفاوت با صرف "برقراری ارتباط" با تمامی بخش های این جنبش.

ج) طرح ایده حرکت به سمت تشکیل فدراسیون چپ انقلابی در خارج از کشور بمثابة یک گام و مرحله مشخص در این مسیر، ایده کاملا درست، به جا و درخشانی است. منتها از به کاربردن افعالی نظیر "بوده است و خواهد بود" در این فراز از بیانیه شورا، این معنا برداشت می شود که گویا تحقق این ایده قرار است به آینده ای دور یا نسبتا دور احاله شود. در حالی که از دیدگاه ما لازم است هر چه سریع تر برنامه و تدارکات دقیق و زمان مندی برای آن مهیا کرد. دعوت به مشارکت وسیع ترین بخش های جنبش کمونیستی و پیش از همه محافل و چهره های جوانان کمونیست در مباحثات و فرایند عملی تشکیل فدراسیون از الزامات اولیه حرکت در چنین مسیری است.

موضوعات و مسائل گوناگونی را می توان در رابطه با شورا و وظایفی که می تواند در راستای پیشروی جنبش کمونیستی به عهده بگیرد، مطرح نمود (مانند ارتباطات انترناسیونالیستی، انتقال دستاوردها و تجارب عملی و نظری رفقای دیگر در سایر مناطق جهان به ایران و ...) اما ما فعلا به طرح همین مسائل کلی در چارچوب بیانیه اعلام موجودیت شورا بسنده می کنیم و طرح بقیه مسائل را به گفت و گوهایی رفیقانه آتی واگذار می نماییم. مجددا برای شورا و رفقای مؤسس آن بمثابة یکی از گردان های جنبش نوین کمونیستی آرزوی موفقیت داریم.



حزب و طبقه

کریس هارمن

برگردان: شهرام.ش

کمتر موضوعی به اندازه مسئله رابطه حزب و طبقه بین حلقه‌های مارکسیست مناقشه برانگیز است. تندی و شدت مشاجراتی که حول این موضوع در گرفته احتمالاً از باقی موضوعات و مباحث بیشتر بوده است. نسل‌های متوالی مارکسیست‌ها انگ‌های مشابهی را به یکدیگر نسبت داده‌اند، از قبیل: بوروکرات، طرفدار جانشین‌گرایی، الیت‌یست و مستبد.

با این حال اصول زمینه چنین مناقشه‌ای معمولاً گیج‌کننده است. این جدا از اهمیت موضوعات مورد بحث، پیچیده نیز هست. برای مثال، انشعاب بلشویک‌ها و منشویک‌ها که حول مسئله ماهیت تشکیلات و سازمانی حزب در سال ۱۹۰۳ روی داد باعث پیدایی آنانی شد که در ۱۹۱۷ باید مقابل لنین و در سنگرهای مقابل او موضع می‌گرفتند (مثلاً پلخانف)، در حالی که در همان زمان انقلابیونی در قامت تروتسکی و رزا لوکزامبورگ نیز با لنین به مخالفت پرداختند. و همچنین این گیجی و آشفتگی موردی یکه و استثنایی نیست. این مسئله ویژگی دائمی مباحث انقلابی بوده است. در اینجا مناسبت دارد تا اظهارات تروتسکی در کنگره دوم کمینترن و در پاسخ به پل لوی که ادعا می‌کرد توده‌های کارگران در اروپا و آمریکا نیاز به داشتن حزب را درک کرده‌اند، یادآوری نمایم. تروتسکی گوشزد می‌کرد که وضعیت بسیار پیچیده‌تر از این است:

اگر این مسئله به طور علی‌العموم مطرح شود آنگاه من در یک طرف شیدمان و در سوی دیگر سندیکاهای اسپانیایی یا فرانسوی یا آمریکایی را می‌بینم که نه تنها آرزو دارند تا بر علیه بورژوازی بجنگند بلکه، بر خلاف شیدمان، واقعا می‌خواهند

تا سر آن را از بدنش جدا نمایند. به همین دلیل من می‌گویم که ترجیح می‌دهم تا با این رفقای فرانسوی، آمریکایی و یا اسپانیایی بحث کنم تا به آن‌ها در مورد ضرورت حیاتی حزبی متناسب با ماموریت تاریخی‌شان که فرصت انجامش را دارند، استدلال نمایم... من تلاش خواهم کرد تا این موضوع را به صورت رفیقانه به آن‌ها اثبات کنم، بر مبنای تجربیات شخصی خودم، و نه همچون شیدمان که سال‌ها تجربه خود را به رخ آن‌ها می‌کشد و موعظه می‌کند که برای اکثریت کارگران مسئله پیش از این‌ها حل شده است... چه چیزی در این‌جا بین من و روندل که بسیار خوب موضوع نیاز به حزب را درک می‌کند و یا آلبرت توماس و سایر آقایان اصیل و محترمی که حتی نمی‌خواهم "رفقا" خطاب‌شان کنم مبدا قواعد نجابت را نقض کند، مشترک است؟ (۱)

مشکلی که تروتسکی به آن اشاره می‌کند - این‌که هم بلشویک‌ها و هم سوسیال‌دموکرات‌ها روی "لزم داشتن یک حزب" انگشت می‌گذارند، هرچند منظورشان دو چیز کاملاً مجزا است - از زمان عروج استالینیزم بیشتر و وخیم‌تر شده است. فرهنگ واژگان بلشویزم مصادره شده و برای مقاصد به کار گرفته شده که کاملاً متضاد با آن چیزی است که فرموله‌کنندگان آن مدنظر داشتند. با این حال هنوز کسانی که در سنت انقلابی قرار دارند و هم مخالف استالینیزم و هم سوسیال‌دموکراسی بوده‌اند، در بیشتر مواقع به طور جدی نقطه نظرات تروتسکی در سال ۱۹۲۰ را فهم نکرده‌اند. آن‌ها اغلب بر "تجربه" تکیه کرده‌اند، تا اثبات ضرورت حزب، هرچند که این تجربه از سنت‌های استالینستی و سوسیال‌دموکراتیک به دست آمده

باشد.

این مشاجره‌برانگیزترین بخش این بحث خواهد بود، زیرا که بیشتر مباحثی هم که در حلقه‌های انقلابی در جریان است، به عنوان نتیجه، مباحثاتی برای و یا بر علیه درک پایه‌ای مفهوم سازمان از منظر استالینستی و یا سوسیال‌دموکراتیک است. بحث زیر نشان خواهد داد که آن دیدگاه‌های مربوط به سازمان که به طور ضمنی در نوشته‌ها و اعمال لنین بسط یافتند اساساً از هر دو این درک‌ها متمایز است. دیدگاه لنین به وسیله تحریفات استالینستی در باب تئوری و پراتیک انقلاب اکتبر از نظرها پنهان شده است و این حقیقت که رشد و گسترش حزب بلشویک تحت شرایط غیرقانونی به وقوع پیوسته و غالباً استدلال‌های ایشان به زبان سوسیال‌دموکراسی ارتودوکس صورت گرفته‌اند به این مسئله دامن زده است.



دیدگاه سوسیال دموکراتیک در باب رابطه

حزب و طبقه

تئوری‌های کلاسیک سوسیال دموکراسی - که اساسا پیش از ۱۹۱۴ توسط هیچکدام از مارکسیست‌ها به چالش کشیده نشدند - به شکلی بدیهی به حزب نقشی محوری در امر تکامل به سوی سوسیالیسم می‌بخشید. به این دلیل، تکامل، ذاتی رشد آهسته و پیوسته سازمان و آگاهی طبقه کارگر تحت سیستم سرمایه‌داری درک می‌شد. حتی مارکسیست‌هایی چون کائوتسکی که ایده‌ی گذار تدریجی به سوسیالیسم را رد می‌کردند نیز پذیرفته بودند که آن چه در آن مرحله لازم به نظر می‌رسد، توسعه دائمی استحکام سازمانی و پیروی از سیستم انتخابات است. رشد حزب به این جهت حیاتی بود که زمانی که مرحله انتقالی به سوسیالیسم ضرورتا پیش می‌آمد، خواه از طریق انتخابات و خواه توسط اجبار و خشونت تدافعی طبقه کارگر، حزب توانایی تسلط و شکل دادن به بنیان حکومت نوینی که باید به وجود می‌آمد (و یا بازسازی و بازآرایی حکومت قدیم) را داشته باشد.

ظهور یک حزب توده‌ای طبقه کارگر، به عنوان نتیجه فرعی و اجتناب‌ناپذیر زمینه‌های توسعه سرمایه‌دارانه در نظر گرفته می‌شد. "با رشد عظیم و همیشگی شمار پرولتاریا، بزرگ‌تر شدن لشکر کارگران بیکار، تضاد مابین استثمارکننده و استثمارشونده حاد شده" (۲)، بحران‌ها "به طور طبیعی در مقیاسی فزاینده روی می‌دهند" (۳)، "اکثریت مردم برای همیشه در فلاکت و تهی‌دستی غوطه‌ور می‌شوند" (۴)، "فواصل زمانی دوران رونق همواره کوتاه‌تر؛ طول دوران بحران‌ها زیادتر می‌شود" (۵). این وضعیت تعداد بیشتری از کارگران را "به طرف مبارزه غریزی با نظم موجود" (۶) می‌راند. سوسیال دموکراسی، که اساس خود را بر "پژوهش‌های مستقل علمی انجام گرفته توسط متفکرین بورژوا" (۷) قرار داده، به وجود آمده تا کارگران را به سطحی که "بینش واضحی نسبت به قوانین اجتماعی" (۸) داشته باشند، بالا بکشد. چنین جنبشی "از آنتاگونیسم طبقاتی بیرون می‌جهد... با چیزی بیشتر از شکست‌های موقتی و

مشکلی که تروتسکی به آن اشاره می‌کند - این که هم بلشویک‌ها و هم سوسیال دموکرات‌ها روی "لزوم داشتن یک حزب" انگشت می‌گذارند، هرچند منظورشان دو چیز کاملا مجزا است - از زمان عروج استالینیزم بیشتر و وخیم‌تر شده است. فرهنگ واژگان بلشویزم صادره شده و برای مقاصد به کار گرفته شده که کاملا متضاد با آن چیزی است که فرموله‌کنندگان آن مدنظر داشتند.

زودگذر روبرو نمی‌شود، و حتما سرانجام پیروز می‌گردد" (۹). "انقلاب‌ها به صورت دلخواهی ساخته نمی‌شوند... آن‌ها حاصل ضرورتی اجتناب‌ناپذیرند." مکانیسم اصلی درگیر در این توسعه و تکامل انتخابات پارلمانی است (اگرچه کائوتسکی نیز با ایده اعتصاب عمومی در دوره‌ای بلافاصله پس از انقلاب ۱۹۰۵ کلنجر رفت) (۱۰). "ما دلیلی برای باور به این که قیام مسلحانه امروزه بتواند نقشی محوری ایفا کند، نداریم" (۱۱). بلکه، "این پارلمان است که چون اهرمی نیرومند قادر است تا پرولتاریا را از فلاکت اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی به در آورد" (۱۲). به کار گرفتن پارلمان توسط طبقه کارگر "آغاز تغییر خصوصیت پارلمان‌گرایی است، و ابزار انحصاری بودن آن در دستان بورژوازی را موقوف می‌کند" (۱۳). در دراز مدت چنین فعالیت‌هایی بایستی به سازمان طبقه کارگر و موقعیتی که حزب سوسیالیست حائز اکثریت بوده و بخواهد دولت را تشکیل دهد، سوق داده شود. "... (حزب کارگر) باید هدف خویش یعنی تسلط بر دولت به نفع طبقه‌ای که آن را نمایندگی می‌کند را داشته باشد. از این رو توسعه اقتصادی به طور بدیهی به این هدف خواهد انجامید" (۱۴).

این چشم‌انداز نه تنها بنیانی برای بیشتر آکت‌های سوسیالیست‌های اروپای غربی در ۴۰ سال پیش از جنگ جهانی اول فراهم آورد، بلکه تقریبا به لحاظ تئوریک از طرف چپ به چالش کشیده نشد. حیرت‌انگیز از پشتیبانی حزب سوسیال دموکرات آلمان از جنگ مشهور است. هرچند این حقیقت نیز غالبا درک نشده است که حتی نقد چپ بر کائوتسکی،

همچون رزا لوکزامبورگ، بنیادهای تئوری رابطه حزب و طبقه و رشد ضمنی مفهوم آگاهی طبقاتی را رد نکرده بود. نقد آن‌ها بر کائوتسکیزم گرایش به این داشت که در داخل زمینه تئوریک که توسط کائوتسکیزم تدارک دیده شده بود، باقی بماند.

مسئله بسیار مهم برای سوسیال دموکراسی این بود که حزب، طبقه را بازنمایی می‌کند. بیرون از حزب کارگران فاقد آگاهی بودند. در واقع به نظر می‌رسید خود کائوتسکی دچار نوعی هراس آسیب‌شناسانه از آنچه کارگران می‌توانند بدون حزب انجام دهند و خطرات همراه آن یعنی انقلابی "پیش از موعد" بوده است. بنابراین این حزب بود که باید قدرت را کسب می‌کرد. بقیه اشکال سازمانی و فعالیت طبقه کارگر می‌توانست کمک باشد، اما حتما باید مادون و تابع حامل آگاهی سیاسی (حزب) قرار می‌گرفت. "این عمل مستقیم اتحادیه‌ها تنها به صورت تقویت و مساعدت در مبارزه پارلمانی به نحو موثر عمل می‌کند و نه به عنوان جانشین آن" (۱۵).

چپ انقلابی و تئوری‌های سوسیال دموکراتیک

هیچکدام از بحث‌هایی که در باب مسائل سازمان حزب صورت گرفته بود بدون این دریافت که نگاه سوسیال دموکراتیک به رابطه حزب و طبقه قبل از ۱۹۱۷ در هیچ‌کجا صراحتا به چالش کشیده نشده، فهمیده نمی‌شوند (البته به جز آثار سیست‌ها که هرگونه مفهوم حزب را رد می‌کردند). مفروضات سوسیال دموکراتیک حتی به وسیله کسانی چون لوکزامبورگ که در مقابل نظرگاه سوسیال دموکراسی ارتودوکس در مورد فعالیت خودبه‌خودی توده طبقه کارگر ایستاده بودند نیز تصدیق می‌شد. این صرفا نقضی تئوریک نبود. از وضعیتی تاریخی منتج می‌گردید. کمون پاریس تنها تجربه اعمال قدرت توسط طبقه کارگر تا آن زمان بود و آن هم فقط برای دو ماه در شهری که خرده‌بورژوازی در آن برجستگی داشت. حتی انقلاب ۱۹۰۵ صرفا بیانی ابتدایی و ناقص از چگونگی سازمان‌دهی حکومتی کارگری به دست می‌داد. اشکال بنیادی و اصولی



”حرکت خودبه‌خودی“ که نیاز به حزب را نادیده می‌انگارد را به لوکزامبورگ نسبت می‌دهد. در سراسر نوشته‌های او تاکید بر ضرورت حزب و نقش معینی که باید ایفا نماید، وجود دارد:

در روسیه، حزب سوسیال‌دموکرات هنوز باید یک دوره تاریخی کامل به واسطه کوشش‌هایش بسازد. باید بتواند پرولتراهای روسیه را از وضعیت ”آتمیزه“ فعلی، که امتداد رژیم استبدادی است، به سمت سازمان‌دهی طبقه سوق دهد. این سازمان به پرولتاریا کمک می‌کند تا نسبت به اهداف تاریخی‌شان آگاه شوند و برای دستیابی به آن اهداف مجهزشان خواهد نمود. (۱۹)

وظیفه سوسیال‌دموکراسی عبارت از تدارک تکنیکی و رهبری اعتصابات توده‌ای نیست، بلکه پیش از همه چیز در رهبری سیاسی کل جنبش است. (۲۰)

چپ انقلابی هرگز به طور کامل موضع کائوتسکی در مشاهده حزب به مثابه طلایه‌دار مستقیم دولت کارگری را تأیید نکرد. برای نمونه، نوشته‌های لوکزامبورگ محافظه‌کاری حزب و نیاز به توده‌ها برای فرازوی و بیرون آوردن آن از مرحله‌ای بسیار اولیه را تشخیص می‌دهد. (۱۸) اما هیچ‌گاه صریحاً موضع رسمی سوسیال‌دموکراتیک رد نمی‌شود. هنوز بدون توضیحی تئوریک از رابطه بین حزب و طبقه هیچ امکانی برای روشن کردن مسئله ضرورت درونی تشکیلات حزب، نمی‌توانست به وجود بیاید. بدون ردی‌های بر مدل سوسیال‌دموکراتیک، شروع به بحثی واقعی در مورد سازمان انقلابی امکان‌ناپذیر بود.

این موضوع با رجوع به رزا لوکزامبورگ روشن‌تر می‌شود. نباید در دامی (که به طور دقیق توسط هم استالینیس‌تها و هم کسانی که می‌خواهند پیروان لوکزامبورگ باشند، گسترده شده) افتاد که تئوری

قدرت کارگری -شوراها، انجمن‌های کارگری- هنوز به رسمیت شناخته نشده بود. بدین سان تروتسکی که ریاست شورای پتروگراد در ۱۹۰۵ را بر عهده داشت، در تحلیل خود از درس‌های انقلاب ۱۹۰۵ یعنی کتاب نتایج و چشم‌اندازها، حتی نامی هم از این اشکال سازمانی نمی‌برد. تروتسکی که تقریباً در پیش‌بینی ظرفیت سوسیالیستی انقلاب روسیه یکتا بود نیز شکلی که این انقلاب باید به خود می‌گرفت را ندیده بود.

قدرت عاجل‌ترین و مهم‌ترین مسئله انقلاب است - نه از حیث فرم دولت (مجلس موسسان، جمهوری، ایالات متحده) بلکه از نظر محتوای اجتماعی حکومت. (۱۶)

کمبودی مشابه در واکنش رزا لوکزامبورگ به انقلاب ۱۹۰۵، یعنی کتاب اعتصاب توده‌ای، وجود داشت. تا زمانی که انقلاب فوریه شورا را به محور افکار و نوشته‌های لنین بدل نمود. (۱۷)

سوسیال‌دموکرات‌ها روشن‌ترین و آگاه‌ترین پیشتازان پرولتاریا هستند. آن‌ها نمی‌توانند مانند تقدیرگرایان، دست به سینه بنشینند و ظهور "شرایط انقلابی" را انتظار بکشند. (۲۱)

با این حال ابهامی همیشگی در نوشته‌های لوکزامبورگ بر سر نقش حزب وجود دارد. او نگران این بود که نقش رهبری حزب بیش از حد لزوم بزرگ شود - او این را "موضع‌گیری محتاطانه سوسیال‌دموکراسی" می‌نامید. (۲۲) لوکزامبورگ "سانترالیزم" را، که در هر صورت آن را ضروری می‌دانست ("سوسیال‌دموکراسی معمولاً مخالف هرگونه محلی‌گرایی یا فدرالیسم است" (۲۳)) با "ذات محافظه‌کاری در چنین ارگانی (یعنی کمیته مرکزی)" (۲۴) مربوط می‌دانست. این ابهام بدون در نظر گرفتن موقعیت کنکرتی که لوکزامبورگ واقعا نگرانش بود، فهمیده نمی‌شود. او یکی از اعضای برجسته اسپیدی بود، اما همیشه نسبت به شیوه عمل آن اندیشناک بود. زمانی که خواست خطرات سانترالیزم را توضیح دهد، آن را چنین نشان داد:

تاکتیک کنونی سوسیال‌دموکراسی آلمان توانسته اعتبار جهانی کسب کند، زیرا در کنار منعطف بودن مستحکم است. این نشانه انطباق خوب حزب ما با شرایط یک رژیم پارلمانی است... هرچند، کمال این انطباق قبلاً افاق‌های وسیع‌تری را به روی حزب ما بسته است.

این پیش‌گویی درخشانی است از آنچه در ۱۹۱۴ روی داد. البته او سرچشمه‌های تصلب و مناسک‌پرستی فزاینده در اسپیدی را توضیح نمی‌دهد و به راه‌های مبارزه با آن اشاره‌ای نمی‌کند. فردگرایان و گروه‌های آگاه عاشق این گرایش هستند. زیرا که "این رکود تا اندازه زیادی از این حقیقت ناشی می‌شود که تعیین خطوط و شیوه‌های مربوط به موقعیت‌های سیاسی که هنوز به وجود نیامده‌اند، در داخل خلا فرضیه‌های انتزاعی بسیار مشکل است". (۲۵) بوروکراتیزه شدن حزب به مثابه پدیده‌ای اجتناب‌ناپذیر دیده شده که تنها ایجاد محدودیتی در سطح پیوستگی و کارایی حزب می‌تواند بر آن غلبه نماید.

لنین: ما باید قدرت عظیم آموزشی و سازمانی که انقلاب دارد را به یاد داشته باشیم، یعنی زمانی که رویدادهای بزرگ تاریخی انسان‌ها را از گوشه منازل محقرشان بیرون می‌کشد و از آن‌ها شهروند می‌سازد. ماه‌های انقلاب گاهاً بسیار سریع‌تر و کامل‌تر از دهه‌ها رکود و رخوت سیاسی شهروندان را تربیت می‌کند.

این شکلی منحصر به فرد از سازمان و رهبری آگاه نیست، بلکه چنین سازمان و رهبری امکان و فرصت "جنبش خودآگاه اکثریت به سود اکثریت" را محدود می‌کند.

ناخودآگاه مقدم بر خودآگاه است. منطق تاریخ مقدم بر منطق ذهنی بشری است که در پروسه تاریخی مشارکت می‌کند. ارگان‌های رهبری حزب سوسیالیست گرایش به ایفای نقشی محافظه‌کارانه دارند. (۲۶)

یک اصل درست و مهم در این مباحثه وجود دارد: دسته‌های معینی از سازمان‌ها به ناتوانی (یا عدم تمایل) در واکنش به تغییرات سریع وضعیت گرایش دارند. تنها باید جناح ماکسیمالیست حزب سوسیالیست ایتالیا در ۱۹۱۹ را به یاد آورد، یا کل "مرکزیت" انترناسیونال دوم در ۱۹۱۴، منشویک‌های انترناسیونالیست در ۱۹۱۷ و یا کی. پی. دی در ۱۹۲۳. حتی در حزب بلشویک نیز گرایشی بسیار قوی برای ابراز چنین محافظه‌کاری دیده می‌شد. اما لوکزامبورگ، که مشکل را تشخیص داده بود، تلاشی برای مشخص کردن منشا آن، به جز در کلیات معرفت‌شناسانه، و یا یافتن چاره برای آن نکرد. یک تقدیرگرایی نیرومند در آرزومندی او وجود داشت که ناخودآگاه قادر خواهد بود تا خودآگاه را اصلاح نماید.

با وجود حساسیت بسیار به جای او به ضربانگ رشد و گسترش جنبش توده‌ای - خصوصاً در کتاب **اعتصاب توده‌ای** - لوکزامبورگ از تلاش برای پیدا کردن مفهومی واضح و شفاف از گونه‌ای سازمان که بتواند این رشد خودانگیخته را پوشش دهد، سرباز می‌زد. این نقد برنده از مناسک‌پرستی بوروکراتیک و عقب‌ماندگی پارلمانی در سال ۱۹۰۳

منازعه‌ای است با آن بخش از حزب سوسیال‌دموکرات روسیه که تجسم تاریخی و تمام عیار این نقائص بود: منشویسم. در آلمان مقابله سیاسی با کائوتسکی‌زم، که با آغاز قرن جدید آشکار شده و در ۱۹۱۰ شکل کامل خود را پیدا کرده بود، برای ۵ سال بعدی فرم سازمانی معینی به خود نگرفت.

همسویی‌های شایان توجهی بین موضع‌گیری لوکزامبورگ و آن چه تروتسکی تا ۱۹۱۷ به آن پایبند است وجود دارد. تروتسکی هم کاملاً از خطر مناسک‌پرستی بوروکراتیک آگاه است:

کار اژیتاسیون و سازماندهی در میان صفوف پرولتاریا دارای عاملی بازدارنده در درون خود است. به همان نسبت که توده‌های بیشتری به سوسیالیزم روی آورده‌اند و هرچه این توده‌ها بیشتر متشکل شده و سازمان یافته‌اند، به همان نسبت محافظه‌کاری احزاب سوسیالیست اروپایی مخصوصاً بزرگ‌ترین آن‌ها یعنی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان نیز افزایش یافته است. در نتیجه سوسیال‌دموکراسی به عنوان سازمانی که تجربه سیاسی پرولتاریا را در بر دارد، ممکن است در لحظه‌ای مشخص به مانع مستقیم تعارض آشکار مابین کارگران و ارتجاع بورژوازی تبدیل شود. (۲۷)

یک بار دیگر روح انقلابی تروتسکی، او را بر آن داشته تا به سازماندهی متمرکز سوسیال‌دموکراتیک بی‌اعتماد باشد. مفهوم لنینی حزب، مطابق با آنچه تروتسکی در ۱۹۰۴ به آن پرداخته، تنها می‌تواند به وضعیتی منجر شود که:

سازمان حزب خود را جانشین کلیت حزب می‌کند؛ پس از آن کمیته مرکزی جانشین سازمان می‌شود؛ و در نهایت یک "دیکتاتور" خود را جانشین کمیته مرکزی می‌نماید. (۲۸)

اما برای تروتسکی مسئله موجود قدرت طبقه کارگر تنها این‌گونه حل می‌شد:

از راه مبارزه سیستماتیک بین... چندین گرایش درون سوسیالیزم، گرایش‌هایی که به محض قرار گرفتن دیکتاتوری پرولتاریا با ده‌ها و صدها مسئله جدید به ناچار پدیدار خواهند شد. هیچ سازمان قدرتمند "سلطه‌جویی" قادر نخواهد بود تا این

گرایش‌ها و مجادلات را سرکوب کند... (۲۹)

با این حال هراس تروتسکی از صلّیت و انعطاف‌ناپذیری سازمانی، او را به پشتیبانی از گزایشی در مبارزات داخلی حزب در روسیه سوق داد که تاریخاً ترس از حرکت خودبه‌خودی توده‌های را از خود بروز می‌داد. وی اگرچه به لحاظ سیاسی از منشویک‌ها دورتر و دورتر می‌شد اما تا مدت‌های مدید اقدام به ساختن سازمانی برای مقابله با آن‌ها نکرد. چه تروتسکی در نقدش بر لنین در ۱۹۰۴ محق بود یا خیر (و ما معتقدیم که او اشتباه می‌کرد)، اما تنها او بود که توانایی ایفای نقشی تاریخی و موثر در ۱۹۱۷ به واسطه پیوستن به حزب لنین را داشت.

چنانچه سازمان به راستی زاینده بوروکراسی و ایستایی باشد آن‌گاه بدون شک تروتسکی جوان و لوکزامبورگ در مورد ضرورت محدود کردن میل به سانترالیزم و پیوستگی میان انقلابیون ذی حق می‌بودند. اما این مهم است که همه نتایج منطقی این موضع‌گیری پذیرفته شود. مهمترین نتیجه باید یک تقدیرگرایی تاریخی باشد. افراد می‌توانند در میان طبقه کارگر برای ایده‌های خود بجنگند، و این ایده‌ها می‌تواند از این جهت برای کارگران اهمیت داشته باشد که به آن‌ها آگاهی و اطمینان لازم برای جنگیدن در جهت رهایی خودشان را می‌بخشد. اما انقلابی‌ها نمی‌توانند سازمانی بنا کنند که در مقایسه با آن‌هایی که به طور ضمنی ایدئولوژی مستقر را می‌پذیرند، قابلیت اعطای پیوستگی و کارایی به کارگران را داشته باشد. برای انجام چنین کاری محدود کردن حرکت خودبه‌خودی، یعنی "ناخودآگاهی" که مقدم بر "خودآگاه" است، اجتناب‌ناپذیر می‌گردد. نتیجه بایستی منتظر رشد "خودانگیختگی" در میان توده‌ها باشد. به علاوه در این اثنا شخص باید با سازمان‌های موجود، به عنوان بهترین امکان، به عنوان بیان حداکثری از رشد خودبه‌خودی توده‌ها قناعت کند، حتی اگر با آن‌ها به لحاظ سیاسی توافق نداشته باشد.

لنین و گرامشی در مورد حزب و طبقه

در آثار لنین، مشکلات ضمنی همیشه حاضری قابل

تشخیص است که تروتسکی و لوکزامبورگ را بسیار نگران می‌کرد. اما چندان مهلک نیست که تسلیم آن بشویم. به نظر لنین این سازمان نیست که مشکل‌آفرین است بلکه فرم‌ها و جنبه‌های مشخصی از سازمان عامل بروز این مشکلات هستند. تا جنگ جهانی اول و سپس رخدادهای ۱۹۱۷ هیچ بیان تند و تیزی علیه خطاهای فرم‌های سازمانی قدیمی ارائه نشده بود و لنین تازه توجه ضمنی نسبت به درک ریشه‌ای مفاهیم جدیدی که خودش داشت آن را توسعه می‌داد را آغاز نموده بود. حتی آن‌ها هم [نهایتاً] چندان توسعه پیدا نکرد. اضمحلال طبقه کارگر روسیه، فروپاشی در محتوای شورایی بودن سیستم (برای مثال این که سیستم اداره کشور روی شوراهای کارگری بنا شده بود)، رشد استالینیزم، در نطفه خفه شدن بازسازی تئوری سوسیالیستی، بوروکراسی که با نابودی و سرخورده



کردن طبقه کارگر به وجود آمد، بنیان‌های نظری انقلاب را سر برید، و آن را به منظور ایجاد ایدئولوژی توجیه‌گر منافع خود و جرائم‌اش تحریف نمود. دیدگاه لنین نسبت به این که حزب چیست و چطور باید در رابطه با طبقه و نهادهای آن عمل نماید، وقتی که در مقابل درک‌های قدیمی‌تر سوسیال‌دموکراتیک تعریف شده بود، هر قدر هم که واضح و بی‌ابهام بود، باز توسط یک ایدئولوژی جدید استالینستی دچار ابهام و کژتابی شد.

بسیاری از نظرات لنین توسط آنتونیو گرامشی ایتالیایی اخذ شد، و وضوح و انسجام نظری یافت. (۳۰) آن‌چه معمولاً از سوی مفسران نظرات لنین نادیده انگاشته شده این است که در تمامی آثار لنین دو مفهوم مکمل و در هم بافته وجود دارد که در نگاه یک ناظر سطحی متناقض به نظر می‌رسند. اول این که تأکیدی دائمی بر امکان دگرگونی و

تحول ناگهانی در آگاهی طبقه کارگر، بر قیام غیرمنتظره و غیرقابل پیش‌بینی که خصلت‌نمای فعالیت خودبه‌خودی طبقه کارگر است، و بر غریزه دیرین و ریشه‌دار در طبقه که او را به سمت پس زدن عادات تسلیم و تمکین و چالپوسی سوق می‌دهد، وجود دارد:

"در... تاریخ انقلاب‌ها تناقضاتی که برای دهه‌ها و سده‌ها پخته شده‌اند وضوح کاملی پیدا می‌کند. زندگی به طور غیر معمولی پر حادثه می‌شود. توده‌ها، که همیشه در سایه ایستاده‌اند و از این‌رو غالباً توسط ناظران سطحی تحقیر شده‌اند، به عنوان عناصر فعال رزمنده وارد صحنه سیاست می‌شوند... این توده‌ها کوشش‌های قهرمانانه‌ای برای پاسخگویی به شرایط ویژه و روبرویی با تکالیف عظیم جهانی که تاریخ بر دوش آن‌ها قرار داده است، انجام می‌دهند؛ و هرچند شکست‌های عظیم فردی ممکن است ما را با جاری شدن رودهای خون و هزاران قربانی خرد کند، هیچ چیز با اعتبار و اهمیت این آموزش مستقیم که توده‌ها و طبقات خود در طی دوران مبارزه انقلابی می‌آموزند، قابل مقایسه نخواهد بود." (۳۱)

بجاست که ما به اهمیت کار تدریجی، پیوسته و اغلب نامحسوس آموزش سیاسی که سوسیال‌دموکرات‌ها همیشه آن را انجام داده‌اند و در آینده نیز انجام خواهند داد، پر بها دهیم. اما ما نباید به چیزی که در شرایط فعلی می‌تواند بسیار خطرناک باشد اجازه بروز دهیم - اعتقاد نداشتن به قدرت مردم. ما باید قدرت عظیم آموزشی و سازمانی که انقلاب دارد را به یاد داشته باشیم، یعنی زمانی که رویدادهای بزرگ تاریخی انسان‌ها را از گوشه منازل محقرشان بیرون می‌کشد و از آن‌ها شهروند می‌سازد. ماه‌های انقلاب گاهاً بسیار سریع‌تر و کامل‌تر از دهه‌ها رکود و رخوت سیاسی شهروندان را تربیت می‌کند. (۳۲)

طبقه کارگر به طور غریزی و خودانگیخته سوسیال‌دموکرات است. (۳۳)

شرایط خاص پرولتاریا در جامعه سرمایه‌داری به تلاش کارگران برای نیل به سوسیالیسم منجر می‌شود؛ اتحادی از آن‌ها با حزب سوسیالیست سرشار از نیرویی خودانگیخته در مراحل مقدماتی

جنبش شکوفا می‌گردد. (۳۴)

حتی در بدترین ماه‌های آغاز فاجعه جنگ در ۱۹۱۴ او توانست چنین بنویسد:

شرایط عینی حاصل از جنگ... به ضرورت باعث رشد احساسات انقلابی می‌شود؛ جنگ عالی‌ترین و آگاه‌ترین پرولترها را آبدیده و آزموده می‌سازد. تغییری ناگهانی در احساس و حالت توده‌ها نه تنها ممکن است بلکه هر چه بیشتر محتمل می‌شود... (۳۵)

این اعتقاد لنین به توده‌ها او را به مقابله و برخورد با حزب خودش در ماه‌های آوریل و آگوست و سپتامبر سال ۱۹۱۷ واداشت:

لنین بارها گفته بود که توده‌ها از حزب چپ‌تر هستند. او می‌دانست که حزب در چپ لایه بالایی خودش یعنی "بلشویک‌های قدیمی" ایستاده است. (۳۶)

وی در مورد "کنفرانس دموکراتیک" می‌نویسد:

ما باید توده‌ها را به داخل بحث بر سر این مسئله بکشانیم. کارگران آگاه باید راه حل را در مشت خود داشته باشند، بحث را سازمان داده و "آن بالایی‌ها" را تحت فشار قرار دهند. (۳۷)

دومین مفهوم و عنصر بنیادین در اندیشه و پراتیک لنین: تاکید بر نقش تئوری و نیز حزب به عنوان حامل تئوری است. مشهورترین اشاره او به این مسئله در کتاب چه باید کرد چنین است که "بدون تئوری انقلابی هیچ پراتیک انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد." (۳۸) اما این مطلبی است که در تمامی مراحل فعالیت‌های او مداوماً تکرار شده است، نه تنها در ۱۹۰۳ بلکه در ۱۹۰۵ و همچنین در سال ۱۹۱۷، یعنی درست در همان زمانی که لنین غفلت و قصور حزب در پاسخ و واکنش مناسب به رادیکالیزه شدن توده‌ها را شدیداً به باد انتقاد می‌گیرد. و برای او حزب چیزی بسیار متفاوت از سازمان‌های توده‌ای برای کل طبقه است. حزب همواره سازمانی پیشاهنگ است، که عضویت در آن الزاماتی دارد که ابتدا به ساکن در بیشتر کارگران پیدا نمی‌شود. (البته این به این معنی نیست که لنین سازمانی تنها متشکل از انقلابیون حرفه‌ای را مد نظر داشته است. (۳۹)) این ممکن است تناقض واضح و مشخصی به نظر

محض بر تغییر و دگرگونی خودانگیخته، پذیرش غیرانتقادی هر محصول و نتیجه ناپایداری است که این روند از خود بیرون می‌دهد. اما این‌ها بازتاب عقب‌ماندگی طبقه و نیز جنبش پیش رویش، موقعیتش در جامعه بورژوازی به علاوه استعداد و توانایی گسترش و تکاملی عمیق‌تر برای ساختن یک انقلاب است. کارگران ماشین‌های خودکار فاقد اندیشه و ایده نیستند. آن‌ها اگر توسط نفوذ و دخالت انقلابیون آگاه به طرف یک جهان‌بینی سوسیالیستی کشیده نشوند، به پذیرش ایدئولوژی بورژوازی جامعه موجود ادامه خواهند داد. این مسئله بیشتر از هر چیز محتمل است زیرا این ایدئولوژی است که در حال حاضر تمامی وجوه و جنبه‌های زندگی را در بر گرفته و به وسیله رسانه‌ها جاودانی و همیشگی می‌گردد. حتی اگر تعدادی کارگر به صورت خودانگیخته به دیدگاهی کاملاً با ثبات و پیشرفته علمی دست پیدا کنند، هنوز باید با بقیه کارگرانی که فاقد چنین دیدگاهی هستند بحث و مشاجره داشته باشند.

فراموش کردن تمایز بین پیشاهنگ و توده که به سمت او متمایل است، فراموش کردن وظیفه دائمی پیشاهنگ برای گسترش همیشگی همه بخش‌های طبقه به سطح پیشرفته خودش، به سادگی معنای خودفریبی، معنای چشم بستن بر

رسد. خصوصاً هنگامیکه در ۱۹۰۳ لنین از استدلال‌هایی که از کائوتسکی اخذ کرده استفاده می‌کند، یعنی بحث‌هایی که بر این امر اشاره داشت که تنها حزب می‌تواند آگاهی سوسیالیستی را به طبقه وارد نماید، در حالی که بعدتر اشاره می‌کند که طبقه از حزب بسیار چپ‌تر شده است. در حقیقت دیدن تناقض در این‌جا به معنای نفهمیدن بنیادهای اندیشه لنین در این موضوع است. زیرا که مبانی حقیقی نظری لنین در بحث‌هایش راجع به حزب این نیست که طبقه کارگر به خودی خود قادر به رسیدن به آگاهی سوسیالیستی نمی‌باشد. او در کنگره دوم حزب کارگری سوسیال‌دموکراتیک روسیه این ادعا را که "لنین به این حقیقت که کارگران باید در صورت‌بندی ایدئولوژیک شرکت داشته باشند بی‌توجه بوده است" را نمی‌پذیرد و می‌گوید که "... اکنون میست‌ها افراط کرده‌اند. برای وارد کردن دوباره بحث در خط مستقیم، کسی باید از سمتی دیگر فشار وارد می‌کرد - و این کاری است که من انجام دادم." (۴۰)

بنیان اصلی بحث لنین این است که سطح آگاهی در طبقه کارگر همسان و یکنواخت نیست. هرچند توده‌های کارگران در شرایطی انقلابی به سرعت آموزش می‌بینند اما بخش‌هایی از ایشان هنوز پیشرفته‌تر از بقیه خواهند بود. خشنودی و تکیه



بی‌کرانی وظایف ما و عقیم گذاشتن این وظایف است. (۴۱)

این بحث محدود و منحصر به یک دوره تاریخی خاص نیست. این چیزی نیست که، همچنان‌که بعضی استدلال می‌کنند، تنها برای عقب‌ماندگی طبقه کارگر روسیه در ۱۹۰۲ و نه در مورد طبقه کارگر ملت‌های پیشرفته امروز صدق کند. امکان‌های مطلق برای رشد آگاهی طبقه کارگر شاید این روزها بیشتر شده باشد، اما ماهیت واقعی جامعه سرمایه‌داری به دنبال تضمین یک ناهمگونی وسیع در داخل طبقه کارگر است. انکار این مسئله، مغشوش کردن و اشتباه گرفتن پتانسیل انقلابی طبقه کارگر با موقعیت فعلی آن است. همچنان‌که لنین در ۱۹۰۵ بر علیه منشویک‌ها (و رزا لوکزامبورگ!) می‌نویسد:

”کمتر از این چرندیات در مورد گسترش و پیشرفت فعالیت مستقل کارگران بکار برید - کارگران فعالیت‌های انقلابی مستقل فراوانی از خود بروز می‌دهند که شما به آن‌ها بی‌توجه‌اید! - بلکه به جای آن مراقب باشید تا روحیه کارگران عقب مانده‌تر را با دنباله‌گرایی تان تخریب ننمایید.“ (۴۲)

دو دسته فعالیت مستقل وجود دارد. یک دسته فعالیت مستقل پرولتاریایی است که ابتکار عمل انقلابی را در دست دارد و دسته دوم مربوط به پرولتاریای رشد نیافته است و در صفوف پیشتاز و رهبری جریان‌ات تحت کنترل قرار می‌گیرد... این روزها سوسیال‌دموکرات‌هایی وجود دارند که فعالیت دسته دوم را به دیده تکریم و احترام می‌نگرند، و گمان می‌کنند که با تکرار چندین باره ”طبقه“ می‌توانند از پاسخ مستقیم به مسائل عاجل روز طفره برونند. (۴۳)

به طور خلاصه: حرف زدن درباره آن‌چه طبقه به مثابه یک کلّ می‌تواند به آن دست یابد را متوقف کنید، و گفتگو در باب این‌که چگونه ما به عنوان بخشی از پیش‌روی و توسعه آن باید عمل کنیم را آغاز نمایید. همان‌طور که گرامشی می‌نویسد:

”خودانگیختگی ناب هیچ‌وقت در تاریخ وجود نداشته است: بدین منظور خودانگیختگی ناب باید با عمل مکانیکی ناب همزمان شود. در ”خودانگیخته‌ترین“ جنبش‌ها آلمان ”جهت‌گیری-

های آگاهانه“ اجتناب‌ناپذیر و غیر قابل کنترل است... در این جنبش‌ها کثرت عناصر جهت‌گیری

بنیان اصلی بحث لنین این است که سطح آگاهی در طبقه کارگر همسان و یکنواخت نیست. هرچند توده‌های کارگران در شرایطی انقلابی به سرعت آموزش می‌بینند اما بخش‌هایی از ایشان هنوز پیشرفته‌تر از بقیه خواهند بود. خشنودی و تکیه محض بر تغییر و دگرگونی خودانگیخته، پذیرش غیرانتقادی هر محصول و نتیجه ناپایداری است که این روند از خود بیرون می‌دهد.

آگاهانه ایجاد شده ولی هیچکدام از آن‌ها تفوق و غلبه نیافته‌اند...“ (۴۴)

انسان، بدون آن‌که درکی از جهان داشته باشد، متصور نیست. او هرگز نخواهد توانست به دور از جمع پرورش پیدا کند. ”انسان برای دریافت فهم خود از جهان همیشه جزئی از گروه‌بندی معینی است و دقیقاً به همه آن عناصر اجتماعی که روش‌های یکسانی برای کار کردن و اندیشه ورزیدن را به اشتراک می‌گذارند، تعلق دارد.“ مگر این‌که درگیر پروسه‌ای دائمی از نقدگری جهان‌بینی خود برای انسجام آن شود.

انسان همزمان به کثرتی از توده‌های انسانی وابسته است. شخصیت او به طریق غریبی شکل می‌گیرد. این شخصیت شامل عناصری از یک غارنشین و در عین حال اصول و قواعد مدرن‌ترین دانش پیشرفته، تعصبات کهنه همه دوره‌های تاریخی پیشین و همچنین بینش و درک فلسفه آینده نوع بشر است که در سراسر جهان متحد می‌شود. (۴۵)

عملکرد انسان کنشگر برآمده از توده‌ها به صورت پراتیک است، اما او آگاهی تئوریک روشنی از کنش خود ندارد، که این آگاهی تئوریک در واقع دانش از جهانی است که او آن را تغییر می‌دهد. حتی شاید آگاهی نظری او در تقابل با فعالیت‌هایش باشد. تقریباً ما می‌توانیم بگوئیم که او دارای دو آگاهی نظری مختلف است (یا یک آگاهی متناقض)، یکی در فعالیت‌هایش یافت می‌شود که او را با همه همقطاران‌ش در دگرگونی

عملی واقعیت متحد می‌سازد، و دیگری آگاهی ساده یا شفاهی که او به طور سطحی از گذشته به ارث برده است و بی هیچ نقدی آن را پذیرفته است... (این اختلاف می‌تواند به نقطه‌ای برسد) که تضاد درون آگاهی او اجازه هیچ عملی، هیچ تصمیمی و هیچ انتخابی را به او نداده و حالت و کیفیت از انفعال اخلاقی و سیاسی برای او بسازد. (۴۶)

... هر کنشی، ناشی از اراده‌های متضادی است که به درجات مختلف از قوت، آگاهی و از همگنی تمامیت اراده جمعی تأثیر پذیرفته است... این واضح است که مطابق این مسئله، تئوری اشاره شده ترکیبی از باورها و دیدگاه‌هایی مغشوش و ناهمگن خواهند بود. (اگر نیروهای پراتیکی که در یک نقطه معین تاریخی آزاد شده) بسیار موثر و گسترده باشند، (لازم است که) بر مبنای آن عمل معین تئوری بر ساخته شود که با عناصر قاطع پراتیک مشابه دیگری همزمان شده و به وسیله آن هویت یافته است، [چنین تئوری] پروسه تاریخی را در عمل تسریع می‌کند و پراتیک‌ها را در تمامی اجزا و عناصر آن، همگن‌تر، منسجم‌تر و موثرتر می‌سازد....

به این معنی مسئله مربوط به رجحان ”خودانگیختگی“ و یا ”جهت‌گیری آگاهانه“ می‌شود که:

این رجحان اندیشیدن بدون داشتن یک آگاهی انتقادی، به روشی بی‌قاعده و از هم گسیخته و به بیانی دیگر ”دخالته کردن“ در ارائه فهمی از جهان، توسط محیط بیرونی به گونه‌ای مکانیکی تحمیل می‌شود، که به وسیله یکی از چندین گروه اجتماعی اعمال شده و بدین ترتیب هرکس به طور خودبه‌خودی از زمانی که وارد جهان آگاه می‌شود در آن درگیر می‌گردد، یا ترجیح می‌دهد که بر مبنای فهم شخصی خودش از جهان، به طور آگاهانه و انتقادی عمل نماید.

احزاب با هدف عمل در این شرایط برای ترویج یک جهان‌بینی خاص و فعالیت پراتیک مطابق با آن به وجود می‌آیند. آن‌ها کوشش می‌کنند تا همه کسانی را که در یک جهان‌بینی خاص اشتراک دارند حول یک جمع با هم متحد نمایند و آن را

گسترش دهند. احزاب به وجود می‌آیند تا به انبوهه افرادی که تحت نفوذ ایدئولوژی‌ها و منافع گوناگون قرار دارند، همگنی ببخشند. اما آن‌ها می‌توانند این کار را به دو طریق انجام دهند.

نخستین چیزی که گرامشی مشخصه‌های آن را توصیف می‌کند کلیسای کاتولیک است. کلیسا کوشش می‌کند تا طبقات و لایه‌های گوناگون اجتماعی را به یک ایدئولوژی واحد مقید نماید. کلیسا می‌کوشد که روشنفکران و مردم عادی را در یک جهان‌بینی متشکل واحد، پیوند دهد. اما این کار را تنها با برقراری نظمی آهنین بر روشنفکران و تنزل سطح ایشان به مردم عادی می‌تواند به انجام رساند. "مارکسیزم متضاد این موضع‌گیری کاتولیکی است." در عوض مارکسیزم تلاش دارد تا روشنفکران و کارگران را برای بالا کشیدن سطح آگاهی توده‌ها، برای توانا ساختن آن‌ها به عمل مستقلانه، متحد نماید. دقیقاً به همین دلیل مارکسیست‌ها نمی‌توانند صرفاً به "پرستش" خودانگیختگی توده‌ها مشغول باشند: این می‌تواند نسخه‌برداری از کلیسای کاتولیک در تلاش برای تحمیل عقب‌ماندگی به پیشرفته‌ترین بخش‌ها باشد. برای گرامشی و لنین این بدان معنی است که حزب دائماً می‌کوشد تا جدیدترین اعضای خود را به سطح مهارت و ادراک کهنه‌کارترین اعضا ارتقا دهد. حزب باید همیشه قادر باشد تا به پیشرفت-های "خودانگیخته" طبقه واکنش نشان دهد، تا در نتیجه بتواند آن دسته عناصری که آگاهی را توسعه می‌دهند، به خود جلب نماید.

حزب توده‌ها بودن تنها با نام‌گذاری محقق نمی‌شود. ما باید همواره بیشترین توده‌ها را به سهیم شدن در همه امور حزب بکشانیم، ما باید به طور پیوسته و مداوم آن‌ها را از بی‌علاقگی سیاسی به اعتراض و مبارزه، از روح عمومی اعتراض به پذیرش چشم‌اندازی سوسیال‌دموکراتیک، از قبول این چشم‌انداز تا پشتیبانی از جنبش، و از حمایت و پشتیبانی تا عضویت سازمانی در حزب ارتقا دهیم (۴۹).

حزب توانا به برآوردن این وظایف، لزوماً حزبی عریض و طویل نخواهد بود. حزب سازمانی خواهد بود که می‌کوشد این دو مهم را با هم تلفیق نماید:

از یک سو با تلاشی مستمر برای درگیر کردن حلقه‌های وسیع‌تری از کارگران در فعالیت‌هایش می‌کوشد، و از طرف دیگر عضویت در حزب را محدود به آن‌هایی می‌کند که می‌خواهند به طور جدی و به صورت علمی فعالیت‌های خود و به طور کلی حزب را ارزیابی کنند. این لزوماً به این معناست که تعریف آن‌چه یک عضو حزب را بر می‌سازد، مهم است. حزب از هر کسی که آرزو دارد هویت خود را با تعلق به آن تعیین کند تشکیل نمی‌گردد بلکه متشکل از اعضای است که آماده پذیرش نظم سازمانی‌اش هستند. در وضعیت عادی تعداد چنین اعضای تنها درصدی نسبتاً کوچک از طبقه کارگر خواهد بود؛ اما در دوران قیام تعداد آن‌ها به طور بی‌اندازه‌ای رشد خواهد یافت.

در این‌جا تقابلی مهم با پراتیک احزاب سوسیال-دموکرات وجود دارد. لنین خود این تقابل را تا آن-جا که به روسیه پیش از ۱۹۱۴ مربوط می‌شود، درک می‌کند، اما موضع او روشن است. او هدف کلی خود را یعنی "یک سازمان نیرومند و آهنین و حقیقی"، "حزبی کوچک اما قدرتمند" از "همه آن-هایی که می‌خواهند مبارزه کنند" را با "آن جثه عظیم بر زمین افتاده، ایسکرای جدید یا ردای چهل‌تکه منشویک‌ها" (۵۰) در تقابل قرار می‌دهد. این مسئله پافشاری لنین بر تدوین اصولی در مورد شرایط عضویت در حزب، در زمان انشعاب از منشویک‌ها را روشن می‌کند.

در فهم لنین باید مابین آن عناصری که خود او مراقب بود تا به عنوان محدودیت‌های تاریخی به آن‌ها نگریده شود و آن‌هایی که کاربرد عام دارند، تمایز قائل شد. اولین مسئله مربوط می‌شود به تاکید بر سازمان‌های بسته توطئه‌گر و نیاز به جهت‌گیری احتیاط‌آمیز از بالا به پائین مقامات حزب و غیره.

تحت شرایط آزادی سیاسی حزب ما به تمامی با اصول انتخابی بنا می‌گردید. در شرایط استبداد این امر برای جمع هزاران نفره کارگران در ساختن حزب غیرعملی است. (۵۱)

برنامه بسیار عمومی‌تر عبارت بود از تاکید بر محدود بودن حزب به آن‌هایی است که انضباط حزبی را خواهند پذیرفت. تاکید بر این نکته حائز

اهمیت است که برای لنین (برخلاف بسیاری از پیروان او) این امر پذیرش کورکورانه قدرت طلبی نیست. حزب انقلابی به وجود می‌آید تا برای آگاه‌ترین و میلیتانت‌ترین کارگران و روشنفکران مشارکت در مباحثه علمی را به عنوان مقدمه‌ای بر فعالیت هماهنگ و همبسته، ممکن نماید. این بدون مشارکت عمومی در فعالیت‌های حزبی ممکن نمی‌شود بلکه نیازمند شفافیت و صراحت در مباحثه آمیخته با قاطعیت سازمانی است. شق دیگر باطلاق است - یعنی در جایی که عناصر که به وسیله صحت و دقت علمی صاحب‌انگیزه شده‌اند، تحت نفوذ آن‌هایی که به طور جبران‌ناپذیری گیج و سردرگم هستند، دچار اغتشاش فکری شوند و نتیجتاً از هر عمل قاطعانه‌ای اجتناب نمایند، و این امر به طور موثری به عقب‌مانده‌ترین‌ها اجازه رهبری می‌دهد. نظم لازم برای چنین مناظره‌ای، انضباط "آن‌هایی است که با اتخاذ تصمیم آزادانه به هم پیوسته‌اند" (۵۲). اگر حزب حد و مرزهای مشخصی نداشته باشد و اگر انسجام کافی برای اجرای تصمیمات را نداشته باشد، بحث بر سر تصمیمات آن بیشتر بیهوده خواهد بود تا "آزاد". برای لنین سانترالیزم به معنای ضدیت با گسترش ابتکار عمل و استقلال اعضای حزب نیست؛ بلکه پیش شرط آن است. شایان ذکر است که لنین چگونه استدلال‌هایی را در مبارزه برای اثبات سانترالیزم در دو سال پیش از ۱۹۰۵ خلاصه نمود. لنین از نقش روزنامه و سازمان مرکزی صحبت می‌کند و می‌گوید که نتیجه قرار بود چنین باشد:



هم بنشینند و در انتظار فراخوان شورش باشند، بلکه فعالیت‌های منظمی را انجام دهند که احتمال موفقیت در صورت وقوع شورش را به بالاترین حد خود برساند. چنین فعالیتی رشته‌های ارتباطی ما با وسیع‌ترین توده‌های کارگران و با همه لایه‌هایی که از آریستوکراسی گسسته‌اند، مستحکم خواهد نمود... چنین فعالیت‌هایی دقیقاً در خدمت پرورش توانایی برای ارزیابی صحیح وضعیت عمومی سیاست و نتیجتاً قابلیت و صلاحیت انتخاب لحظه قیام خواهد بود. چنین فعالیت‌هایی دقیقاً همه سازمان‌های محلی را برای واکنش هم زمان به همان مسائل سیاسی، حوادث، و رویدادهایی که سراسر روسیه را متلاطم می‌کند و واکنش به این حوادث در جدی‌ترین، یک شکل‌ترین و متهورانه‌ترین حالت ممکن، آموزش خواهد داد... (۵۳)

کارگر و روشنفکر با قرار گرفتن در چنین سازمانی به یکسان آموزش می‌بینند تا موقعیت کنکرت خود را بر حسب فعالیت علمی سوسیالیستی هزاران نفر دیگر، مورد ارزیابی قرار دهند. "انضباط" به معنای پذیرش نیاز به ارتباط دادن تجربه فردی با کل تئوری و پراتیک حزب است. و به این ترتیب نه مخالف آن بلکه پیش‌شرطی لازم برای توانایی در ارزیابی‌های مستقل از موقعیت‌های کنکرت می‌باشد. همچنین این نشان می‌دهد که چرا برای لنین "نظم و انضباط" به معنای پنهان ساختن تفاوت‌هایی که در داخل حزب وجود دارند نیست، بلکه او این تفاوت‌ها و اختلافات را برای بحث در معرض روشنایی کامل قرار می‌دهد. تنها از این طریق است که شمار عمده اعضا، می‌توانند به ارزیابی علمی دست یابند. ارگان حزب باید بر روی عقاید آن‌هایی برخلاف آن می‌اندیشند، باز باشد.

از نقطه نظر ما بسیار مهم است که بیشترین کوشش‌ها انجام شود - حتی اگر شامل انحرافات معینی از الگوهای منظم سانتالیزم و از اطاعت کامل از انضباط باشد- که این گروه‌های کوچک قادر باشند بی‌پرده و با صدای بلند سخن بگویند تا به کل حزب این فرصت داده شود که اهمیت یا بی‌اهمیت بودن این اختلافات و تصمیم‌گیری‌ها را بسنجد و معین نماید که کجا، چگونه و در کدامین بخش تباین و تناقض نشان داده شده است. (۵۴)

به طور خلاصه، آن چه مهم است این است که شفافیت و استحکام سیاسی در حزب وجود دارد تا ورود همه اعضای آن به مباحثات و فهم رابطه بین فعالیت‌هایشان را تضمین کند. این چرایی بی‌معنی بودن آن چه منشویک‌ها سعی در انجامش داشتند و بعضی هنوز به آن مبادرت می‌ورزند یعنی مغشوش کردن و اشتباه گرفتن حزب با طبقه است. طبقه به طور کلی دائماً در تقابلی ناخودآگاه با سرمایه‌داری شرکت دارد؛ حزب آن بخشی از طبقه است که پیش از این آگاه و متحد شده تا به مبارزه بقیه طبقه جهتی آگاهانه ببخشد. انضباط حزب چیزی تحمیل شده از بالا به پائین نیست بلکه امری است که داوطلبانه توسط همه آن‌هایی که در تصمیم‌گیری و اجرای تصمیمات شرکت دارند، پذیرفته شده است.

حزب سوسیال‌دموکراتیک، حزب

بلشویک و حزب استالینیست

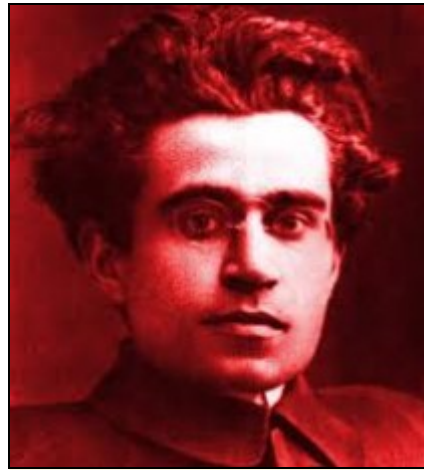
ما اکنون می‌توانیم تفاوت بین حزب آن‌طور که لنین درک می‌کرد و حزب سوسیال‌دموکراتیک که هم رزا لوکزامبورگ و هم تروتسکی با آن مواجه شده و از آن هراس داشتند را مشاهده کنیم. دومی به عنوان حزب کل طبقه در نظر گرفته می‌شد. کسب قدرت توسط حزب با قدرت‌گیری طبقه برابر بود. تمام گرایش‌های درون طبقه باید در داخل حزب نمایندگی می‌شدند. هرگونه انشعابی در حزب به مثابه انشعاب و شکافی در طبقه درک می‌شد. سانتالیزم اگرچه به عنوان یک ضرورت به رسمیت شناخته می‌شد، با این حال از آن به مثابه تمرکزدهی بر فعالیت‌های خودانگیخته طبقه بیم‌ناک بودند. در عین حال دقیقاً در این نوع از حزب بود که لوکزامبورگ علیه گرایش‌های "استبدادی" و به منظور پیشرفت بیشتر هشدار می‌داد. برای [رفع] سردرگمی عضو و سمپات‌ها، دستگاه عظیمی مورد نیاز است که توده نیمه‌سیاسی شده را در یک سری فعالیت‌های اجتماعی کنار هم نگاه دارد، که به کمرنگ شدن مجادلات سیاسی و کمبود جدیت سیاسی منجر می‌شود، و این به نوبه خود توانایی اعضا برای ارزیابی‌های مستقل سیاسی را کاهش داده و نیاز به شمولیت ناشی از دستگاه را

افزایش می‌دهد.

بدون وجود یک تمرکز سازمانی در جهت روشنی و قاطعیت بخشیدن به اختلافات سیاسی، استقلال توده اعضا دائماً در معرض تضعیف قرار دارد. روابط مبتنی بر عاطفه شخصی یا تمکین از رهبران مستقر از ارزشیابی علمی و سیاسی مهم‌تر می‌شود. در این باطلاق هیچ‌کس راهی مشخص را دنبال نمی‌کند، حتی راهی اشتباه، و بنابراین هیچ بحثی بر سر صحیح بودن طرق مختلف وجود ندارد. امتناع از مربوط کردن روابط سازمانی به ارزیابی‌های سیاسی، ولو آن‌که با نیت خیر پشتیبانی از "حزبی توده‌ای" انجام بگیرد، لزوماً به وفاداری سازمانی به جای نوع سیاسی آن منجر می‌گردد. این به نوبه خود موجب قصور و شکست در عمل مستقل و آزادانه در برابر همقطاران قدیمی می‌شود (مارتف بدون شک مشخص‌ترین نمونه از این گرایش در ۱۹۱۷ بود).

درک این نکته ضروری است که حزب استالینیست گونه‌ای از حزب بلشویک نیست. این حزب بیش از اندازه تحت تسلط ساختارهای سازمانی بود. پایبندی به سازمان بیش از سیاست سازمان اهمیت داشت. تئوری برای این وجود داشت که پراتیک از خارج معین شده را توجیه کند و نه برعکس. سرسپردگان سازمانی دستگاه، مسئول تصمیم‌گیری‌های سیاسی هستند (که این هم به نیازهای دستگاه دولتی روسیه مربوط است). شایان ذکر است که در روسیه غلبه واقعی دستگاه بر حزب دقیقاً نیازمند وارد کردن صدها هزار "سمپات" به داخل حزب و رقیق شدن "حزب" به وسیله "طبقه" بود. منتهای تردید سیاسی آن‌هایی که با برنامه "سرباز لنین" جذب حزب شده بودند، این بود که تنها می‌توانستند به دستگاه کاملاً اعتماد داشته باشند. حزب لنینیست هیچ‌گاه به این گرایش بر کنترل بوروکراتیک تن در نمی‌دهد زیرا اعضای خود را به آن‌هایی منحصر کرده که به قدر کافی جدی و منظم باشند تا موضوعات سیاسی و تئوریک را به عنوان نقطه شروع اتخاذ کرده و تمام فعالیت‌های خود را تابع آن‌ها می‌کنند.

اما آیا این به طور ضمنی بر مفهومی بسیار نخبه-گرایانه از حزب دلالت نمی‌کند؟ از یک جهت این



دموکراتیک (و بعد تر استالینیستی) از مفهوم حزب و تبدیل آن به دولت، طبیعی است که سوسیالیست‌های واقعاً انقلابی و بنابراین دموکراتیک نمی‌خواهند که حزب را به بخش‌های پیشرفته‌تر طبقه منحصر نمایند، حتی اگر ضرورت چنین سازمانی متشکل از آگاه‌ترین بخش‌ها به رسمیت شناخته شده باشد. این ابهام رزا لوکزامبورگ بر مسئله سازمان سیاسی و وضوح تئوریک را توضیح می‌دهد و او را قادر می‌سازد تا "اشتباهات مرتکب شده توسط یک جنبش انقلابی حقیقی" را در مقابل "کمیته مرکزی مصون از خطا" قرار دهد.

اما اگر حزب و نهادهای قدرت طبقه مجزا از هم باشند (هرچند هرکدام سعی دارند بر هم تاثیر بگذارند) "مصون از خطا" بودن یکی، مؤلفه اصلی در پروسه ایست که دیگری از خطاهای آن درس می‌گیرد. این لنین است که این را می‌بیند. این لنین است که درس‌های مبارزه را بیرون می‌کشد، نه لوکزامبورگ (دست کم تا پیش از کشته شدنش). این اشتباه است که: "برای مارکسیست‌ها در کشورهای پیشرفته صنعتی، جایگاه اصیل لنین بسیار کمتر می‌تواند به عنوان راهنما به کار آید تا نظریه رزا لوکزامبورگ..." (۵۷)

ضرورت هنوز ساختن حزبی از مارکسیست‌های انقلابی است که نسبت به موقعیت خود و طبقه به مثابه یک کل واحد برای بررسی علمی تسلط داشته باشد، تا بی‌رحمانه خطاهایشان را به نقد کشند، و زمانی که در مبارزات هرروزه کارگران شرکت می‌کنند، کوشش کنند تا فعالیت خودانگیخته مستقل کارگران را به وسیله مقابله بی‌امان با فرمانبرداری کورکورانه ایدئولوژیک و پراتیک آن‌ها از جامعه کهن، ارتقا دهند. واکنش در مقابل هویت‌یابی طبقه و حزب نخبگان از سوی سوسیال‌دموکراسی و استالینیزم امری مفید است. هرچند این امر نباید مانع دیدن چشم‌انداز روشنی شود که با غلبه بر میراث آن‌ها حاصل می‌شود.

* این مقاله ترجمه ایست از :

Chris Harman / Party and Class
(1969)

First published in International

اقتناع ایدئولوژیک بر ناهمگنی طبقه غلبه نماید. این به اصول سیاسی ملی و بین‌المللی مربوط می‌شود، نه در مورد بلوک‌های ناظر بر گروه‌های چند نفره کارگران.

حزب تنها می‌تواند کارگران را ترغیب کند، او نمی‌تواند آن‌ها را مجبور به پذیرش رهبری خود نماید. حزبی که در سرنگونی انقلابی سرمایه‌داری توسط طبقه کارگر مشارکت دارد نمی‌تواند خودش را به جای ارگان‌های اعمال حکومت مستقیم طبقه جایگزین نماید. چنین چشم‌اندازی تنها برای حزب سوسیال‌دموکرات یا استالینیست مقدور است (و هر دو آن‌ها در کشورهای پیشرفته غربی از فعالیت خودبه‌خودی توده‌ای که از طریق پراتیک انقلابی نسبت به این جانشینی کوشیده‌اند، همواره نگران و بیمناک بوده‌اند). سازمان انقلابی موجود تحت شرایط سرمایه‌داری الزاماً ساختاری کاملاً متفاوت با دولت کارگری خواهد داشت که در پروسه سرنگونی سرمایه‌داری برخواهد خواست. (۵۵) حزب انقلابی مجبور خواهد بود در داخل نهاد دولت کارگری برای اصول خود علیه آنان که اصولی مغایر با آن دارند مبارزه کند؛ این تنها راه ممکن است زیرا آن به خودی خود دولت کارگری نیست. (۵۶)

این ما را قادر می‌سازد تا ببینیم که تئوری لنین در باب حزب و تئوری او درباره دولت دو چیز مستقل و جدا از هم نیست، بلکه ظرفیت بررسی هرکدام جدا از دیگری وجود دارد. تا زمانی که او تئوری دولت را توسعه داد به این امر گرایش داشت که به حزب بلشویک به عنوان انطباقی ویژه با شرایط و مقتضیات روسیه بنگرد. با توجه به درک سوسیال

چنین است. اگرچه این خطای حزب نیست، بلکه از خود شرایط توسعه نامتوازن آگاهی در طبقه کارگر ناشی می‌شود. حزب برای تاثیرگذاری باید نیروگیری از همه عناصر "پیشرفته" را هدف بگیرد. حزب نمی‌بایست سطح دانش و آگاهی را صرفاً به این خاطر که "نخبه‌گرایانه" نباشد، کاهش دهد. این امر نمی‌تواند بپذیرد که مثلاً کارگران شونیست به همان خوبی اعضای حزب انترناسیونالیست باشند تا "فعالیت خودبه‌خودی" طبقه را به حساب آورد. اما "پیشتاز" بودن به این معنا نیست که امیال، یا سیاست‌ها یا علائق یک نفر جانشین بقیه طبقه شود.

در این‌جا بهتر است به این نکته توجه کنیم که حزب برای لنین نطفه دولت کارگری نیست بلکه شوراهای کارگری این نقش را بر عهده دارند. طبقه کارگر به صورت کل، هم پیشروترین و هم عقب‌مانده‌ترین عناصر، در سازمان‌هایی مشارکت خواهد داشت که دولت او را تاسیس می‌کنند. "هر آسپزی حکومت خواهد کرد." به حزب در آثار عمده لنین در باب دولت به سختی اشاره شده است. کارویژه حزب دولت شدن نیست بلکه کاربست پیوسته آزیتاسیون و پروپاگاندا در میان عقب‌مانده‌ترین اجزای طبقه به منظور بالا بردن خودآگاهی و اعتماد به نفس آن‌ها خواهد بود، تا حدی که آن‌ها بتوانند هم شوراهای کارگری را بنا کنند و هم برای سرنگونی اشکال سازمانی دولت بورژوازی به نبرد برخیزند. دولت شورائی بالاترین تجسم کنکرت فعالیت خودبه‌خودی کل طبقه کارگر است؛ حزب آن بخش از طبقه است که آگاه‌ترین شکل از مفهوم تاریخی و جهانی خودکنشگری است.

کارویژه‌های دولت کارگری از حزب باید کاملاً متمایز باشد (به همین دلیل بیش از یک حزب در دولت کارگری می‌تواند وجود داشته باشد). دولت باید همه منافع و علائق متنوع همه بخش‌های - جغرافیایی، صنعتی و غیره- کارگران را نمایندگی کند. دولت کارگری باید در نحوه سازماندهی خود همه ناهمگنی‌های طبقه را به رسمیت بشناسد. از سوی دیگر حزب، حول آن چیزهایی که طبقه را چه از لحاظ ملی و چه از لحاظ بین‌المللی متحد می‌کند، بنا می‌شود. حزب پیوسته قصد دارد که با

Socialism 35, Winter 1968-69.
Transcribed & marked up by
Einde O'Callaghan for REDS –
Die Roten.

پانوشت‌ها:

- ۱- لئون تروتسکی، نخستین پنج سال بین الملل کمونیست، جلد ۱، صفحه ۹۸
- ۲- کارل کائوتسکی، برنامه ارفورت، صفحه ۸
- ۳- همان
- ۴- همان، ص ۴۳
- ۵- همان، ص ۸۵
- ۶- همان، ص ۱۹۸
- ۷- همان، ص ۱۹۸
- ۸- همان، ص ۱۹۸
- ۹- کارل کائوتسکی، راه وصول به قدرت، ص ۲۴
- ۱۰- بنگرید به کارل کائوتسکی، انقلاب اجتماعی، ص ۴۵. همچنین کارل شورسکه، سوسیال دموکراسی آلمان ۱۹۰۵-۱۹۱۷، ص ۱۱۵
- ۱۱- به کارل کائوتسکی، همان، ص ۴۷
- ۱۲- کارل کائوتسکی، برنامه ارفورت، ص ۱۸۸
- ۱۳- همان، ص ۱۸۸
- ۱۴- همان، ص ۱۸۹
- ۱۵- کارل کائوتسکی، راه وصول به قدرت، ص ۹۵
- ۱۶- لئون تروتسکی، انقلاب مداوم، ص ۲۵۴
- ۱۷- برای مثال اگرچه این‌ها به مقاله‌ای مهم با عنوان "ارگان‌های حکومت انقلابی" در مقاله‌ای مهم در باب چشم‌اندازها در نشریه سوسیال دموکرات ۱۹۱۵ ارجاع می‌دهد، آنان تاکید اندکی بر ۵-۶ خط از مقاله ۴ صفحه‌ای می‌کنند.
- ۱۸- مقایسه کنید با مسائل سازمانی سوسیال-دموکراسی روسیه (توسط مقلدان او با عنوان مارکسیزم یا لنینیزم انتشار یافته)، و اعتصاب عمومی، حزب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری.
- ۱۹- رزا لوکزامبورگ، مارکسیزم یا لنینیزم، آن آربر، ص ۸۲. این نکته جالب است که لنین، در پاسخ خود بر روی مسئله سانترالیزم به طور عام تمرکز نکرده، بلکه بر اشتباهات واقعی و تمایزات مقاله لوکزامبورگ انگشت گذاشته است.
- ۲۰- رزا لوکزامبورگ، اعتصاب عمومی، ص ۵۷
- ۲۱- همان

- ۲۲- رزا لوکزامبورگ، مارکسیزم یا لنینیزم، ص ۹۲
- ۲۳- همان، ص ۸۵
- ۲۴- همان، ص ۹۴
- ۲۵- همان، ص ۹۳
- ۲۶- همان، ص ۹۳
- ۲۷- لئون تروتسکی، نتایج و چشم‌اندازها، ص ۲۴۵
- ۲۸- به نقل از ایزاک دویچر، پیامبر مسلح، ص ۹۲ تا ۹۳
- ۲۹- همان
- ۳۰- متاسفانه در این‌جا مجالی برای بررسی مباحث آخر تروتسکی در این زمینه نیست.
- ۳۱- لنین، روزهای انقلابی (۳۱ ژانویه ۱۹۰۵) در منتخب آثار ج ۸، ص ۱۰۴
- ۳۲- لنین، ارتش و حکومت انقلابی، همان، ص ۵۴۶
- ۳۳- به نقل از رایا دونایفسکایا، مارکسیزم و آزادی، ص ۱۸۲
- ۳۴- همان
- ۳۵- لنین، فروپاشی بین‌الملل دوم، در منتخب آثار، ج ۲۱، ص ۲۵۷ تا ۲۵۸
- ۳۶- لئون تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، ص ۹۸۱
- ۳۷- لنین، منتخب آثار، ج ۲۶، ص ۵۷-۵۸
- ۳۸- لنین، چه باید کرد، ص ۲۵
- ۳۹- لنین، منتخب آثار، ج ۷، ص ۲۶۳
- ۴۰- لنین، منتخب آثار، ج ۶، ص ۴۹۱
- ۴۱- همان، ج ۷، ص ۲۶۵
- ۴۲- همان، ج ۸، ص ۱۵۷
- ۴۳- همان، ج ۸، ص ۱۵۵
- ۴۴- آنتونیو گرامشی، گذشته و حال، ص ۵۵
- ۴۵- آنتونیو گرامشی، شهریار جدید و مقالات دیگر، ص ۵۹
- ۴۶- همان، ص ۶۶-۶۷
- ۴۷- آنتونیو گرامشی، ماتریالیزم تاریخی و فلسفه بندیتو کروچه، ص ۲۸
- ۴۸- آنتونیو گرامشی، شهریار جدید و مقالات دیگر، ص ۶۷
- ۴۹- لنین، منتخب آثار، ج ۷، ص ۱۱۷
- ۵۰- همان، ج ۸، ص ۱۴۵
- ۵۱- همان، ج ۸، ص ۱۹۶
- ۵۲- لنین، چه باید کرد، ص ۱۱
- ۵۳- لنین، منتخب آثار، ج ۸، ص ۱۵۴

- ۵۴- همان، جلد ۷، ص ۱۱۶
- ۵۵- برای یک بیانیه ساده‌لوحانه از دیدگاه مخالف بنگرید به نامه ای سرگشاده به رفقای سوسیالیزم بین‌الملل، ویژه همبستگی، سپتامبر ۱۹۶۸
- ۵۶- تجربه روسیه پس از ۱۹۱۸ بحث را اندکی مغشوش کرده است. نکته مهم این است که این فرم حزب نیست که آن را مقابل حکومت شورا قرار می‌دهد، بلکه قتل عام وسیع در طبقه کارگر (جنگ داخلی) باعث آن است. (بنگرید به کریس هارمن، چگونه انقلاب از دست رفت، نشریه سوسیالیزم بین‌الملل شماره ۳۰) کلیف این نقطه نظر در تروتسکی در باب جانشین‌گرایی توجه می‌کند اما به دلایلی غیر قابل توضیح، همچنین اضافه می‌کند که تروتسکی متقدم مدعی شده است که تئوری سازمان لنین، "جانشین‌گرایی" است. "می‌توان نوع پیش‌گویانه‌اوه توانایی او در نظر به آینده، به یک سیستم یکپارچه درآوردن هر جنبه‌ای از دوران، را دید."
- ۵۷- تونی کلیف، رزا لوکزامبورگ، ص ۵۴ در اینجا هم به نظر می‌رسد میل کلیف در بزرگداشت یک انقلابی کبیر بر یک ارزیابی اصیل علمی چیره شده است.



چرا ما به یک حزب انقلابی نیاز داریم؟

تونی کلیف

آگاهی نامتوازن طبقه کارگر

چرا ما به یک حزب انقلابی نیاز داریم؟ دلیل اصلی را باید در دو جمله از مارکس پیدا کرد. او اعتقاد داشت که "رهایی طبقه کارگر تنها به دست خود کارگران میسر است" و در عین حال بر این باور بود که "اندیشه‌های مسلط بر هر جامعه‌ای، اندیشه‌های طبقه حاکم آن جامعه است."

بین این دو جمله تناقضی وجود دارد. اما این تناقض، نه در ذهن مارکس که در خود واقعیت نهفته است. اگر فقط یکی از این دو جمله درست باشد، دیگر نیازی به یک حزب انقلابی وجود نخواهد داشت: اگر رهایی کارگران امر خود طبقه کارگر باشد و فقط همین، آن وقت صادقانه باید گفت که دیگر نیازی به مبارزه برای سوسیالیسم نیست. باید دست به سینه بنشینیم و لبخند بزنییم چون کارگران خودشان را رها خواهند ساخت!

از سویی دیگر اگر "اندیشه‌های مسلط بر هر جامعه‌ای، اندیشه‌های طبقه حاکم آن جامعه است" و دیگر هیچ، پس کارگران همواره عقاید حاکمین را خواهند پذیرفت. آن وقت ما دوباره باید دست به سینه بنشینیم اما این بار زیر گریه بزنییم که کاری از ما بر نمی آید.

واقعیت این است که هر دو گزاره صحیح می باشند. مبارزه طبقاتی همواره خود را نه تنها در جدال بین کارگران و سرمایه‌داران که در کشمکش بین خود کارگران نیز نشان می‌دهد. در صف اعتصاب، کارگران تلاش نمی‌کنند که سرمایه‌داران را از کار کردن بازدارند. سرمایه‌داری که در طول عمرشان هیچ وقت کار نکرده‌اند، نیازی به تعطیل کار در زمان اعتصاب نخواهند داشت. در جریان اعتصاب مسأله این است که عده‌ای از کارگران می‌کوشند تا گروهی دیگر از کارگران را از شکستن اعتصاب به

نفع کارفرمایان باز دارند.

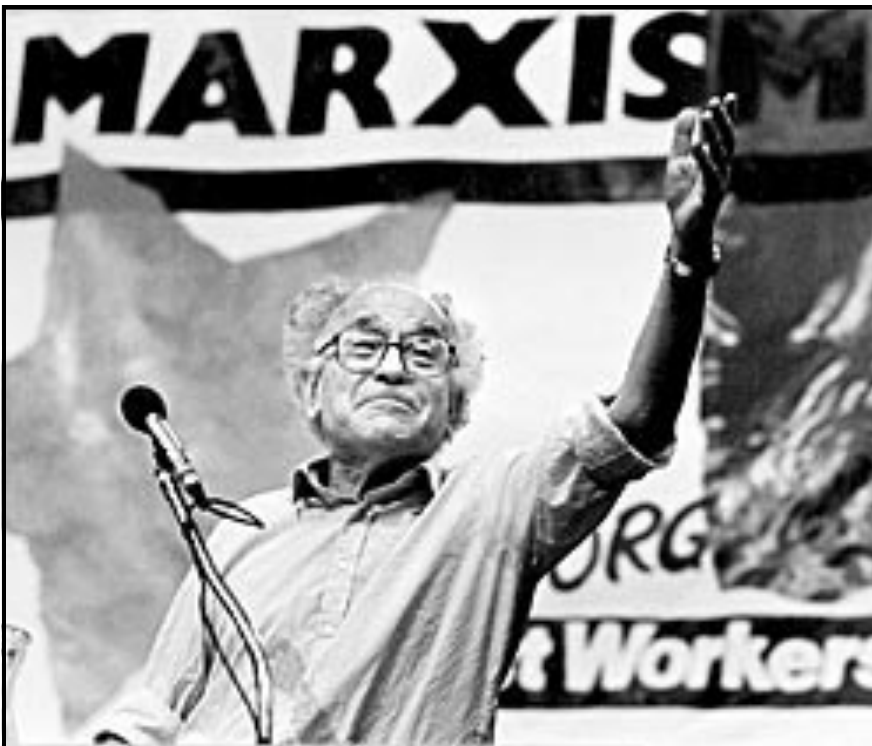
اما در مورد مسأله‌ی قدرت کارگری که مارکس آن را دیکتاتوری پرولتاریا می‌نامید: اگر همه کارگران با هم متحد هستند و تنها اقلیت کوچکی از سرمایه‌داران در صف مقابل وجود دارند، دیگر شما چه نیازی به دیکتاتوری پرولتاریا خواهید داشت؟ می‌توانید به بقیه بگویید به خانه‌شان بروند تا کارگران، حساب کارفرمایان را برسند. اگر کل طبقه کارگر متحد باشد، فقط کافی است به سرمایه‌داران تف کنیم تا روانه اقیانوس اطلس شوند!

واقعیت این است که گروهی از کارگران در یک جبهه و کارگران عقب‌مانده در جبهه‌ی مقابل صف‌آرایی خواهند کرد. چرا؟ چون "اندیشه‌های مسلط بر هر جامعه‌ای، اندیشه‌های طبقه‌ی حاکم آن جامعه است" و کارگران بر حسب میزان

آگاهی‌شان تقسیم می‌شوند.

مسأله فقط در این واقعیت هم خلاصه نمی‌شود. در ذهن هر کارگر هم ممکن است درجات مختلف آگاهی - در مورد موضوعات مختلف - وجود داشته باشد. مثلاً ممکن است یک کارگر، در مبارزه برای افزایش دستمزدها به خوبی فعالیت کند یا از کارفرما تنفر داشته باشد اما وقتی بحث حقوق سیاهان مطرح می‌شود، قضیه شکل دیگری پیدا کند.

یادم می‌آید که مدتی با یک کارگر چاپ بسیار ماهر در یک خانه زندگی می‌کردم. یک بار که قصد داشت به تعطیلات برود از او پرسیدم: "فردا پرواز داری؟" و او گفت که: "نه، فردا نمی‌شود. فردا سیزدهم ماه است و من مجبورم تا پس‌فردا صبر کنم." فردی که در قرن بیستم زندگی می‌کرد،



هنوز به خرافاتی مربوط به هزار سال پیش اعتقاد داشت.

بر علیه اپورتونیسیم و بر علیه سکتاریسم
ممکن است شما در صف اعتصاب باشید و کارگری که در کنار شما ایستاده است، نظرات نژادپرستانه-ای را ابراز کند. واکنش شما می‌تواند به سه شکل بروز کند:

شما می‌توانید بگویید: "من در صف اعتصاب در کنار تو نمی‌ایستم و به خانه‌ام می‌روم. جایی که کسی عقاید نژادپرستانه ابراز نمی‌کند."؛ این، سکتاریسم است. چرا که اگر "رهایبی طبقه کارگر تنها به دست خود کارگران میسر است"، من باید در کنار او در صف اعتصاب بایستم.

حالت دیگر نادیده گرفتن مسأله است. کسی عقیده‌ی نژادپرستانه‌ای ابراز می‌کند و شما خود را به نشنیدن می‌زنید و می‌گویید: "امروز هوا خیلی خوب است!"؛ این اپورتونیسیم است.

حالت سوم حالتی است که شما با این کارگر بر علیه نژاد پرستی یعنی بر علیه اندیشه‌های مسلط طبقه حاکم به بحث می‌پردازید. بحث می‌کنید و بحث می‌کنید. اگر توانستید او را قانع کنید که چه بهتر اما اگر نتوانستید قانع کنید و در این حین کامیون اعتصاب‌شکنها هم از راه رسید، دوباره دستتان را به هم می‌دهید تا اعتصاب‌شکنها را متوقف کنید چون: "رهایبی طبقه کارگر تنها به دست خود کارگران میسر است."

حزب انقلابی: دانشگاه طبقه کارگر

بورژوازی، بیست سال قبل از انقلابش حزب نداشت. ژاکوبن‌ها در فرانسه قبل از ۱۷۸۹-سال انقلاب فرانسه- وجود نداشتند.

پس چرا ما باید بیست، سی یا حتی پنجاه سال قبل از انقلاب‌مان شروع کنیم؟ ما باید بحث درباره نیاز به یک حزب انقلابی را آغاز نماییم تا کارگران را به سمت مبارزه طبقاتی، به سمت انقلاب هدایت کنیم.

ژاکوبن‌ها در جریان خود انقلاب پا به عرصه گذاشتند. چرا؟ برای این‌که وقتی به رابطه بین بورژوازی و اشراف می‌نگریم، در می‌یابیم که تفاوت زیادی بین این رابطه و رابطه بین طبقه کارگر و بورژوازی وجود دارد.

درست است که بورژوازی می‌بایست اشراف را سرنگون سازد و طبقه کارگر مجبور به برانداختن سرمایه‌داران است اما تفاوت عمده‌ای در این میان وجود دارد. این تصور نادرستی است که گویا در آن زمان اشراف تمامی ثروت را در اختیار داشتند و بورژواها بی چیز و مفلس بودند. بورژواها پیش از انقلاب جزء طبقات دارا بودند؛ می‌توانستند رو به اشراف کنند و بگویند: "خیلی خب، شما زمین دارید و ما پول داریم. بانک‌ها از آن ماست. وقتی ورشکسته می‌شوید، چه کسی دستتان را می‌گیرد؟ شما خون اشرافی‌تان را با طلای من می‌آمیزید: تلاش می‌کنید تا با دختر من ازدواج کنید." وقتی بحث به حیطه اندیشه می‌رسید آن‌ها می‌توانستند بگویند: "خب، شما کشیشان را دارید، ما دانشمندان را. شما انجیل دارید، ما دائرةالمعارف را. زود باشید، کنار بکشید!"

سرمایه‌دارها از نظر فکری از اندیشه‌های اشراف مستقل بودند. آن‌ها اشراف را بسیار بیشتر از آن تحت تأثیر قرار دادند که اشراف، بورژواها را.

انقلاب فرانسه با گردهمایی طبقات سه‌گانه آغاز شد: اشراف، روحانیون و طبقه متوسط. وقتی کار به رأی گیری کشید، این اشراف و روحانیون بودند که به بورژواها رأی دادند نه بر عکس.

آیا ما موقعیت مشابهی داریم؟ ما نمی‌توانیم برگردیم و به بورژواها بگوییم: "خیلی خب، شما فورد و جنرال موتورز و آی سی آی را دارید و من هم یک جفت گوش دارم." در عرصه اندیشه‌ها، من نمی‌دانم چند سرمایه‌دار از کارگر سوسیالیست (نشریه ارگان حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا) تأثیر می‌پذیرند اما می‌دانم که میلیون‌ها کارگر تحت تأثیر سان قرار می‌گیرند!

حزب انقلابی بورژوازی می‌توانست در هنگامه خود انقلاب پدید بیاید. آنها نیازی به تدارک چیزی نداشتند. از خودشان مطمئن بودند. در ۱۴ جولای ۱۷۸۹ چه اتفاقی افتاد؟ روبسپیر، رهبر ژاکوبن‌ها، پیشنهاد داد که مجسمه‌ای از لویی شانزدهم در محل زندان باستیل بسازند. او خبر نداشت که سه سال بعد سر لویی شانزدهم را از بدن جدا خواهد کرد. نام ژاکوبن‌ها از کجا آمده است؟ از صومعه‌ای که آن‌ها در آن‌جا همدیگر را ملاقات می‌کردند. اگر

آنها اطلاع داشتند که چهار سال بعد زمین‌های کلیسا را صادر خواهند کرد، نام خود را از یک صومعه اقتباس نمی‌کردند.

آنها (بورژواها) مستقل و قوی بودند و می‌توانستند از پس مسائل بریبایند. ما در موقعیت کاملاً متفاوتی قرار داریم. ما به یک طبقه سرکوب شده تعلق داریم که فاقد تجربه اداره جامعه است چون سرمایه‌داران نه تنها مالکیت ابزارهای تولید مادی که مالکیت ابزارهای تولید فکری را هم در دست دارند. به همین دلیل است که ما به یک حزب نیاز داریم، حزبی که دانشگاه طبقه کارگر است. حزب انقلابی با طبقه کارگر همان نسبتی را دارد که سانهورست (آموزشگاه نظامی ارتش انگلستان) با ارتش بریتانیا.

مارکس در مانیفست کمونیست می‌گوید که کمونیست‌ها تجربه تاریخی و بین‌المللی طبقه کارگر را جمع‌بندی می‌کنند و تعمیم می‌بخشند. به عبارت دیگر، شما نمی‌توانید تنها از آنچه (شخصاً) تجربه می‌کنید، بیاموزید. تجربه شخصی من بسیار ناچیز است. هر کدام از ما تجربیات فوق‌العاده اندکی داریم. شما به جمع‌بندی از تجربیات احتیاج دارید و برای این کار نیاز به سازمانی است که این کار را برایتان انجام دهد. من به تنهایی نمی‌توانم چیزی در مورد کمون پاریس بدانم. آنجا نبوده‌ام. در سال ۱۸۷۱ خیلی کم سن و سال بوده‌ام! بنابراین شما به کسی نیاز دارید که این اطلاعات را به شما بدهد.

به همین خاطر بود که تروتسکی در جایی نوشت که حزب انقلابی، حافظه طبقه کارگر است.

سه نوع حزب کارگری

سه نوع حزب کارگری وجود دارد: انقلابی، رفرمیست (اصلاح طلب) و سانتریست (مرکز). مانیفست کمونیست ماهیت حزب انقلابی را این-چنین توصیف می‌کند:

"کمونیست‌ها از دیگر احزاب کارگری تنها با این ویژگی‌ها متمایز می‌شوند: (۱) در مبارزات ملی پروولترهای کشورهای مختلف، آن‌ها بر منافع مشترک همه پروولتاریا، صرف نظر از ملیت تأکید و اصرار می‌ورزند (۲) در مراحل گوناگون تکاملی که مبارزه طبقه کارگر بر ضد بورژوازی باید از آن‌ها

بگذرد، آنان همواره و در همه جا نماینده منافع جنبش به طور کلی هستند.

بنابراین کمونیست‌ها از سویی به لحاظ عملی، مترقی‌ترین و مصمم‌ترین بخش احزاب طبقه کارگر هر کشوری هستند، بخشی که دیگر بخش‌ها را به جلو می‌راند؛ از سویی دیگر، به لحاظ نظری، بر توده عظیم پرولتاریا این مزیت را دارند که خط مشی، شرایط و نتایج عام نهایی جنبش پرولتری را به وضوح درک می‌کنند.

نوع دوم احزاب کارگری، احزاب رفرمیست (اصلاح طلب) هستند. طی یک سخنرانی در جریان کنگره دوم انترناسیونال کمونیست در سال ۱۹۲۰، لنین حزب کارگر (انگلستان) را با عنوان "کارگران کاپیتالیست" توصیف کرد: آن را کاپیتالیست خواند به این خاطر که حزب کارگر از نظام سرمایه داری نگسسته بود. برای چه آن را کارگری نامید؟ این به این خاطر نبود که کارگران به آن رأی می‌دادند. در آن زمان اکثر کارگران به حزب محافظه‌کار رأی می‌دادند و حزب محافظه‌کار، البته حزبی بورژوازی بود. لنین حزب کارگر را به این خاطر کارگری نامید که بیان‌کننده‌ی گرایش کارگران به دفاع از خودشان در مقابل نظام سرمایه‌داری بود. اگر یک نفر کنفرانس حزب کارگر را از تلویزیون تماشا کند، روشن است که اعضای حزب کارگر تمایلات متفاوتی از حزب محافظه‌کار را نمایندگی می‌کنند. در کنفرانس حزب محافظه‌کار، وقتی سخنران از حمله به اتحادیه‌های کارگری و سیاه‌پوست‌ها سخن می‌گوید و به مدح و ستایش ارتش و پلیس ... می‌پردازد، مورد تشویق واقع می‌شود. در کنفرانس حزب کارگر صدای کف زدن هنگامی برمی‌خیزد که سخنران از نیاز به خدمات بهداشتی، آموزش بهتر، مسکن و... صحبت می‌کند.

بین احزاب انقلابی و احزاب رفرمیست، نوع سومی از احزاب کارگری قرار می‌گیرد: احزاب سانتریست (مرکز). ویژگی اصلی آن‌ها، شترگاوپلنگ بودن است. این‌ها نه این هستند و نه آن. بین این و آن در نوسان و رفت و آمدند. اسب، اسب عمل می‌آورد و الاغ، الاغ. الاغ با هم جفت شوند، قاطر عمل می‌آید. قاطر چیزی عمل نمی‌آورد و عقیم است. یک حزب انقلابی از یک تداوم تاریخی

برخوردار است؛ ممکن است عروج یا افول کند اما در هر حال به حرکتش ادامه می‌دهد. حزب رفرمیست هم تداوم تاریخی خود را دارد اما سانتریست‌ها نه. در سال ۱۹۳۶، حزب پوم (POUM) در اسپانیا چهل هزار عضو داشت. اما حالا از پوم خبری نیست همان طور که از ماشین دودی هم خبری نیست. حزب کارگر مستقل بریتانیا در انتخابات سال ۱۹۴۵ چهار کرسی نمایندگی را برد. اما اکنون چیزی از این حزب باقی نمانده است. حزب SAP در آلمان هم داستان مشابهی دارد SAP از معجونی از اعضای جناح راست حزب کمونیست آلمان یعنی براندلریست‌ها و اعضای منفعل حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (SPD) و تعدادی دیگر تشکیل شد. این حزب در اوایل ۱۹۳۰ حزب کاملاً بزرگی بود اما اکنون هیچ اثری از آن باقی نمانده است.

یک انقلابی طبقه کارگر را آموزش می‌دهد و از آن می‌آموزد

حزب انقلابی می‌بایست طبقه کارگر را بر مبنای تجربه گذشته رهبری کند. خب، پس حزب طبقه کارگر را آموزش می‌دهد اما پس از آن سوال ساده- ای مطرح می‌شود: چه کسی آموزگار را آموزش می‌دهد؟ درک این مسأله که ما می‌توانیم توسط طبقه کارگر آموزش ببینیم، اهمیت بسیار بالایی دارد. تمام اندیشه‌های سترگ از خود کارگران نشأت می‌گیرد.

اگر مانیفست کمونیست مارکس (۱۸۴۸) را بخوانید، او در آن‌جا از نیاز به حکومت کارگری یا دیکتاتوری پرولتاریا سخن می‌گوید. سپس در سال ۱۸۷۱ او این‌گونه می‌نویسد که کارگران نمی‌توانند دستگاه دولت قدیمی را در اختیار بگیرند؛ آن‌ها می‌بایست آن را در هم بکوبند: ارتش دائمی قدیمی، بوروکراسی و پلیس را. ما می‌بایست تمامی ساختارهای سلسله‌مراتبی را در هم بکوبیم و نوع جدیدی از دولت را بنیان‌گذاری کنیم؛ دولتی بدون ارتش دائمی یا بوروکراسی که در آن‌ها تمام مقامات انتخابی هستند و به اندازه میانگین درآمد کارگران حقوق دریافت می‌کنند. آیا او به این نکته به این خاطر پی برد که در موزه بریتانیا به شدت مشغول مطالعه بود؟ نه، نه. چیزی که اتفاق افتاد

این بود که کارگران پاریس قدرت را در دست گرفتند و دقیقاً همین موارد را اجرا کردند. مارکس از آنان آموخت. استالینست‌ها همواره ادعا می‌کنند که ایده شورا ابتکار لنین بود. البته در ادبیات استالینستی همه چیز را لنین اختراع کرده است! تصویری که مبتنی بر یک سلسله‌مراتب مذهبی است. ما مکاتباتی از لنین در دست داریم که نشان می‌دهد هنگامی که کارگران برای اولین بار در سال ۱۹۰۵ در پتروگراد نخستین شورا را بنیان نهادند، لنین چهار روز بعد از آن نوشته است: هیچ معلوم هست که این کارها برای چیست؟

در جریان مبارزه، کارگران به شکل جدیدی از سازماندهی نیاز دارند. آنان این معضل را دریافتند که اگر تنها در هر کارخانه کمیته اعتصاب داشته باشند، در هنگام انقلاب مؤثر نخواهد بود. شما به کمیته اعتصابی نیاز دارید که تمام کارخانه‌ها را پوشش دهد و این دقیقاً همان "شورا" بود: هیأت-های نمایندگی از تمام کارخانه‌ها برای هماهنگی در اجرای تصمیمات همدیگر را ملاقات کردند. آن-ها این کار را انجام دادند و لنین از آن‌ها پیروی کرد. حزب همواره باید از طبقه بیاموزد، همواره.

آیا حزب همیشه پیشاپیش طبقه حرکت می‌کند؟ پاسخ این است که روی هم رفته و به طور کلی حزب انقلابی جلوتر از طبقه است چرا که در غیر



این صورت حزب انقلابی نخواهد بود. پس هنگامی که به سال ۱۹۱۴ و آغاز جنگ اول جهانی بازگردیم، می‌بینیم که بلشویک‌ها بسیار جلوتر از طبقه بودند. بلشویک‌ها بر علیه جنگ بودند در حالی که اکثر کارگران از آن حمایت می‌کردند.

سپس به سال ۱۹۱۷ می‌رسیم. در این سال می‌بینید که لنین در ماه‌های سپتامبر و اوت بارها و بارها می‌گوید که حزب از طبقه عقب مانده، طبقه بسیار پیشروتر از حزب است و ما باید سریع یچنینی تا به طبقه برسیم. این مسئله دلیل ساده‌ای داشت: برای مدت زمانی طولانی کارگران فاقد اعتماد به نفس بودند و به همین خاطر پشت سر حزب حرکت می‌کردند. با ایجاد شدن تغییری در اوضاع، آنها بسیار بسیار سریع عوض شدند. مشکل انقلابیون اینجاست که ما برای باقی ماندن در مبارزه، نیاز به کار روتین (منظم) داریم. کار روتین به بخشی از -زندگی- ما بدل می‌شود و ما پیشروی خود نسبت به طبقه را امری مسلم و قطعی می‌پنداریم. اما هنگامی که کارگران شروع به حرکت می‌کنند، آن وقت می‌فهمید که بدجوری عقب‌مانده هستید! حزب انقلابی می‌بایست به طبقه کارگر برسد. حزب تنها تجمع تعدادی از افراد نیست. این تصور که آنها انقلابی هستند و از همان روز اول سکان رهبری را به دست گرفته‌اند، مزخرف و بی‌معنی است. شما می‌بایست بجنگید و بجنگید تا بتوانید همیشه رهبری کنید. شما می‌بایست همیشه پیاموزید، همیشه پیشروی کنید.

این مسئله تنها در مورد دوران انقلاب صادق نیست. مثلاً در یک کارگاه رفیقی خوب با سابقه بیست سال عضویت در حزب کارگران سوسیالیست (SWP) داریم و یک فرد جدید که تنها چند ماه است به عضویت حزب درآمده. در حین فعالیت می‌بینیم که رفیق جدید بسیار پیشروتر از رفیق باسابقه‌ی بیست ساله است. شما بارها و بارها با چنین مواردی -در جریان فعالیت- روبه‌رو می‌شوید.

بدن رهبری، مانند پس انداز کردن پول در بانک نیست. رهبری انقلابی هیچ‌گاه پدیده‌ای اینچنینی نبوده است. اگر پولتان را در بانک بگذارید، به سوددهی می‌رسد. شما می‌بایست هر روز و هر ماه

استالینیست‌ها همواره ادعا می‌کنند که ایده شورا ابتکار لنین بود. البته در ادبیات استالینیستی همه چیز را لنین اختراع کرده است! تصویری که مبتنی بر یک سلسله‌مراتب مذهبی است. ما مکاتباتی از لنین در دست داریم که نشان می‌دهد هنگامی که کارگران برای اولین بار در سال ۱۹۰۵ در پتروگراد نخستین شورا را بنیان نهادند، لنین چهار روز بعد از آن نوشته است: هیچ معلوم هست که این کارها برای چیست؟

رهبری را ببرید. پس آن چیزی که در حساب انقلابیون منظور می‌شود این است که آن‌ها در هفته گذشته چه انجام داده‌اند، در این هفته چه انجام می‌دهند و هفته آینده چه کاری انجام خواهند داد. شما می‌توانید از تمام تاریخ صد سال گذشته درس بیاموزید اما آنچه اهمیت دارد این است که این هفته مشغول چه کاری هستید. شما باید برای رهبری بجنگید.

اعضای احزاب رفرمیست، منفعل و سازشکار هستند

به این خاطر که حزب رفرمیست به دنبال کسب بیشترین آراء است، به کوچک‌ترین مخرج مشترک نگاه می‌کند. این حزب خود را با اندیشه‌های حاکم منطبق می‌سازد.

شما واقعاً فکر می‌کنید که هیچ کدام از نمایندگان حزب کارگر در پارلمان چیزی در مورد سرکوب‌گی‌ها و لژیون‌ها نمی‌دانند؟ اما در جریان انتخابات ۱۹۸۷، پاتریشیا هویت، منشی نیل کیناک در صفحات روزنامه سان حمله‌ای را فاش ساخت که بر علیه "چپ مجنون" و شوراهایی که از گی‌ها و لژیون‌ها حمایت می‌کنند، تدارک دیده شده بود. چرا او این کار را کرد؟ برای این‌که فکر می‌کرد این راهی برای کسب محبوبیت است. من جزوهای از فردی به نام جان استراچی داشتم که خود را مارکسیست هم می‌دانست. او در انتخابات سال ۱۹۲۹ پارلمان شرکت کرد ولی یک مشکل داشت و آن هم این بود که یهودی به نظر می‌آمد. او جزوه ای با عنوان "جان استراچی انگلیسی است" نوشت و در آن افرادی که او را یهودی می‌خواندند به طرح

شکایت در دادگاه تهدید کرد. دلیل کارش چه بود؟ من مجبورم بگویم یهودی (از نظر نژادی) هستم اما اگر هر یک از اعضای حزب کارگران سوسیالیست (SWP) یهودی خوانده شود، خواهد گفت که "بله، من یهودی هستم و به آن افتخار می‌کنم." شما آن را حاشا نمی‌کنید.

اما اگر شما بیشترین اعضا را می‌خواهید، مجبورید خودتان را با عقاید مسلط وفق دهید. احزاب رفرمیست به این خاطر احزاب بزرگی هستند اما شدیداً پاسیو و منفعلند. برای مثال کتابی با نام "اعضای حزب کارگر" وجود دارد که در آن ترکیب سنی اعضای حزب در دوره‌های مختلف ارائه شده است. در سال ۱۹۸۴، جوانان سوسیالیست وابسته به حزب کارگر ۵۷۳ شاخه داشتند و در سال ۱۹۹۰ فقط ۱۵ عدد. اعضای با سنین بالای ۶۶، ۳ برابر اعضای ۲۵ سال به پایین بودند. از اعضای حزب کارگر پرسیده شده که چند ساعت در ماه به فعالیت برای حزب اختصاص داده اند؟ ۵۰ درصد جواب داده‌اند هیچ، ۳۰ درصد تا ۵ ساعت در ماه و یک ساعت در هفته و فقط ۱۰ درصد بین ۵ تا ۱۰ ساعت.

انفعال شدید: این است ماهیت حزب کارگر. روی دیگر سکه، کنترل بوروکراتیک است. بوروکرات‌ها بر حزب تسلط دارند.

انقلابیون آن‌هایی هستند که از اکثریت طبقه کارگر جدا، ولی در عین حال جزئی از طبقه هستند. مسأله انقلابیون، ارتباط با کارگران غیر انقلابی است. چگونه با کسانی که تا شصت درصد با شما موافق هستند ارتباط برقرار می‌کنید و چگونه در گرماگرم مبارزه می‌توانید این توافق را به هشتاد درصد ارتقاء دهید؟ اگر شما سکتاریست باشید، خواهید گفت: "من و تو، ۴۰ درصد تفاوت عقیده داریم و من اهمیتی برای تو قائل نیستم." اگر یک انقلابی باشید، می‌گویید که "ما بر سر ۶۰ درصد مسائل توافق داریم. بگذار از این‌جا شروع کنیم و من بر سر ۴۰ درصد باقی‌مانده با تو بحث می‌کنم و در جریان مبارزه سعی می‌کنم که قانعت کنم."

سانترالیزم دموکراتیک

اما ساختار حزب انقلابی چطور؟ وقتی ما از سانترالیزم دموکراتیک صحبت می‌کنیم منظورمان

چیست؟

بگذارید نخست با این مسأله آغاز کنیم که چرا ما به دموکراسی نیاز داریم؟ اگر شما بخواهید از لندن به بیرمنگام بروید، به یک اتوبوس و یک راننده نیاز دارید. در این زمینه نیازی به بحث دموکراتیک نیست چون که قبلاً این کار انجام شده و ما می-دانیم که به یک اتوبوس خوب و یک راننده خوب احتیاج است. مشکل این جاست که گذار از سرمایه-داری به سوسیالیزم چیزی است که قبلاً تجربه نکرده‌ایم و در مورد آن نمی‌دانیم.

اگر شما نمی‌دانید پس لازم است که در طبقه ریشه پیدا کنید و از آن بیاموزید. همیشه مسائل به این سادگی نیست که همه چیز با دموکراسی حل شود. اگر بخواهید بدانید که آیا نرخ سود کاهش یافته یا مارکس درست می‌گوید، آن را به رأی نگذارید! این واقعاً بی‌معناست حال چه نظرات مارکس درست باشد و چه نباشد. در مورد آن فکر کنید، مطالعه کنید و تصمیم بگیرید.

اما چیزهایی هست که می‌بایست به رأی گذاشته شوند. هر آن چه که به مبارزه ما مرتبط باشد، باید به بوته آزمایش سپرده شود. دلیلش به سادگی این است که ما چیزی نمی‌دانیم. اگر "رهایی طبقه کارگر تنها به دست خود کارگران میسر است." پس طبقه کارگر از خلال تجربه خودش به ما خواهد آموخت.

لنین توصیف زیبایی ارائه می‌دهد که مربوط به روزهای ژوئیه ۱۹۱۷ است که مخفیانه زندگی می‌کرد، حزب بلشویک غیرقانونی شناخته شده بود و نشریاتش هم تعطیل شده بودند. بلشویک‌ها به جاسوسی برای آلمان متهم بودند. لنین از ابعاد تثبیت قدرت ارتجاع بی‌اطلاع بود. او صحنه‌ای را توصیف می‌کند که با کارگری که همراه او مخفی شده بود، مشغول غذا خوردن بود و کارگر در حالی که به او نان می‌داد، گفت: "نان خوبی است. سرمایه‌دارها از ما می‌ترسند." لنین می‌گوید: هنگامی که این جمله را از او شنیدم، روابط طبقاتی نیروها دستم آمد. من فهمیدم کارگران واقعاً چطور فکر می‌کنند. سرمایه‌دارها هنوز از ما می‌ترسند، اگر چه ما غیرقانونی هستیم و ضربه خورده‌ایم. هنوز پیروزی ضد انقلاب فرا نرسیده

است."

اگر بخواهید بفهمید که آیا کارگران از اعتماد به نفس برخوردارند یا نه، چگونه متوجه می‌شوید؟ شما نمی‌توانید در نشریه‌تان رأی‌گیری کنید یا با تک‌تک افراد ملاقات کنید. آن‌ها این فرصت را به شما نمی‌دهند.

شما بدون برخورداری از یک دموکراسی عمیق قادر به راه انداختن یک انقلاب کارگری نیستید. و انقلاب کارگری چیزی جز عروج طبقه کارگر در مقام طبقه حاکم و ایجاد دموکراتیک‌ترین سیستم

تاریخ نیست. بر عکس انتخابات در نظام سرمایه-داری که شما هر پنج سال یک بار فردی را انتخاب می‌کنید که تصویر غلطی از شما ارائه دهد؛ در این-جا، داستان چیز دیگری است. در نظام سرمایه‌داری شما اعضای پارلمان را انتخاب می‌کنید و نه کارفرماها را. در نظام سرمایه‌داری از ما رأی نمی‌گیرند که آیا فلان کارخانه بسته شود یا نه. ما مقامات ارتش یا قاضی‌ها را انتخاب نمی‌کنیم. در حکومت کارگری همه چیز تحت کنترل کارگران است. همه چیز در قدرت کارگران است. این-



عمیق‌ترین شکل دموکراسی است.

پس اگر همه این چیزها درست باشد، پس چه نیازی به سانترالیسم (مرکزیت) است؟

اولاً این‌که، تجربه نامتوازن است؛ کارگران تجربیات متفاوتی دارند و شما باید تمام این تجربیات را گرد هم آورید. حتی در حزب انقلابی، اعضا، تحت فشارهای گوناگون قرار دارند. آنان از موقعیت عمومی و آن بخش از کارگران که به آن تعلق دارند، تأثیر می‌پذیرند.

برای غلبه بر این بخش‌گرایی و بر این تجربه‌ی محدود، شما به تمرکز بخشیدن به کل این تجربیات و تقسیمات نیاز دارید. به علاوه شما به سانترالیسم محتاجید چون طبقه حاکم بسیار تمرکز یافته است. اگر شما قرینه دشمنان نباشید، هیچ‌گاه پیروز نخواهید شد.

من هیچ‌گاه آرامش طلب و منفعل نبودم. اگر کسی برایم چماق بکشد، چماق بزرگتری برایش بیرون می‌آورم! فکر نمی‌کنم نقل قولی از مارکس، بتواند جلوی حمله سگی‌ها را بگیرد. ما باید قرینه دشمنانمان باشیم. به همین خاطر است که نمی‌توانم این حرف آثارشیست‌ها که نیازی به دولت نیست را درک کنم. سرمایه‌دارها دولت دارند. چگونه یک دولت را بدون یک دولت مخالف در هم می‌کوبید؟

آثارشیست‌ها همواره -لژوم- دولت را انکار می‌کنند. اما وقتی قدرت کافی پیدا می‌کنند، به دولت ملحق می‌شوند. این همان کاری است که در جریان جنگ داخلی اسپانیا انجام دادند. چرا؟ چون درست نیست ما چیزی را قبل از نابود کردن آن انکار کنیم و اگر آن را هم نابود کنیم، نیاز داریم که چیزی را جایگزینش کنیم. چه چیزی را می‌خواهید جایگزین آن کنید؟ توده مسلح کارگران، و این چیزی نیست جز دولت کارگری.

نیاز به حزب انقلابی توده‌ای

وقتی ما از حزبی سخن می‌گوییم که طبقه‌ها رهبری می‌کند، این فقط به تجربه، دانش و ریشه‌ها ربط پیدا نمی‌کند. رهبری می‌بایست به زبان کارگران سخن بگوید و روح کارگران را با خود داشته باشد. شما باید با آن‌ها ارتباط برقرار کنید چون موضوع رهبری چیزی جز این نیست. شما

سخن می‌گویید و گوش فرا می‌دهید. رهبری فقط سخن گفتن نیست. شما به زبانی سخن می‌گویید که آنها متوجه می‌شوند.

اما این کافی نیست. ما نیاز به یک حزب بزرگ داریم. برای رهبری طبقه کارگر نیاز به یک حزب توده‌ای است. حزب کارگران سوسیالیست (SWP) کوچک‌ترین حزب توده‌ای در جهان است. SWP حزب کوچکی است. حزب بلشویک در سال ۱۹۱۴، چهار هزار عضو داشت. بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، ۲۳ هزار عضو داشتند. در اوت ۱۹۱۷، ۲۵۰ هزار نفر. با یک جمعیت ۲۵۰ هزار نفری شما می‌توانید یک طبقه کارگر سه میلیونی را رهبری کنید.

حزب کمونیست آلمان در ۱۹۱۸، ۴ هزار عضو داشت. اگر چه همه آنها افراد توانایی بودند اما نتوانستند انقلاب را به پیروزی برسانند. شما برای رهبری به یک حزب قابل ملاحظه و نسبتاً بزرگ نیاز دارید چون می‌بایست در هر کارخانه پایگاهی داشته باشید.

من پیشتر به روزهای ژوئیه اشاره کردم. هنگامی که لنین به جاسوسی برای آلمان‌ها متهم شد، ۱۰ هزار کارگر از ۳۰ هزار کارگر کارخانه پوتیلوف به مدت یک روز اعتصاب کردند که بگویند به لنین اعتماد دارند. چرا؟ برای اینکه ۵۰۰ بلشویک در کارخانه پوتیلوف حضور داشتند.

اگر شما می‌خواهید میلیون‌ها نفر را رهبری کنید، نیاز به صدها هزار نفر عضو دارید. حتی به راه انداختن کارناوال ANL (اتحادیه ضد نازی) با شرکت ۱۵۰ هزار نفر -که دستاورد بزرگی است- در مقایسه با الزامات انقلاب عدد کوچکی است. حتی برای سازماندهی چنین جمعیتی، ما نیاز به شش، هفت و یا هشت هزار عضو در حزب کارگران سوسیالیست (SWP) داریم.

من وقتی می‌بینم یا می‌شنوم که کسی مارکسیزم را نوعی فعالیت روشنفکرانه به حساب می‌آورد، مضمئز می‌شوم. ما مسایل را تفسیر می‌کنیم، می‌فهمیم، آگاه‌تر هستیم. مارکسیزم با عمل مرتبط است و برای عمل، شما نیاز به ابعاد قابل توجه دارید. برای عمل، نیاز به قدرت دارید. ما به یک حزب توده‌ای با نیم میلیون عضو نیاز داریم.

* منابع برای مطالعه بیشتر:

* ارزست مندل، الفبای مارکسیزم، فصول ۱۳ (از مبارزات توده‌ای کنونی تا انقلاب سوسیالیستی جهانی) و ۱۴ (جلب توده‌ها توسط انقلابیون). در آدرس زیر:

<http://marx.org/farsi/archive/mandel/works/۱۹۷۵/alefba/alefba.htm>

* اخیراً مقاله‌ای از جان مالدینوکس (John Molyneux) یکی از اعضای رهبری حزب کارگران سوسیالیست (SWP) در یکی از وبلاگ‌های دانشجویان چپ به نام "عصر نیوز" (www.asrnews.blogfa.com) با نام "وظایف و مشخصات اصلی یک حزب انقلابی" درج شده است که توضیحات کوتاه و ساده اما دقیقی در این مورد ارائه می‌کند و مطالعه آن بسیار مفید است. به پست تاریخ ۲۹ مهر ۱۳۸۸ این وبلاگ مراجعه کنید.

* کالین بارکر یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیالیست طی مقالاتی اختصاصی برای نشریه تئوریک مارکسیستی فارسی‌زبان "سامان نو" تحت عنوان "مبارزه طبقاتی، جنبش، حزب: مشکلاتی چند و راه‌حل‌های ممکن" دیدگاه‌های جالب توجهی در این زمینه بیان کرده است. برای دستیابی به این مقالات (که تا کنون سه قسمت از آن منتشر شده است) به وب سایت نشریه "سامان نو" شماره های هشتم و نهم، هفتم و ششم مراجعه کنید.

و برای مطالعات گسترده‌تر:

* برای آشنایی با مراحل اولیه و نقاط عزیمت شکل‌گیری نظریه حزب در مارکسیزم به این مقاله کوتاه از انگلس با نام "یک حزب کارگری" مراجعه کنید:

<http://marx.org/farsi/archive/marx/works/۱۸۸۱/engels-hezbe-kargari.pdf>

* ولادیمیر لنین، بیماری چپ‌روی کودکانه در کمونیسم، هم در مجموعه آثار لنین (ترجمه پورهرمزبان) و هم در آدرس زیر در دسترس است:

* توضیحات:

* جان مالینوکس از اعضای حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا در مقاله "وظایف و مشخصات اصلی حزب انقلابی" می‌نویسد:

نقش، وظایف و شکل سازمانی حزب در همه زمان‌ها و مکان‌ها ثابت نیست، بلکه الزاماً از موقعیت مشخصی که حزب در آن عمل میکند نشأت گرفته و با آن مطابقت می‌نماید. مع‌هذا، بر مبنای بیش از یک قرن و ربع مبارزه، می‌توان به تعمیم‌های زیر دست یازید:

۱- ماهیت طبقاتی حزب:

حزب انقلابی باید یک حزب طبقه کارگر باشد. این اصلی اساسی و ابتدایی که توسط مارکس تدوین شده است را باید مجدداً تکرار نمود زیرا در سال‌های اخیر به طور مداوم نادیده گرفته شده و یا به دست فراموشی سپرده شده است. حزب باید پرولتری باشد، نه فقط از این نظر که برنامه اش ذکر خواسته‌های سوسیالیستی طبقه کارگر است، بلکه همچنین از این نظر که ترکیب اجتماعی آن و

kom/ngsh/.pdf

* در اوایل دهه بیست دو جناح در حزب کمونیست ایتالیا شکل گرفت (جناح آمادئو بوردیگا در مقابل جناح آنتونیو گرامشی) که یکی از وجوه اختلاف آنها بر سر نقش و جایگاه حزب و رابطه آن با طبقه بود. موضع مارکسیستی را در این بحث، آنتونیو گرامشی نمایندگی می‌کرد که مورد حمایت کمینترن و لنین نیز قرار گرفت خوشبختانه بخشی از مباحثات درونی این حزب در این مورد به فارسی در دسترس است و آن را می‌توانید از طریق این لینک‌ها بیابید:

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhanian_i/ketab4331/ketab43310001.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhanian_i/ketab4331/ketab43310002.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhanian_i/ketab4331/ketab43310003.pdf

* در مورد انقلاب کبیر فرانسه و نقش ژاکوبنها نگاه کنید به:

تاریخ مردمی جهان، کریس هارمن، ترجمه پرویز بابایی و جمشید نوایی، نشر نگاه، ۱۳۸۶، صص ۷۱-۳۴۰ (انقلاب فرانسه) و ۸۶-۳۷۱ (ژاکوبنیسم در خارج فرانسه)

<http://marx.org/farsi/archive/lenin/work/s/1920/bimari/index.htm>

* ولادیمیر لنین، چه باید کرد؟ هم در مجموعه آثار لنین (ترجمه پورهرمزان) و هم در آدرس زیر:

<http://marx.org/farsi/archive/lenin/work/s/1902/cbk/index.htm>

* حال دربر در مقاله‌ای تحت عنوان اسطوره "حزب لنینی" یا با "چه باید کرد" چه کردند؟ به بررسی و خوانش مجدد این اثر مشهور لنین می‌پردازد. ترجمه فارسی این مقاله توسط فرهاد سیدلو انجام شده و در سایت "نشر بیدار" قسمت "گوناگون" در دسترس است:

<http://nashrebidar.com/gunagun/ketabha/hezb/20/lenin/ostore...htm>

* لئون تروتسکی، شورا و حزب در انقلاب پرولتری، در آدرس زیر:

<http://marx.org/farsi/archive/trotsky/works/1924/shoraha-hezb.pdf>

* ارنست مندل، پیرامون رابطه خودسازماندهی طبقه کارگر با حزب پیشاهنگ، در این آدرس:

<http://marx.org/farsi/subject/hezbe-kargari.htm>

* جیمز پی کانن (مارکسیست انقلابی اهل آمریکا)، حزب انقلابی طبقه کارگر، آدرس:

<http://marx.org/farsi/subject/hezbe-kargari.htm>

* مفاهیم تشکیلاتی نزد لنین، ارنست مندل

<http://www.iwsn.org/aashr/1/mndl/mfah/.pdf>

* بهزاد کاظمی، سوسیالیسم و معضل حزب (سلسله مقالات)، نشریه "سامان نو"، شماره های دوم تا هشتم.

* اصول تشکیلاتی حزب که توسط کمینترن (انترناسیونال کمونیست، انترناسیونال سوم) منتشر شده است:

<http://xalvat.com/Ketabkaneh-eXalvat/Marxism/Digaran/Ousoul-eTashkilat.pdf>

* و مهم‌تر از آن تزهایی در مورد نقش حزب در انقلاب پرولتری است که کمینترن منتشر کرده است:

<http://www.iwsn.org/aashr/1/>



زمینه فعالیت‌های روزمره‌اش نیز باید پرولتری باشد. هیچ گروه چریکی، جنبش دهقانی، دانشجویی یا جمعیت روشنفکری، هر قدر هم که برنامه‌اش عالی باشد، نمی‌تواند جانشین حزبی شود که در پرولتاریای صنعتی ریشه دارد. سازمان نوبنیادی که، آن‌گونه که غالباً روی می‌دهد، ترکیبی عمدتاً خرده‌بورژوازی دارد. برای آن‌که به حزب طبقه کارگر تبدیل شود باید به تلاشی عظیم در زمینه انتقاد از خود و تغییر و تبدیل خویش دست بزند.

۲- حزب به مثابه پیشاهنگ:

نیاز به وجود حزب از رشد ناموزون طبقه کارگر نشأت می‌گیرد، و حزب نه در برگرفتن تمامی طبقه (که در مواقع عادی تحت سلطه بورژوازی است) بلکه در برگرفتن پیشاهنگ طبقه کارگر را که دارای آگاهی طبقاتی است هدف خویش قرار می‌دهد. این نکته که لنین آن را تبیین نموده، آن قدر به کرات مورد تحریف و سوء تعبیر واقع شده که توضیحات زیر را ضروری می‌سازد:

حزب، پیشاهنگ طبقه است؛ لیکن پیشاهنگ عبارت از گروه کوچکی از نخبگانی که خارج از بدنه طبقه کارگر قرار دارند، نیست. پیشاهنگ، صدها هزار کارگری هستند که عملاً طبقه را در مبارزات روزمره در کارخانه‌ها، گودها، ادارات، محلات مسکونی و خیابان‌ها رهبری می‌کنند. حزب، طبقه را رهبری می‌کند. دنباله‌رو طبقه نیست، بلکه آن را از درون و نه از بیرون رهبری می‌نماید.

۳- حزب، سازمانی است برای مبارزه:

این امر دارای دو جنبه است؛ اول این که حزب رهبری طبقه را به مثابه حق خویش مدعی نمی‌گردد بلکه باید با ارائه پیشنهادات و طرح‌های مشخص برای عمل در مورد هر موضوعی که طبقه کارگر با آن مواجه است، از کوچکترین مسئله در مورد شرایط کارخانه گرفته تا بزرگترین مسائل سیاست بین‌المللی برای کسب رهبری طبقه مبارزه کند. حزب باید در مبارزه و در عمل ثابت کند که بهترین منافع طبقه کارگر و کلیه استثمارشدگان است. ثانیاً، حزب باید خود را نهایتاً برای حادثترین شکل مبارزه طبقاتی یعنی خیزش توده‌ای و قیام آماده سازد. این به معنای اتخاذ یک موضع شبهه-

نظامی بی‌موقع به طوری که به غیرقانونی شدن حزب منجر شده و آن را از انجام تکالیف اساسی‌اش در مبارزات روزمره بازدارد نیست اما در مرحله معینی متضمن این هست که حزب به تدارک دقیق پرداخته و آن‌گونه سازمانی را ایجاد کند که بتواند به سرعت نظامی شود. از آن جا که بدین طریق حزب یک سازمان جنگی است در داخل آن برای قشری از اعضای منفعل یا صاحب امتیاز و بوروکرات‌های پابرجا، جایی وجود ندارد. اعضای حزب باید فعال و فداکار بوده و بنابراین احتمالاً جوان باشند.

۴- مرکزیت دموکراتیک:

درباره سامانه‌های تشکیلاتی، مشخص نمی‌توان هیچ‌گونه تعمیم‌دهی‌های مفیدی انجام داد. این سامانه‌ها باید بسیار انعطاف‌پذیر باشند ولی این که نظام حزبی دموکراسی و مرکزیت را با هم درآمیزد، یک فرمول تشکیلاتی صرف نیست بلکه مستقیماً از وظایف حزب و ماهیت مبارزه طبقاتی ناشی می‌شود. دموکراسی امریست اساسی، زیرا حزب، ارباب طبقه کارگر نیست بلکه ابزار است برای خود-رهاسازی طبقه. بدون دموکراسی و برخورد آزاد عقاید، حزب به هیچ طریق نمی‌تواند سیاست‌هایی که واقعاً پاسخگوی نیازهای طبقه کارگر بوده و مناسب شرایط مشخص باشند را فرمولبندی کند. مرکزیت امری است اساسی، زیرا حزب باید به سختی علیه یک دشمن بسیار متمرکز - یعنی دولت سرمایه‌داری- مبارزه کند. همان‌طور که هر عضو فعال اتحادیه‌های کارگری می‌داند، بدون وحدت عمل، شکست اجتناب‌ناپذیر است.

در رابطه با مرکزیت دموکراتیک، دو دام وجود دارند که بویژه سازمان‌های جدید و کوچکی از آن نوع که امروزه عمدتاً در میان صفوف چپ انقلابی در اقصی نقاط جهان به وجود آمده‌اند، اغلب بدان‌ها گرفتار می‌شوند. اولی، خطر این است که یک گروه کوچک، که در بهترین حالت می‌تواند نطفه حزب باشد، سامانه‌های اداری در خود یک حزب توده ای را، چون زرهی سنگین به تن نموده و بدین ترتیب به طرز مضحکی متزلزل شود. دومی، به ویژه هنگامی که یک سازمان از تبلیغ به تهییج روی می‌آورد، خطر ماوراء دموکراتیک بودن و درگیر

شدن در بحث‌های بی‌پایان بر سر کلیه مسائل است. حزب، انجمن مناظره نیست. بحث را به منظور تصمیم‌گیری انجام می‌دهد و تصمیمات اتخاذ شده را به شیوه‌ای یک پارچه به مرحله اجرا می‌گذارد.

۵- استقلال حزب:

حزب بر مبنای اصل مارکسیستی، بمثابه نماینده منافع تاریخی طبقه کارگر موضع‌گیری می‌کند و هرگز نباید استقلال خود را در مقابل هیچ نیروی سیاسی دیگری، خواه صریحاً بورژوا و رفرمیست و خواه میانه‌رو، قربانی کند. این به هیچ وجه به معنی احتراز از انواع ائتلاف‌ها، سازش‌ها و توافقی‌های موقت و غیره با سازمان‌های دیگر نیست، لیکن به این معنی است که نباید از حق انتقاد آزادانه و داشتن سازمان و خط مشی سیاسی جداگانه صرفنظر نمود. این حتی در مورد ورود - و یا وابستگی - به یک حزب بزرگتر (مثلاً حزب کارگر انگلستان) نیز صادق است. (نبايد فراموش کرد که وابستگی فقط به معنی توافقی‌ها و محدودیت‌های رسمی نیست. مثلاً حزب کمونیست انگلستان رسماً یک سازمان مستقل است ولی از نظر سیاسی به رهبران "چپ" اتحادیه‌های کارگری و نمایندگان پارلمانی "چپ" حزب کارگر وابسته است). یک حزب مارکسیستی هرگز نباید به خود اجازه دهد که به طور غیرمنتقدانه به صورت دنباله‌روی عوام-فریبان خلقی با رفرمیست‌های چپ‌گرای معروف - هر قدر هم که رادیکال باشند- درآید.

۶- حزب و وحدت طبقه کارگر:

حزب پیشاهنگ طبقه است و باید استقلال خود را حفظ کند، لیکن هدف آن وحدت طبقه کارگرتست. از این امر سه نکته نتیجه می‌شود: اول این که حزب به عنوان امری کاملاً اصولی، باید علیه هرگونه تفرقه و اختلافی در درون طبقه کارگر - اختلافات نژادی، ملی، اختلاف بین زن و مرد، متخصص و غیرمتخصص، شاغل و بیکار، پیر و جوان و غیره- که طبقه حاکم آن را ماهرانه اشاعه داده و با بهره‌برداری از آن‌ها قدرتش را حفظ می‌کند، سرسختانه مبارزه نماید. ثانیاً حزب نباید اجازه دهد که وجودش به مثابه یک سازمان مجزا، به وحدتی که لازمه طبقه در مبارزات روزمره‌اش علیه کارفرمایان

و دولت است، خللی وارد نماید. از این مقدمه، استراتژی جبهه متحد با سازمان‌های فرمیست نتیجه می‌شود، لیکن استراتژی مزبور (که در بسیاری -ولی نه در همه- شرایط قابل به کار بردن است) صرفاً یکی از نمودهای آن اصل کلی است که بر رابطه بین حزب و کلیه گرایش‌های دیگر در درون طبقه کارگر، حاکم است -و آن اصل عبارت است از حرکت کردن به طور مجزا، ضربه زدن به طور مشترک. ثالثاً، هر چند که حزب باید از رقیق کردن برنامه و سیاست‌هایش، در تحت فشار از جانب کارگران عقب‌مانده، جلوگیری به عمل آورد، ولی نه تنها نباید به هیچ‌وجه خود را از این کارگران جدا نماید، بلکه باید برای برقراری رابطه با آن‌ها هر طریق ممکن را مورد بهره‌برداری قرار دهد. بنابراین تا هنگامی که میلیون‌ها کارگر در اتحادیه‌های ارتجاعی باقی می‌مانند، حزب باید هر قدر هم که رهبران اتحادیه‌های مزبور فاسد و خیانتکار باشند، در این اتحادیه‌ها کار کند. زمانی که توده کارگران در مورد احزاب سوسیال‌دموکرات دچار توهم هستند، حزب باید از این احزاب در مقابل احزاب بطور آشکار بورژوا دفاع کند تا توهمات مزبور به تجربه برطرف گردند. هنگامی که اکثریت طبقه به دموکراسی پارلمانی معتقد است، حزب باید در انتخابات شرکت نموده و از آن برای تبلیغات انقلابی و تضعیف نظام پارلمانی از درون استفاده نماید.

۷- وظایف آموزشی حزب:

حزب باید وظیفه یک کار آموزشی دائمی و پیچیده را عهده‌دار گردد. حزب باید رهبرانی انقلابی که در سنت مارکسیستی آبدیده شده و در عین حال قادر به ارائه تحلیل مشخص و قضاوت مستقل هستند را تربیت کند. حزب باید قشر وسیعی از کارگرانی که دارای نظریه‌ای روشن در مورد ماهیت کلی مبارزه و روش‌های دست یازیدن به آن می‌باشند -یا به قول گرامشی روشن‌فکران ارگانیک- را به وجود بیاورد. حزب باید برای اشاعه هر چه وسیع‌تر اصول اولیه مارکسیستی و سوسیالیستی در میان طبقه کارگر -از طریق تبدیل تئوری‌هایش به مثال‌هایی که به سادگی قابل فهم باشند و نیز از طریق افشاری در مطبوعات خویش و در کلیه فعالیت

های تبلیغاتی‌اش- بدون وقفه بکوشد. در رابطه با آموزش‌دهی، دو نکته را باید در نظر داشت؛ اول روند آموزش‌دهی باید به طور عمده خصلتاً عملی باشد و نه آکادمیک، زیرا شیوه آموزش آکادمیک به طور اجتناب‌ناپذیری به سلطه عناصر خرده‌بورژوا منجر می‌شود و ثانیاً همان‌طور که رزا لوکزامبورگ تأکید می‌نمود، حزب باید بتواند در عین آموزش دادن به کارگران، از آنان بیاموزد. حزب، مغز و حافظه‌ی جمعی طبقه کارگر است؛ لیکن مغزی است که دائماً نیازمند تجدید و انطباق با آخرین پیشرفت‌هاست.

۸- مبارزه برای هژمونی:

حزب باید بکوشد تمام نیروهای ستم دیده را در مبارزه مشترکی علیه سرمایه‌داری، تحت رهبری پرولتاریا، گرد هم آورد. از نظر تاریخی و در سطح جهانی، این امر اصولاً عبارت از تحقق یافتن اتحادی بین پرولتاریا و دهقانان بوده است و هر حزب کارگری باید دفاع از منافع دهقانان فقیر را در برنامه خود منظور کند. علاوه بر این، دهه گذشته شاهد ظهور یک رشته نیروهای جدید بوده است که بالقوه دارای امکانات انقلابی عظیمی هستند، ولی برای حزب مسائل استراتژیک بخصوصی پیش می‌آورد -جنبش سیاهان، جنبش زنان و جنبش دانشجویی که مهم‌ترین این گونه جنبش‌ها هستند. از طرفی، و این به ویژه شامل سازمان‌هایی می‌شود که فاقد یک پایه پرولتری هستند، حزب می‌تواند آن‌چنان به صورت غیرمنتقدانه و با ذوق و شوق خود را درگیر این جنبش‌ها کند که به ناچار تسلیم خصلت پراکندگی این جنبش‌ها گردیده و از کار اصلی خویش در میان طبقه کارگران صنعتی غافل بماند. از طرف دیگر حزب می‌تواند به طور جزئی مسائل و خواسته‌های اقشار گوناگون ستم‌دیده را مردود شمرده و از همه آن‌ها بخواهد که قبل از هر چیز رهبری حزب پرولتری را بپذیرند و این امری است که منجر به تفرقه خواهد شد و نه وحدت. بنابر این، آن چه که لازم است عبارت است از حمایت بی‌قید و شرط از خواسته‌های بحق اقشار ستم‌دیده، همراه به تأکید اصولی ولی صبورانه بر لزوم وحدت در مبارزه علیه دشمن مشترک و بر ماهیت طبقاتی

مبارزه و نقش برجسته طبقه کارگر. گذشته از هر چیز، مبارزه تمام و کمال برای هژمونی -که متضمن برقراری تسلط فرهنگ انقلابی در همه عرصه‌های زندگی اجتماعی مردم می‌باشد- تنها می‌تواند به وسیله آن‌چنان حزبی به طور مؤثر اجرا شود که در میان طبقه کارگر دارای پایه‌ای قابل ملاحظه باشد.

۹- بین‌الملل:

پرولتاریا طبقه‌ای است بین‌المللی و انقلاب سوسیالیستی یک روند بین‌المللی است. در نتیجه، همه خصوصیات که برای حزب انقلابی ذکر کردیم، باید در نهایت در سطح جهانی در یک حزب واحد جهانی تحقق یابند. در حال حاضر چنین بین‌المللی وجود ندارد و آن را یک روزه هم نمی‌توان ایجاد کرد. یک حزب جهانی که مانند بین‌الملل چهارم از مشت‌گروه‌های متشابه‌الفکر تشکیل شده باشد، افسانه‌ای است که قادر نخواهد بود یک رهبری جهانی دارای اتوریته واقعی را ایجاد کند. از طرف دیگر فدراسیونی که عمدتاً متشکل از سازمان‌های غیرهمگون باشد -مانند بین‌الملل اول- در لحظه‌ی تعیین‌کننده از هم خواهد پاشید. بین‌الملل سوم بر مبنای اتوریته انقلاب پیروزمند روسیه بنا شد، لیکن نمی‌تواند به طور منفعل در انتظار تکرار سلسله وقایع مزبور نشست. پس بدین ترتیب بین‌الملل چگونه می‌تواند ساخته شود؟ در حال حاضر تنها راه واقع‌بینانه، این است که سازمان‌های کارگری انقلابی موجود، هر جا که امکان‌ش هست وارد همکاری عملی و رد و بدل کردن دائمی مواضع تئوریک گردند، به طوری که رفته رفته بر مبنای این کار مشترک و تحت تأثیر وقایع، روابط نزدیک‌تر و همگونی سیاسی بیشتر به دست آید. لیکن این کار باید با این چشم‌انداز روشن انجام گیرد که هدف آن عبارت است از ایجاد یک بین‌الملل کارگری جدید. زیرا که ایجاد احزاب انقلابی و وحدت آن‌ها در سطح بین‌المللی در حال حاضر اصلی‌ترین و حیاتی‌ترین وظیفه استراتژیکی است که در مقابل انقلابیون سراسر جهان قرار دارد. طبقه کارگر، این بحران سرمایه‌داری را که روز به روز حادث می‌گردد نخواهد توانست به نفع خویش حل کند، مگر آن که امر

فوق‌الذکر (ایجاد بین‌الملل کارگری جدید) انجام گرفته باشد.

در پایان، رشته‌ای که تمامی آن‌چه را که حزب خود هست و انجام می‌دهد و کلیه وظایف و خصوصیات کلیدی آن را به یکدیگر مرتبط می‌کند، عبارت است از کوششی که برای وحدت تئوری و عمل انجام می‌گیرد. حزب وجود دارد تا ترجمان اهداف عام سوسیالیسم به فعالیت‌های عملی خاص باشد و هر مبارزه بلافاصله‌ای را به هدف نهایی سوسیالیسم مرتبط سازد. از طریق حزب تئوری - تعبیر ماتریالیستی تاریخ، تحلیل سرمایه‌داری و تضادهای آن و درک نقش تاریخی طبقه کارگر - پراتیک را آگاهی می‌بخشد و پراتیک - مبارزه برای تغییر جهان - نیز از طریق حزب تئوری را برانگیخته، راهنمایی نموده، آزموده و در نهایت آن را متحقق می‌سازد.

هنگامی که سرمایه‌داری در حالت تعادل بوده و طبقه کارگر نیز بیانگر هیچ‌گونه تهدید آشکاری علیه سیستم نیست، لاجرم تئوری و پراتیک از یکدیگر منصل می‌گردند. در چنین شرایطی حزب انقلابی را می‌توان آماده نمود، ولی نمی‌توان ساخت. این امر به صورت یک ضرورت انتزاعی باقی می‌ماند. لیکن هنگامی که مانند زمان حاضر، سیستم دستخوش بحران است، در این صورت تئوری و پراتیک به یکدیگر نزدیک می‌شوند و ساختن حزب دیگر یک آرزوی انتزاعی نیست، بلکه هم یک ضرورت عملی و هم یک امکان واقعی است.

* کریس هارمن در مقاله بلند خودانگیزختگی، استراتژی و سیاست بر اساس تجربه موج مبارزات اجتماعی مانند ضد سرمایه‌داری، ضد جنگ، ضد جهانی‌سازی و... از سال ۲۰۰۰ به این سو، تقسیم‌بندی ویژه‌ای از گرایش‌های درون این جنبش‌ها ارائه می‌دهد و آن‌ها را به چهار گرایش تقسیم می‌کند:

۱. رفرمیسم (اصلاح طلبی)

اصلاح‌طلبی نخستین واکنش هر گروهی است که شروع به اعتراض علیه سیستم و بهره‌کشی می‌کند. فعالان آن در جامعه موجود پرورش یافته و جامعه دیگری را نمی‌شناسند. آن‌ها این مسأله را که امور جامعه فقط از راه‌های معینی سامان پیدا می‌کند و

آن‌ها تنها می‌توانند برای جرح و تعدیل این راه‌ها مبارزه کنند، بدیهی می‌انگارند.

اما شتاب مبارزه برای اصلاحات می‌تواند اذهان مردم را نسبت به مبارزه برای تغییراتی به مراتب فراگیرتر و قدرت جنبششان برای انجام چنین کاری، آگاه سازد. این ژرفش مبارزاتی به شیوه‌ای یکپارچه صورت نمی‌گیرد. اصلاح‌طلبی صرفاً عقایدی درباره چگونگی بهبود امور جامعه نیست بلکه خود را در نهادهای گوناگونی به ویژه نهادهای پارلمانی نشان می‌دهد که حامل و هادی این دیدگاه‌ها هستند. در وهله‌ی اول افرادی که به دلیل ارتباطات خود با چنان نهادهایی شناخته می‌شوند، می‌توانند نقش بسیار مهمی در ایجاد کانونی برای شکل‌گیری این جنبش‌ها ایفا کنند و با این کار به رشد جنبش‌هایی دامن می‌زنند که به فراتر از اصلاحات صرف می‌اندیشند. به همین دلیل درگیر شدن چنین افرادی در برپایی جنبش نه فقط باید تحمل شود بلکه باید کاملاً مورد تشویق قرار گیرد چرا که اغلب کلید رشد جنبش است.

وقتی جنبش آغاز به تأثیرگذاری می‌کند، نقش رهبران اصلاح طلب به شکل فزاینده‌ای متناقض می‌شود. از یک سو آن‌ها هنوز می‌توانند افراد تازه و بیشتر منفعل را جذب کنند. از سوی دیگر اصلاح طلبی آن‌ها دلالت بر حفظ امور در چارچوب امن جامعه موجود دارد. آن‌ها گرایش به این دارند که حس مبارزه‌طلبی، اعتماد به نفس و خود-فعالی کسانی را که عملاً در تب و تاب هستند، فرو نشانند. چهره‌هایی که پیش از برپایی جنبش به نظر چپ می‌رسند، ممکن است به سرعت و با به راه افتادن جنبش به راست گرایش پیدا کنند. جنبش فقط در صورتی می‌تواند پیش برود که رهبری چنین افرادی را به چالش بگیرد.

۲- گرایش‌های مستقل

یک راه بروز و آغاز فرارفت "خودانگیزخته" جنبش از نقطه شروع خود، از طریق رشد آن‌چه که اغلب "استقلال طلبی" نامیده می‌شود، بوده است.

این اصطلاح فراگیر مجموعه بسیار متفاوتی از مواضع ایدئولوژیک و فعالیت‌های عملی را در بر می‌گیرد. اما همه کسانی که این اصطلاح شامل آن‌ها می‌شود، دو ویژگی مشترک دارند:

۱-۲- نخستین ویژگی آن‌ها مردود دانستن سازش و مانور سیاست‌های رسمی و اصلاح‌طلبی ناظر بر آن است. استقلال‌طلبی از هر نوع بر اهمیت فعالیت از پایین و راهی که مردم در آن ساختارهای دیوان-سالار را به چالش می‌کشند، تأکید دارد.

۲-۲- استقلال‌طلبی در عین حال سازماندهی انقلابی حول هدف‌های استراتژیک را که در تضاد با نظام به طور کلی قرار دارد، رد می‌کند. چپ انقلابی به اندازه فعالین پارلمانی مورد سرزنش قرار می‌گیرد. این نخله، نوعاً انقلابیون را به "پیشگام-گرایی"، "اقتدارگرایی"، "فرب" و یا حتی "تمامیت‌گرایی" متهم می‌کنند.

از نظر این گرایش سیاست از هر نوع چه اصلاح-طلبانه و چه انقلابی باید از جنبش دور نگه داشته شود. در روایت‌های ملایم‌تر از استقلال‌گرایی نقش احزاب در بیرون از جنبش‌ها و به موازات آن‌ها و در امر انتخابات به رسمیت شناخته می‌شود. قدرت استقلال‌طلبی در تأکید بر فعالیت از پایین و رد اخلاقی سازش با نظام است اما به سختی می‌تواند از آن فراتر برود.

دو تلاش عمده تئوریک برای تئوریزه کردن مواضع استقلال‌طلبانه صورت گرفته است: یکی تئوری "امپراطوری" تونی نگری و مایکل هارت و دیگری تئوری "کسب جهان بدون تصرف قدرت" هالووی. استقلال‌طلبی تا آن‌جا که اشارات صرف اخلاقی محدود نگردد و انجام کاری در برابر نابکارهای جهان را شامل شود به راحتی به اصلاح‌طلبی اگر چه اصلاح‌طلبی رادیکال فرو می‌غلند. آن‌گاه کسانی که مجذوب پافشاری اقتدارستیزانه آن بر مبارزه از پایین می‌شوند، فقط می‌توانند با به پرسش گرفتن برخی از اصول استقلال‌طلبی، این پافشاری خود را حفظ کنند.

در اینجا تعدادی از نقدهای مارکسیست‌ها بر این نظرات معرفی می‌گردند.

* آنتونیو نگری در چشم‌انداز تاریخی (امپراطوری و محدودیت‌های نظریه و عمل اتونومیست‌ها)، الکس کالینیکوس، ترجمه رامین جوان

<http://nashrebidar.com/gunagun/ketabha/moarafi/%20toni/%20nagari/%20we/matalab/%20>

http://www.pdf/TONI_25feb.06-3.pdf

* مارکسیزم و انبوه خلق، الکس کالینیکوس، ترجمه ج. ریاحی

<http://nashrebidar.com/gunagun/ketabha/moarafi.kalinikos/marksism/20.we...htm>

* آیا می‌توان جهان را بدون کسب قدرت تغییر داد؟، مناظره الکس کالینیکوس و جان هالووی

www.iran-chabar.de/section.jsp?sectionId=103

یا

<http://ensanetaqi.blogfa.com/post-85.aspx>

* پیرامون تغییر جهان بدون تصرف قدرت هالووی، دانیل بن سعید

<http://nashrebidar.com/gunagun/ketabha/soghey/20.englishlabi/piramon/20.taghir.htm>

۳- اصلاح طلبی رادیکال

اصلاح طلبی چیزی بیشتر از مانور در چارچوب ساختارهای سیاسی مستقر است و بسیج مردم برای فشار وارد آوردن بر آن ساختارها را نیز شامل می‌شود. چنانچه برخی از رهبران اصلاح طلب از به پیش راندن این جنبش سرباز زنند، دیگران این کار را انجام دهند. مسیری که این‌ها پیش می‌گیرند و بر ادامه مسیر اصلاح طلبانه "از پایین" تأکید می‌کنند را می‌توان اصلاح طلبی رادیکال نامید. در هر مورد که تلاش برای تحت فشار گذاشتن نهادهای موجود به بن بست می‌انجامد، اصلاح طلبان رادیکال به سادگی عقب نشینی می‌کنند و خلاقیتی را که از پایین سرچشمه می‌گیرد، ستایش می‌کنند. آن‌ها دقیقاً مانند استقلال طلبان از نیاز به طرح استراتژی و تاکتیک دست می‌شویند و آن‌گاه به توجیه موضع خود می‌پردازند که لازم است جنبش را از سیاست دور نگاه داشت.

۴- گرایش انقلابی

گرایشی است که با روشنی تمام تأکید می‌کند که دشمن نظام سرمایه داری و نئولیبرالیسم - که فقط بیان ایدئولوژیک جدیدترین مرحله‌ی آن است - می‌باشد. به عبارت دیگر امپریالیسم را بمثابه پیامد ارگانیک سرمایه داری قلمداد می‌کند. کارگران و دیگر طبقات استثمار شده باید با هدف سرنگونی دولت موجود متشکل شوند و وسایل تولید را، خود به دست بگیرند.

با یک قضاوت صادقانه در می‌یابیم که این گرایش در حاشیه‌ی جنبش‌های اجتماعی اعتراضی در سال‌های اخیر قرار داشته است. دلیل این موقعیت را می‌توان عوامل زیر دانست:

۱-۴- دوران طولانی شکست‌ها و یأس‌ها و نومیدی، کسانی بودند که با نظام مبارزه کرده‌اند. وقتی که جنبش‌ها شکست می‌خورند، فعالانشان پراکنده می‌شوند و تلاش‌های آن‌ها نیز تجزیه و پراکنده می‌شود. فقط شمار نسبتاً اندکی در صدد تغییر کل جهان بر می‌آیند و این‌ها نیز خود را در حاشیه بخش‌های عمده طبقه کارگر می‌یابند. این عده به دفاع از ایده‌هایی می‌پردازند که پژواک بسیار اندکی در میان کارگرانی دارد که تنها تجربه اخیرشان، پراکندگی و شکست بوده است. با کناره‌گیری مردم خسته و نومید از این سازمان‌ها که گاهی نیز جذب اندیشه‌های غیرسوسیالیستی می‌شوند، آن‌ها در حفظ تشکیلات خود دچار مشکل می‌گردند و عضوگیری‌های جدید هر بار به چند نفر بالغ می‌شود. این در بهترین حالت، به جای حرکت به جلو، شناگری را می‌ماند که می‌کوشد با درجا شنا کردن روی آب شناور بماند.

۲-۴- شکست‌های مکرر، منجر به غلبه فرقه‌گرایی در بخش‌هایی از انقلابیون می‌گردد. آن‌ها بقای خود را در این می‌بینند که در مقابل تمام جهان و از جمله فعالین مبارزات تک موضوعی و سیاست‌های هویت طلبی بایستند. در نتیجه، موضع آن‌ها در قبال جنبش‌های اعتراضی تدافعی شده و به دوری‌گزیدن از این جنبش‌ها و حتی تقبیح آن‌ها منجر می‌شود. در مقابل فعالین جنبش هم ترجیح می‌دادند رویکرد انقلابی را حتی موقعی که احساس می‌کردند رویکرد اصلاحی و استقلال طلبی ناکافی است، یکسره رد کنند.

۳-۴- میراث استالینیسم، بر بدگمانی نسبت به رویکرد انقلابی در بین بسیاری از فعالین جنبش افزوده است. آن‌ها از این بیم دارند که انقلابیون بخواهند از آن‌ها به عنوان "چرخ دنده" های پروژه-های سیاسی خود بهره‌جویند. عکس‌برگردان این دیدگاه در بین صفوف خود انقلابیون به این موضع منجر می‌شود که هر نوع مداخله در این جنبش‌ها، به معنای تبدیل آن‌ها به چرخ دنده است! نتیجه

این دور معیوب، ناتوانی از دیدن سیری است که جنبش در آن مانند هر مبارزه توده‌ای "به طور خودانگیخته" بحث‌هایی را دامن می‌زند که خواه-ناخواه پارامترهایی سیاسی دارد و اگر انقلابیون قطب سازمان یافته جذابی در این بحث‌ها ارائه ندهند، بحث را کسانی پیش خواهند برد که هیچ گونه استراتژی عرضه نمی‌کنند.

* برای خواندن متن اصلی مقاله هارمن نگاه کنید به:

Spontaneity, strategy and politics, Chris harman, International Socialism, issue 10, October 2004.

در این لینک:

<http://www.isj.org.uk/index.php?id=12>

* مقوله حزب در سنت مارکسیزم انقلابی اهمیت فوق‌العاده عظیمی دارد. جان ریز از اعضای کمیته مرکزی و نظریه‌پردازان حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا در فصل آخر کتاب جبر انقلاب با عنوان "تضادهای نظریه معاصر" که به جمع‌بندی از کل کتاب - که در برگزیده مباحث نظری است - اختصاص دارد این‌گونه نتیجه‌گیری می‌کند که:

"هرگونه احیا و بازسازی فلسفه مارکسیستی فقط می‌تواند به عنوان جزئی از نبرد برای وارونه کردن و واگرداندن شکست‌های دهه ۱۹۸۰ و بازسازی جنبش طبقه کارگر سربرآورد..."

و آن‌گاه در این رابطه بر روی این نکته انگشت می‌گذارد که:

"در نظر همه مارکسیست‌های کلاسیک، مسأله امکان و استعداد بالقوه انقلابی طبقه کارگر به طور جدانشدنی با نیاز به برپا ساختن تشکیلات انقلابی پیوند دارد. در واقع در نظر لنین، لوکزامبورگ، گرامشی، لوکاچ و تروتسکی استعداد بالقوه انقلابی طبقه کارگر فقط وابسته به مسأله تشکیلات انقلابی به طور کلی نیست بلکه به نیاز به بنا کردن یک "حزب طراز نو" بر پایه الگوی تجربه بلشویکی نیز بستگی دارد. این انقلابیان، این بینش را به آسانی فراچنگ نیاوردند و لذا از دست دادن آن خطاست. تشکیلات انقلابی برای فائق آمدن بر ناموزونی و ناهماهنگی در میان طبقه کارگر، به حداکثر

رسانیدن کارایی مبارزه طبقه کارگر، به یاد آوردن پندها و عبرت‌های پیروزی‌ها و شکست‌های گذشته و پرورش و تربیت و رهبری کارگران در عرصه مبارزه به صورت امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر باقی خواهد ماند. تشکیلات انقلابی که از میان طبقه کارگر به دست مردم طبقه کارگر شکل می‌گیرد تا به تعمیم و گسترش و سازماندهی مبارزه کل طبقه یاری رساند، خود اندام‌واره و ارگان‌یومی دیالکتیکی است. بدون مبارزه برای بنا کردن چنین تشکیلاتی، این خطر همچنان پا برجاست که دیالکتیک تکامل سرمایه‌داری، همچنان کور و ویرانگر بر جا بماند؛ اما اگر مبارزه برای برپاداشتن چنین تشکیلاتی موفقیت‌آمیز باشد، ما فرصتی دارم - نه بیش و نه کم - که از قلمروی ضرورت به قلمروی آزادی جهش کنیم.

این جمله آخر در جمع‌بندی از یک کتاب حاوی مباحث سنگین و گسترده‌ی نظری در پانصد صفحه است.

(ن.ک. به جبر انقلاب، جان ریز، اکبر معصوم بیگی، چاپ اول ۱۳۸۰، صص ۳-۴۷۲)

شگفت‌انگیزتر و جالب‌تر از این، جمع‌بندی‌ای است که کریس هارمن از کتاب خود، تاریخ مردمی جهان، ارائه می‌دهد؛ کتابی که یک تحلیل فشرده تاریخی از انقلاب نوسنگی تا دهه ۱۹۹۰ را ارائه می‌نماید. به راستی که طرح این بحث در پاراگراف‌های آخر بخش جمع‌بندی چنین کتابی، به خودی خود نشان‌دهنده اهمیت عظیم و تاریخ‌ساز مسأله حزب انقلابی است.

کریس هارمن ابتدا به بستر و زمینه واقعی اشاره می‌کند که مسأله حزب در بطن آن مطرح می‌شود. به نظر او آنتونیو گرامشی (نظریه‌پرداز مارکسیست انقلابی که چند سال دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا بود) نکته‌ای اساسی را از نظر لنین در مورد حزب در رساله "چه باید کرد؟" اخذ کرده و بسط داده است که واجد اهمیت بسیاری است اما غالباً مورد بد فهمی قرار گرفته است:

"گرامشی گوشزد کرد که اعضای یک طبقه معمولاً در معرض نگرش‌های متناقضی از جهان قرار دارند؛ نظراتی که از پراتیک روزمره جامعه موجود بر می‌خیزند و نظراتی که تا جایی به وجود می‌آیند که

میراث استالینیسیم، بر بدگمانی نسبت به رویکرد انقلابی در بین بسیاری از فعالین جنبش افزوده است. آن‌ها از این بیم دارند که انقلابیون بخواهند از آن‌ها به عنوان "چرخ دنده" های پروژه‌های سیاسی خود بهره‌جویند. عکس‌برگردان این دیدگاه در بین صفوف خود انقلابیون به این موضع منجر می‌شود که هر نوع مداخله در این جنبش‌ها، به معنای تبدیل آن‌ها به چرخ دنده است!

طبقه (یا بخشی از آن) تجربه مبارزه برای دگرگونی آن جامعه را دارد. در نتیجه شخصیت هر کس "به شیوه‌ای غریب شکل می‌گیرد و شامل عناصری از غارنشینی و اصولی از مدرن‌ترین دانش پیشرفته است. ترکیبی از پیش‌داوری‌های پوسیده تمام مراحل گذشته و حدسیات یک فلسفه آینده که نوع بشر را در سراسر جهان متحد کرد." این عناصر متناقض به شیوه‌های متفاوتی در میان افراد و گروه‌های مختلف ترکیب می‌شوند. برخی کاملاً در چارچوب نظراتی که خصلت‌های جامعه موجود است گیر می‌افتند و برخی دیگر راه بس درازی در گسستن از این‌ها پیموده‌اند. اکثریت افراد، جایی در وسط گیر می‌افتند و زیر تأثیر کسانی با نظرات متجانس‌تر، در هر دو بی‌نهایت، در آغاز به سویی و سپس به سویی دیگر کشیده می‌شوند. اقدام مشخص یک طبقه در هر نقطه از تاریخ بستگی دارد به این که کدام یک از این دو بی‌نهایت هنگامی که تحولات اجتماعی (جنگ‌ها، بحران‌های اقتصادی، اعتصاب‌ها و جنگ‌های داخلی) به اندیشه‌های نوین راه می‌گشاید، در جلب گروه متوسط، موفق‌تر است. حدی که در آن یک طبقه در خود، طبقه‌ای برای خود می‌شود نه فقط به تغییرات مادی در جهان پیرامون آن که به شکل-گیری احزاب رقیب درون آن نیز بستگی دارد.

سپس کریس هارمن به این واقعیت تاریخی اشاره می‌کند که از همان آغاز انکشاف سرمایه‌داری، گذار از صور اجتماعی کهنه به شکل جهشی بزرگ صورت نگرفت و نتیجه تغییر آهسته و تدریجی هم نبود بلکه "بستگی به شکل‌گیری، شکست و

اصلاح‌گری احزایی بود که طی چند صد سال در پیرامون جهان‌بینی متکامل نوینی ساخته شده بودند.

در پاراگراف پایانی کتاب آمده است که:

"بدیهی است که از پیش نمی‌توان گفت برآیند چنین کشاکش‌های بزرگی چه خواهد بود. این نه فقط به برخورد نیروهای طبقاتی عینی - رشد طبقات در خود - بلکه به گستره‌ای بستگی دارد که در آن، درون طبقه کارگر جهان‌رویی توسعه یافته، هسته‌ای پدید می‌آید که می‌فهمد چگونه مبارزه کند و می‌داند چگونه هم‌نوعان او به این فهم می‌رسند. گروه‌ها و جنبش‌ها در مخالفت شدید با این جنبه یا آن جنبه از سیستم کوتاه نخواهند آمد. خود توحش و خرد‌گریزی سیستم، این را در آینده، همچون در گذشته تضمین خواهد کرد. اما تاریخ سده بیستم نشان می‌دهد که این عناصر فقط زمانی می‌توانند واقعاً موثر باشند که در سازمان‌های انقلابی درگیر با سیستم در همه جنبه‌های آن متبلور شوند. بورژوازی به چنین تبلوری با ارتش تراز نوین در سده هفدهم و باشگاه ژاکوبین در سده هجدهم نیاز داشت. طبقه کارگر روسیه به حزب بلشویک در ۱۹۱۷ نیاز داشت. طبقه کارگر بسیار گسترش یافته جهان در قرن بیست و یکم، اگر نخواهد بشریت به کلی با نابودی روبرو شود، بارها و بارها به آن نیاز خواهد داشت. چنان‌که سوسیالیست انقلابی ایرلندی جیمز کنولی زمانی گوشزد ساخت "تنها پیشگویان راستین تنها کسانی هستند که به خود زحمت کاویدن آینده را می‌دهند." گذشته، چراغ راه آینده است و به این دلیل من این کتاب را نوشتم..."

کریس هارمن در مقاله‌ای تحت عنوان "خودانگیزگی، استراتژی و سیاست" که به بررسی مسایل گوناگون مربوط به اعتراضات ضد سرمایه‌داری در جهان از سال ۲۰۰۰ به این سو اختصاص دارد، در مبحث "فرصت‌ها و چالش‌ها" بار دیگر مسأله حزب را این‌بار در سطحی متفاوت پیش می‌کشد. به نظر هارمن ضروری دانستن حزب به خودی خود کافی نیست بلکه باید نوع مناسبی از حزب وجود داشته باشد. اینجاست که موضوع الگوهای غلط حزب پیش می‌آید. مثلاً آن مدل

حزبی که از مبارزات واقعی و مشخص به دور است و خود را تجلی آگاهی سوسیالیستی و وظیفه اش را صرفاً ترغیب کارگران به پیروی از خود می‌داند. روایت کلاسیک این دیدگاه، روایت پیش از جنگ جهانی اول سوسیال‌دموکراسی است. با نفوذترین نظریه‌پرداز بین‌المللی آن یعنی کارل کائوتسکی بر این باور رسید که سوسیالیسم زمانی فرا می‌رسد که حزب، اکثریت کارگران را تشویق کرده باشد که به آن رأی دهند. پس وظیفه حزب نه رهبری مبارزات بلافصل که تبلیغ صبورانه دیدگاه‌هایش تا رسیدن به آن نقطه بود. طبقه کارگر در کلیت آن رأی به انقلاب نمی‌داد و لذا انقلاب امکان‌پذیر نبود.

عکس‌برگردانی انقلابی از این دیدگاه نیز وجود دارد که حزب انقلابی را پیش‌تاز کوچک می‌داند که باید پالودگی خود را از آلاینده‌های جریان‌های گسترده‌تر غیرانقلابی در داخل طبقه کارگر حفظ کند و در همان حال منتظر رویدادهایی است که توجه مردم را به سوی آن جلب کند. پالودگی پیش‌تاز، گویی این امکان را به آن می‌دهد که از طرف کارگران به سرنگونی انقلابی سرمایه‌داری اقدام کند. این دیدگاه را نخستین رهبر حزب کمونیست ایتالیا یعنی آمانو بوردیگا به روشنی ابراز کرد.

سپس هارمن به معرفی مدل مورد نظر خود می‌پردازد: یک مدل بسیار متفاوت حزبی هم وجود دارد که از هر خیزش بیشتر یا کمتر خودانگیخته مبارزه، استقبال و در آن شرکت می‌کند اما بر اختلافاتی نیز صحت می‌گذارد که بین شرکت‌کنندگان در مبارزه پیش رو بروز خواهد کرد: برخی یک راه ظاهرآ آسان‌سازش را برخواهند گزید. دیگران خواستار پیشبرد مبارزه تا آن‌جا که مقذور است و ارتباط با دیگر مبارزات خواهند شد. حزب انقلابی تلاش می‌کند به این گروه دوم انسجام بخشد. این مدل را می‌توان در نوشته‌های لنین و آنتونیو گرامشی یافت. این مدل با پافشاری بر این اصل آغاز می‌کند که حزب به معنای کل طبقه نیست. و تمایزی آشکار باید بین مفاهیم "طبقه" و "حزب" قائل شد. "حزب" در واقع بخشی از طبقه کارگر، پیشرفته‌ترین و به لحاظ سیاسی آگاه‌ترین و انقلابی‌ترین بخش آن است. و سعی می‌کند در چارچوب طبقه عمل کند و علیه جریان‌های

اصلاح‌طلب وارد بحث شود تا مردم را به دیدگاه‌ها خود جلب کند و اختلاف موجود را در جنبش میان آن‌ها که می‌خواهند آن را به پیش برند و آن‌ها که خواهان بازگشت قهقراپی به روش‌های قدیمی هستند، تأیید می‌کند. در نتیجه، تلاش برای تشکیل حزب شامل تلاش برای تحمیل امری از بیرون نخواهد شد. این تلاشی برای کشاندن متعهدترین عناصر به درون هر مبارزه همراه یکدیگر است به طوری که آن‌ها بتوانند تلاش‌های خود را هماهنگ سازند و دیگران را به دیدگاه چه باید کرد خود جلب کنند. آن‌چه "از بیرون" آورده می‌شود، از یک سو معرفت نسبت به مبارزات گذشته و بین‌المللی است که خارج از تجربه بلافصل مردم قرار دارد و از سوی دیگر، میل به چالش با رسوبات ایده‌های نظام حاکم است (مثلاً نژادپرستی، جنسیت‌گرایی، تمکین به طبقات بالا) که در ذهن مردم باقی مانده است. هر کس معترض به چنین حزبی باشد، در نهایت جنبش را به عقب، و نه جلو، می‌برد.

نوشته‌های کلاسیکی در سنت انقلابی وجود دارد که دقیقاً به این مسأله می‌پردازد که چگونه اقلیت مبارزه‌جویی که به نتایج انقلابی رسیده‌اند باید با جنبش‌ها و مبارزات گسترده مرتبط شوند. کمونیسم چپ گرای لنین، پنج سال نخست انترناسیونال کمونیستی تروتسکی و تزه‌های لیون گرامشی از جمله مهم‌ترین‌ها هستند. همه آن‌ها به

خطرات بزرگ رویکرد "فرقه‌ای" جدا بودن از مبارزه و نتیجه فرعی غالب آن یعنی "غایت‌گرایی" اشاره دارند که انقلابیون سعی در اعمال دیدگاه‌های خود به مبارزه از بیرون می‌کنند. چنین رویکردی زمانی مطرح می‌شود که انقلابیون به جای برخورد با مشکلات واقعی به عنوان شرکت‌کننده در جنبش‌های در حال رشد، فرمول‌های از پیش ساخته را به کار گیرند و به محکوم ساختن تجربیدی اموری بپردازند که ربطی به آگاهی رو به رشد توده‌های مردم ندارد. در عمل این رویکرد اغلب به سویه مخالف خود، به دنباله‌روی از جنبش و به آنچه "دنباله‌روی" خوانده می‌شود، تغییر شکل می‌دهد. این موقعی پیش می‌آید که انقلابیون "با شکیبایی" به بهترین افراد پیرامون خود پیش‌شرط‌های بلند مدت برای پیروزی را توضیح نمی‌دهند و مسأله‌ی چپستی گام بعدی را پیش می‌کشند. درست همچون فرقه‌گرایی، در این‌جا نیز ناکامی در تشکیل سازمان انقلابی در بطن مبارزه و خودداری از دیدن این نکته دیده می‌شود که افراد تازه‌ای را می‌توان به سیاست انقلابی جلب کرد.

هارمن سپس به بحث "ساختن حزب برای ساختن جنبش" وارد می‌شود. به نظر وی نیاز به سازمان و مداخله سیاسی در هر نقطه عطفی از مبارزات گسترده‌تر، ضرورت قاطع خود را به نمایش می‌گذارد. در این مسیر باید به یاد داشت که مبارزه علیه سیستم فقط یک جبهه ندارد. مسأله فقط



مبارزه با جنگ هولناک، موج جنایات نژادپرستانه کاهش دستمزدها، ابتکارات مردم بومی برای صحبت کردن به زبان خودشان، یا تحقیر نژادپرستانه یک اقلیت قومی یا مذهبی نیست. مبارزه برای هر یک از این موارد لزوماً فراز و نشیب دارد. اما آن‌ها بخشی از مبارزه با یک سیستم واحد جهانی هستند و در هر مبارزه‌ای اقلیت بسیار مهمی از مردم حضور دارند که می‌توان آن‌ها را به سوی خود جلب کرد تا مبارزه جهانی را ببینند و به آن متعهد شوند. به عبارت دیگر، آنها را می‌توان به سمت خود جلب کرد تا در شکل دادن به سازمان انقلابی شرکت کنند.

اما این مهم از چه طریقی میسر می‌شود؟ هارمن می‌گوید که این زمانی رخ می‌دهد که انقلابیون محور چنین سازمانی را تشکیل دهند. حزب، خود به خود از مبارزه سر بر نمی‌آورد، حتی اگر آن قطب‌بندی که این نیاز را برای حزب ایجاد می‌کند، از برخی جهات محصول خودانگیخته هر مبارزه باشد. اعضا، افزون بر شرکت در مبارزه باید جداگانه جلسه بگذارند، جداگانه سازماندهی کنند تا بتوانند تجربیات خود را در اختیار دیگران بگذارند و به برخی تحلیل‌هایی برسند که چگونه مبارزات مختلف را به عنوان بخشی از کل نبرد به یکدیگر نزدیک کنند. پس آن‌ها باید از هر فرصتی استفاده کنند تا این تحلیل را به دیگرانی انتقال دهند که درگیر مبارزات گوناگون هستند: از طریق جلسات، مجامع بحث و گفتگو، دخالت سازمان‌یافته در سندیکاها، کارگری و گردهمایی‌های جنبش و از همه مهم‌تر، از طریق فروش سیستماتیک روزنامه حزبی در چارچوب مبارزات. آن‌ها فقط از این راه می‌توانند تضمین کنند که فعال‌ترین و آگاه‌ترین افراد در یک جبهه از مبارزه، جلب چشم‌اندازی شوند که آن‌ها را به شرکت در دیگر جبهه‌ها رهنمون می‌سازد. اگر قرار باشد ثوری حزب به نحو درستی پرورده شود، چنین تعاملی مهم است. تحلیل‌های گذشته باید پیوسته در برابر تجربه مبارزات کنونی محک بخورد. حزب باید به خلاقیت‌های جنبشی پاسخ دهد، تحلیل‌های قدیمی را بسط دهد تا آن‌ها را در خود ادغام کند. به شرط آن که پیوسته، پویاترین شرکت‌کنندگان

در مبارزات را به سمت خود جلب کند. حزب نباید از احساسات خودانگیخته توده‌ها غفلت کند بلکه باید با وارد کردن آن به سیاست، آن را به سطحی بالاتر ارتقاء دهد. اما این کار را نمی‌تواند انجام دهد مگر این‌که تعاملی پیوسته و دو سویه بین جنبش‌های توده‌ای و حزب وجود داشته باشد. در درون هر سازمان انقلابی لزوماً یک تقسیم کار وجود دارد. دخالت در مبارزات سریعاً رو به گسترش، حال تهاجمی یا تدافعی، وجود یک مرکزیت حزبی را ایجاب می‌کند. راه دیگری برای پیاده کردن استراتژی به تائیک، جز انتقال آن‌ها از راه روزنامه، جزوه و پوستر، تلاش برای ارتقاء جبهه‌های مختلف مبارزه و گسترش ابتکارات افراد یک بخش از حزب به کسانی دیگر وجود ندارد. این اقدامات نمی‌تواند بدون دستگاه سیاسی تمام‌وقت و متشکل از کسانی باشد که بنا به تصمیم اعضای حزب، بهترین‌ها در تعمیم تجربه مبارزه و پیاده ساختن آن به صورت استراتژی و تاکتیک هستند. این امر مستلزم این است که اعضای حزب، انضباطی را بر خود تحمیل نمایند که تصمیمات اتخاذ شده در مرکز را اجرایی کنند. راه دیگری وجود ندارد به جز این عمل متحد تا حزب بتواند، تا حزب به عنوان یک کل بتواند، درستی یا نادرستی نظرات مرکزیت را محک بزند. اگر هر عضو حزب صرفاً آن‌چه را که می‌پسندد، انجام دهد، هرگز امکان ندارد که بگویم که چه مداخله-ای درست و کدام نادرست است. به عبارت دیگر هیچ حزب تأثیرگذاری نمی‌تواند بدون درجه‌ای از مرکزیت و انضباط درون‌حزبی وجود داشته باشد. اما هیچ رهبری متمرکزی نمی‌تواند به تصمیمات درستی برسد مگر آن‌که بازخورد (فید بک) مداومی از سوی فعالان میانی آن به درون مرکزیت حزب جریان داشته باشد. فعالان باید دلیل تصمیماتی را که به اجرا می‌گذارند درک کنند و زمانی که تصمیمات رهبری با تجربیات جمعی آن‌ها هم‌ساز نمی‌شود، رهبری را آزادانه مورد پرسش قرار دهند. پس حزب باید هم متمرکز و هم دموکراتیک باشد تا بتواند وظایف خود را انجام دهد. وقوع تضادهای شخصی حتی در سازمان‌های انقلابی امر غیر منتظره‌ای نیست. اعضای این

سازمان‌ها در نظام سرمایه‌داری رشد کرده‌اند و با فشارهای آن‌ها شکل گرفته‌اند حتی زمانی که قصد مبارزه با آن را دارند اما حزب نمی‌تواند خود را به مجامعی برای مجادله تنزل دهد. اعضا باید این انضباط به نفس را بر خود تحمیل کنند تا با منازعات کم‌اهمیت یا بحث‌های بی‌ربط دچار هیجان فوق‌العاده نشوند. این به معنای آن است که گاه اقدامات انضباطی جمعی علیه اعضای که فعالیت-های حزبی را از این راه دچار خدشه می‌سازند، اتخاذ شود.

هارمن بحث خود را با این نکته به پایان می‌رساند: فعالانی که عضو سازمان‌های انقلابی نیستند غالباً دو شکایت متفاوت از آن‌ها دارند. اول این‌که این سازمان‌ها دموکراتیک نیستند و تصمیمات دلبخواه می‌گیرند و دیگر این‌که غرق در بحث‌های درونی جناحی می‌شوند. هر دو شکایت غالباً کاریکاتورگونه و بر پایه شایعاتی است که در برخی گروه‌های فرقه‌گرای افراطی اتفاق می‌افتد. در صورت قابل توجه بودن هر یک از این شکایات، سازمان انقلابی در وظیفه تعیین‌کننده خود یعنی گرد آوردن مبارزترین رزمندگان در همه جبهه‌ها برای هماهنگی مؤثر در راه رسیدن به جامعه‌ای بهتر شکست می‌خورد و بدین شکل هم خود آسیب می‌بیند و هم جنبش بزرگتری را از ابزار مورد نیاز خود محروم می‌سازد.

* برای خواندن متن اصلی مقاله هارمن نگاه کنید به:

Spontaneity, strategy and politics, Chris Harman, International Socialism, issue ۱۰, October ۲۰۰۴.

در این لینک:

<http://www.isj.org.uk/index.php?dId=۱۲>

* در مورد بررسی وجوه مختلف اندیشه گرامشی می‌توانید به مقاله دیگری از کریس هارمن مراجعه کنید که به فارسی هم ترجمه شده است:

گرامشی ضد رفرمیسم، کریس هارمن، ترجمه فریده ثابتی

<http://nashrebidar.com/gunagun/pdf/gramshi.pdf>

نامه‌ای به دانشجویان کار

کمیته مستقل دانشجویان چپ



داخل دست به هر کاری می‌زنند، در یک طرف قرار دارند. اینان بورژوازی مدرن ایران را تشکیل می‌دهند.

در طرفی دیگر و در کنار آن‌ها، بخشی از جامعه‌ی پزشکی و فعالیت‌های اقتصادی وابسته به آن (شبکه‌ی واردات، قاچاق و توزیع دارو(۱)، بخشی از جامعه‌ی حقوقی (همراه با بورژوازی مدرن دولت و شبه‌دولت یعنی آن بخشی که امروز با اقتدارطلبی روحانیت سنتی درافتاده) که در جهت تامین امنیت سرمایه، عقب نشانیدن اعتراضات نیروی کار و سرکوب فعالان کارگری از سرمایه سهم می‌گیرد، و همچنین آن بخش از دانشگاهیان، سیاستمداران، اقتصاددانان و کارشناسان عالی‌رتبه(۲) هستند که در مناسبات اقتصادی به سوی سرمایه و حفظ نظام سرمایه‌داری به بهای تضعیف نیروی کار چرخش می‌کنند. **اینان خرده‌بورژوازی مدرن را در ایران تشکیل می‌دهند.**

این طبقات به همراه دولت و دستگاه حاکم و به پشتوانه‌ی مجلس، قوه‌ی قضاییه و... طیف منسجم و بزرگی را تشکیل می‌دهند و بقاء آن‌ها در گرو تحریف واقعیت تاریخی و واقعیت موجود است. (۳) فقر، بیکاری، فاصله‌ی طبقاتی عمیق، تفاوت‌های فرهنگی و قومیتی، نابرابری در دسترسی به منابع و خدمات ضروری معیشت و مهم‌تر از همه تضاد میان کار و سرمایه، همه واقعیتاتی است که در گذر از رسانه‌ها و قلم مبلغان سیاسی و فرهنگی حامیان سرمایه مخدوش و در مقابل تنها به جبهه‌گیری صرف علیه دیکتاتوری مبدل می‌شود. نبرد خیر و شر. تصویری روتوش شده از مبارزه! در آن سو، توده‌ی وسیع کارمزدی قرار دارد.

چاردیواری‌هایی مانند زندان و مسجد و پادگان پراکنده است. چرا جنبش دانشجویی طی این سال‌ها و پس از پشت سر گذاشتن تجربیاتی نه چندان اندک نتوانست در برابر هجوم نیروهای ارتجاعی مقاومت کند؟ امروز، واقعیت دانشگاه، آموزش و جنبش دانشجویی را چگونه می‌توان فهمید؟ دانشگاه کجاست و دانشجویان کیستند و ارتباطشان با تحولات اجتماعی چگونه است؟ نوشته‌ی زیر تلاش کوچکی است برای گشایش یک گفتگو.

بحران کار: دانشگاه پادگان نیست

دولت و وابستگان اقتصادی آن، آنانی که از اجرای برنامه‌های نئولیبرالی تعدیل ساختاری، خصوصی سازی تقریباً همه‌ی حوزه‌های عمومی و سودآورد کردن آن‌ها نفع می‌برند، سرمایه‌داران کلان، رانت خواران و چپاولگران دولتی و شبه‌دولتی، بانک‌ها، شرکت‌های بیمه و موسسات مالی، آنانی که برای به دست آوردن قراردادهای پردرآمد، به چنگ آوردن انحصار واردات و تامین امنیت سرمایه و فعالیت تجاری و همچنین حفظ قدرت توزیع و به دست آوردن نیروی کار ارزان در

آلترناتیو: کمیته‌ی مستقل دانشجویان چپ را باید در کنار جمع‌های دیگری نظیر کمیته نبرد (جوانان سوسیالیست کرج) و کمیته‌ی کارگران سوسیالیست، پروسه، شورای جوانان و دانشجویان چپ و... از جوانه‌های تازه نسل نوین مبارزین کمونیست در ایران محسوب داشت. شاید اهمیت ویژه و یا به عبارت دقیق‌تر نقطه‌ی تمایز کمیته را بتوان در این نکته دانست که در عرصه‌ی جنبش دانشجویی به فعالیت مشغول است. و چپ در این عرصه تجارب چشمگیر تاریخی و نیز زخم‌هایی دارد که هنوز تازه هستند. هنوز در خصوص نحوه‌ی برخورد و جمع‌بندی کمیته از این تجارب چیزی نمی‌دانیم اما متن زیر که در وبلاگ کمیته انتشار یافته است نشان می‌دهد با رویشی اصیل در جنبش مواجه هستیم که می‌توان به آن برای آغاز دور جدیدی از فعالیت و مبارزه کمونیستی در جنبش دانشجویی بدون تکرار خطاهای تکراری پیشین واقعا امید بست.

تقریباً همه ناراضی‌اند. به غیر از آن‌ها که نفعی در این رژیم سیاسی دارند و در آن نقشی ایفا می‌کنند. غیر از آنان که آنقدر در رفاه هستند که خود را درگیر زشتی‌های جامعه نکنند. غیر از آنان که می‌ترسند، تقریباً همه از وضعیت موجود ناراضی‌اند. اما در این میان چه بر سر جنبش دانشجویی آمده که این‌چنین عقب نشست. آن‌چنان که شاید دیگر جنبشی نیست. از وضعیت موجود آغاز کنیم و ببینیم که چه نیروهایی جنبش دانشجویی را زخم زده، آن را قطعه قطعه ساخته و در

توده‌ای آسیب دیده از ناکارآمدی و نادرستی نظم سیاسی-اقتصادی. توده‌ای که ناآگاهانه در جهت بقاء چنان نظم‌ی کار می‌کند.

اما در این میان نقش توده‌ی دانشجوی، جایگاه و رفتار آن در مناسبات اجتماعی چگونه است؟

اگر در نظر داشته باشیم که بخش اعظم دانشجویان در مدت تحصیل وارد بازار کار نمی‌شوند، می‌توان گفت توده‌ی دانشجوی بخشی از توده‌ی نیروی کاری است که هنوز تقسیم نشده.

تقسیم نشدن یعنی جایگاه مبهمی داشتن در مناسبات اقتصادی جامعه. زمانی که این توده در نظم اقتصادی تقسیم شود (و این مستلزم آن است که دولت و بخش خصوصی توانایی انجام آن را داشته باشند) شناسایی و قابل کنترل می‌شود. علاوه بر آن به نوعی به نظم اقتصادی وابسته می‌شود. (در شرایط خوب کارفرما-دولت و بخش

خصوصی- آن را در بخشی از سود بنگاه‌های اقتصادی خود سهیم می‌کنند). اما این توده تا زمانی که وارد بازار کار نشده هنوز بی‌شکل است.

این مسئله به نوعی برای حاکمان اضطراب‌آور است، یک توده‌ی بی‌شکل ممکن است به هر شکلی درآید. دانشجویان در دوران دانشجویی الزاماً بر اساس منافع طبقاتی خود عمل نمی‌کنند. به عنوان مثال یک دانشجوی رشته‌ی فنی ممکن است در

حرکتی اعتراضی نسبت به بی‌عدالتی اجتماعی مشارکت کند. و حتا برای آن تنبیه شود. همین دانشجوی وقتی وارد بازار کار شد و به آن وابسته و از آن دارای منفعتی شد، به قول معروف **شور جوانی**

از سرش می‌افتد و خیلی کم پیش می‌آید در اعتراض نسبت به وضعیت زندگی و کار دیگر طبقات مشارکت کند. به ویژه این بی‌شکلی در شرایط بحرانی برای طبقات ارتجاعی (دولت، هیات

حاکمه و بورژوازی) خطرناک‌تر از قبل می‌شود. در اینجا باید توجه کنیم که دانشجویان فقط بخشی از توده‌ی بزرگ نیروی کار بالقوه‌اند. کارگران با

قرارداد موقت روزمزد، بیکاران، حاشیه‌نشینان شهرها، فقیران مطلق، همه بخشی دیگر از آن‌اند.

در این‌جا طبقات ارتجاعی چه می‌کنند؟ عده‌ی زیادی را به سربازی اجباری می‌فرستند تا در فضاهای محصور نگهداری و تربیت شوند تا به نظام

خدمت کنند. فقیران، حاشیه‌نشینان و بیکارانی که در نتیجه‌ی فقر و بیماری به هر کاری دست می‌زنند و فضای عمومی را آلوده می‌کنند را تحت

عنوان **مجرم** به زندان‌ها می‌فرستند. یعنی محیط-هایی محصورتر و مخفی‌تر از پادگان تا به خوبی از اجتماع حذف شوند. آن عده‌ای که اقبال بیشتری

داشته‌اند (یعنی آن‌قدر خوشبخت بوده‌اند که به مدرسه بروند و از بیماری نمیرند و یا بزهکار

نشوند) به محیط دانشگاه وارد می‌شوند. مرحله‌ی بعد عبارت است از **تأدیپ** و شکل دادن به توده‌ی بی‌شکل. سربازان در محیط‌های بسته و دور از

چشم و نظارت مستقیم مردم نخست تنبیه و سپس تأدیپ می‌شوند. فضای بسته و نظارت‌ناپذیر بودن زندان، زندانیان را با خشونت تأدیپی

عریان‌تری مواجه می‌کند. حاشیه‌نشین‌ها، معتادان

تنها آن جنبشی در گذار به سوی دموکراسی موثر خواهد بود که در اندیشه رادیکال و در عمل نوآور و خلاق باشد. اصلاح‌طلبان جنبش دانشجویی را قطعه‌قطعه و برای بخشی از "واقعیت خود" می‌خواهند. جنبش دانشجویی رادیکال قصد مشارکت در تمامی واقعیت را دارد.

فقیر و بیکاران بی‌پشتوانه در گوشه و کنار خیابان‌ها و حاشیه‌های شهرها و یا درون چهاردیواری‌های خانه می‌جنبند و تنها زمانی که منظره‌ی شهری را

آلوده کنند به محیط‌های در بسته و دخمه‌های پوشیده‌ی دیگری منتقل می‌شوند؛ روبیده می‌شوند. این بخش بدبخت توده‌ی بی‌شکل به این ترتیب از

جای‌گاه تصمیم‌گیری و مشارکت سیاسی مستقیم حذف می‌شود. دانشگاه اما به دلیل جایگاه تاریخی

-اجتماعی و حقوقی و نقشی که به هر حال در بخش‌های مدیریتی سیاست و اقتصاد دارد، به

سادگی قابل دست‌اندازی نیست و دانشجویان به راحتی قابل حذف نیستند. به همین دلیل طبقات حاکم برای تأدیپ کردن و شکل دادن به توده‌ی دانشجوی از روش‌های ملایم‌تر فرهنگی و آموزشی استفاده می‌کنند. اگرچه در شرایط بحران سیاسی و

اعتراضات اجتماعی ماهیت دولت آشکار می‌شود (مانند اعتراضات پس از خرداد ۸۸ که در آن دولت

و دستگاه حاکمه چهره‌ی عریان خود را نشان دادند و با کشیدن پارچه‌ی برزنتی بزرگی دور تا دور

دانشگاه تهران سعی در مخفی کردن دانشجویانی داشتند که دیگر بی‌شکل نبودند) در این‌جا میان

گروه‌ها و طبقات غالب رقابتی بر سر تسخیر حوزه‌ی عمومی در می‌گیرد: گروه‌های شبه‌دولتی با

حضور بسیجیان و برنامه‌های مذهبی، نیروی انتظامی با پاکسازی خیابان از دحجبان و لیبرال‌ها

با برگزاری "همایش مارکتنگ موفق در دوران رکود با حضور موفق‌ترین مدیران"؛ آن‌چه مسلم

است این‌که به دانشگاه هجوم می‌آورند تا آن را تسخیر کنند. جنبش دانشجویی این مسئله را

بخوبی درک کرده و به این دلیل است که تقریباً در هر حرکت اعتراضی دانشجویان این جمله را

می‌شنویم که: دانشگاه پادگان نیست. جنبش دانشجویی با این عبارت می‌خواهد بگوید دانشگاه فضای بسته‌ای مانند پادگان نیست که بتوانید در

آن با خشونت ما را به نظم دلخواه خود درآورید. اما در شرایط بحرانی دولت و دستگاه حاکمه راه

دیگری جز محصور کردن دانشگاه و مخفی کردن دانشجویان ندارند (۴) به طور کلی جهت حرکت

سیاست‌های بلندمدت طبقات ارتجاعی نسبت به توده‌ی دانشجوی را می‌توان در دو عبارت توضیح

داد: "تربیت نیروی کار مطیع و رام" و "جلوگیری از رادیکال شدن خواست‌های دانشجویان و پی‌آمد

آن در فضای فکری جامعه". شاید بتوانیم در این‌جا مرزهای **جنبش دانشجویی** را تا اندازه‌ای روشن کنیم:

قطعا بخشی از جنبش دانشجویی هدف منافع طبقات حاکم قرار گرفته است. بخش حاکم توده‌ی دانشجوی اندیشه‌ای مختص به خود ندارد، و هیچ ناراحتی‌ای خارج از گفتمان لایه‌ها و طبقات حاکم احساس نمی‌کند. هر تحلیلی که توده‌ی دانشجوی را پیشرو بداند قطعاً تحریف واقعیت است. ماهیت جنبش دانشجویی ریشه در مناسبات درون اقتصاد سیاسی جامعه دارد و آن‌چه جهت حرکت آن را مشخص می‌کند شرایط عینی است: جنبش دانشجویی هیچ نفع و علاقه‌ای در حفظ وضع

آن‌هاست و کارگران که زاینده نقش آن‌ها در مناسبات تولیدی عقب‌مانده‌ی جامعه است، جنبش دانشجویی با ایده‌ها سروکار دارد. نه به این معنا که جنبشی بر اساس خواسته‌های انتزاعی و ذهنی است (اگرچه سیطره‌گفتمان اصلاح‌طلبی در آخر آن را به این روز خواهد انداخت) بلکه همان‌طور که در بالا گفته شد دانشگاه را باید محلی برای تولید نیروی کار در نظر گرفت. منظور از ایده‌ها، انواع رویکردها نسبت به نوع واکنش به "کنترل دروس و محیط" دانشگاهی است. آیا باید جنبش دانشجویی به اعتراضات صنفی محدود شود؟ و یا از طریق پرورش نیروها وارد جریان انتخاباتی رسمی کشور شود؟ باید در دوره بحران‌های سیاسی از دانشجویها پارکشی کرد تا با فشار بر حاکمیت، ابزاری باشند برای "چانه زنی" اصلاح‌طلبان بر سر قدرت؟ و یا این‌که بنا به نقشش در مناسبات اقتصادی، با عاملان تولید جامعه متحد شود. از آن‌جا که دوره دانشجویی کوتاه است، این پاسخ‌ها و تجارب عملی فعالان دانشجویی در صورتی به نتیجه خواهد رسید که بدل به "سنت" دانشگاه شود. و این ممکن نیست جز با کار در تشکلهای دوری از فعالیت‌های پراکنده فردی و با هدف تغییر و ارتقای امیال و آگاهی دانشجویان و جهت دادن آن‌ها به سمت تولید ایده‌های سیاسی و فرهنگی پیشرو. چرا که تغییر واقعیت، نیازمند کسب قدرت است و افکار و ایده‌ها تا زمانی که توسط قدرت

بهبود وضعیت اقتصادی و سیاسی موجود دست به هر کاری می‌زند: منفرد و پراکنده ساختن فعالان سیاسی، ایجاد ترس در فضاهاى عمومی (روشی که در مواقع بحران استفاده می‌شود) و... این فرصت مناسبی ست برای فعالان دانشجویی تا با برقراری ارتباط با بدنه‌ی طبقه‌ی کارگر در جهت گستردن و انسجام حرکات سیاسی گامی جلو بردارند.

اصلاح طلبان، حاکمان، واضطراب

چند بار از زبان اصلاح‌طلبان این توصیه مضحک را شنیده‌ایم که "بیایید واقع‌بین باشید!؟" واقع‌بینی و دم زدن از "نقد منصفانه" رفتار سیاسی کسانی است که منفعی در حفظ وضعیت موجود دارند. اما این واقعیت چیست که اصلاح‌طلبان آن را می‌بینند و دیگر فعالان نمی‌بینند؟ این "واقعیت" مینا و ابزار حفظ دولت سرمایه‌داری وابسته و دلال مسلک و رانت‌جو، دست به دست شدن قدرت توسط یک قماش شارلاتان، یکپارچه‌گی توده میلیونی امت مسلمان، حفظ تمدن ایرانی-اسلامی، وجود روزنامه‌های مثلاً آزاد در دوره اصلاحات و... است. این واقع‌بینی یعنی دیدن جامعه از نگاه کسانی که منافع خود را به جای منافع عموم مردم جا می‌زنند. اساس این واقع‌بینی چیزی نیست جز تحریف خود واقعیت (۶) در "واقعیت" اصلاح طلبان، مردم ایران مسلمان‌اند و خواهان حفظ حکومت، اما آن واقعیتی که در این تصویر حکومتی راه ندارد، اختلافات عمیق عقیدتی، تفاوت در سبک‌های زندگی و رفتارهای اجتماعی خرده فرهنگ‌ها، طبقات اجتماعی و توده ناهمگون مردمان است، که همه دائماً در معرض مغزشوئی رسانه‌های حکومتی و فرهنگ شیعی این حضرات به نوعی مجبور به سازش کاری و پذیرش وضع موجود شده‌اند. البته که روزنامه‌های آزاد و آزادی بیان "چیز خوبی" است مخصوصاً وقتی در نشریات اصلاح‌طلب از دولت خواسته شود که گروه‌های دانشجویی "چپ" را سرکوب کند!

امروز جنبش دانشجویی از فضاهاى عمومی عقب‌نشسته و اعتراض را به فضاهاى خصوصی مانند فیس‌بوک و درخانه جلوی تلوزیون کشانده است. بر خلاف اعتراضات زنان که وابسته به جنسیت

موجود ندارد و ارزش‌هایش را ورای گفتمان‌های مسجد و بازار و بیزنس شکل می‌دهد. به این ترتیب می‌توان گفت که بحث بر سر یکی بودن مطالبات جنبش کارگری و بیکاران نیست بلکه در واقع این دو نسبت به دیگر جنبش‌های اجتماعی می‌توانند ارتباط محکم‌تری برقرار کنند، منسجم شوند و شرایط را برای تبدیل شدن به وزنه‌ای سیاسی مهیا کنند. همچنین می‌توان گفت جنبش دانشجویی آن‌جایی وجود دارد که در گفتمان هیچ کدام از طبقات ارتجاعی قرار نمی‌گیرد.

اما چرا در لحظات دشوار بحران سیاسی و وضعیت وخیم معیشتی اکثریت مردم، فعالان دانشجویی بر ضرورت این راهکار و تمایز میان آن‌چه جنبش دانشجویی هست و آن‌چه که نیست تاکید نمی‌کنند؟ شاید به علت تکیه‌ی آن‌ها به قدرت غالب اپوزیسیون به عنوان تنها "امکان حداقلی" و "آلترناتیو موجود" برای تقلیل زمان لازم برای تغییر وضع موجود. ممکن است این استدلال درست باشد، اما مشکل این‌جاست که منافع اصلاح‌طلبان، نه تنها منافع اکثریت فعالان دانشجویی (و بالطبع توده مردم) نیست، بلکه در تضاد با آن است. (۵). گذشته از این که وابستگی جنبش به گروه‌های درون حکومتی می‌تواند ایده‌های سیاسی مستقل را به قهقرا ببرد و جلوی تولید فکر را در "دانشگاه" بگیرد، بدنه نحیف جنبش دانشجویی را نیز در معرض طوفان‌های سیاسی کشور آسیب‌پذیرتر می‌کند. نبود خلاقیت و برنامه در اعتراضات دانشجویی از نتایج دنباله‌روی و ناتوانی تولید فکری ست. هر بینشی که واقعیت شرم‌آور اجتماعی را در پیوند با ساختاری بزرگتر یعنی سرمایه‌داری جهانی نبیند محکوم به شکست است. تنها آن جنبشی در گذار به سوی دموکراسی موثر خواهد بود که در اندیشه رادیکال و در عمل نوآور و خلاق باشد. اصلاح‌طلبان جنبش دانشجویی را قطعه قطعه و برای بخشی از "واقعیت خود" می‌خواهند. جنبش دانشجویی رادیکال قصد مشارکت در تمامی واقعیت را دارد.

لشکری از بیکاران، از کار اخراج شده‌گان، مدرک بدستان و آوارگان در راه است. دولت ناتوان از





پانویس‌ها

(۱) حساسیت این مشاغل و فعالیت‌ها کاملاً روشن است. اما بخش نه چندان کوچکی از آن‌ها با انحصار منابع درمانی و دانش پزشکی به پروار کردن خود می‌پردازند. نتیجه‌ی آن بی‌ارزش شدن جان انسان‌ها و تخریب شأن انسانی و مرگ و میر و بیماری ناشی از کمبود منابع و خدمات درمانی است. از آن جایی که این قشر (شاید بطور مستقیم) وابسته به دولت و منابع اقتصادی کلان نیستند بتوان آن‌ها را *خرده‌بورژوازی چپ‌اولگر* مدرن نامید. بدیهی‌ست بهبود وضعیت معیشت و مراقبت‌های بهداشتی، مشتریان این دکان‌های مدرن را کاهش می‌دهد. همچنین اعمال نظام درمانی دموکراتیک که مستلزم نظارت مستقیم و واقعی شدن خدمات درمانی عمومی (در جهت منافع عموم) نان روغنی این‌ها را می‌برد.

(۲) این بخش طیف رنگارنگی را شامل می‌شود: از اقتصاددانان بی‌مایه‌ای مانند جمشید پژویان گرفته تا روزنامه‌نویسانی مانند قوچانی و مبلغان فرهنگی‌ای مانند عموپورنگ و الناز شاکردوست و... این‌ها بیشتر خودفروشی آگاهانه است تا توطئه‌ای برنامه‌ریزی شده! توطئه‌ها معمولاً پیچیده‌ترند و تا مدت‌ها دیده نمی‌شوند.

(۳) بورژوازی مدرن با قدرت اقتصادی و شبکه‌ی وسیع اقتصادی خود در نهایت آریستوکراسی روحانیت را کنار خواهد زد تا محدودیت‌های سنتی بر سر راه انباشت سرمایه را از میان بردارد. به همین دلیل امروز با دو نوع تحریف مواجه‌ایم: از

پیشروی دانشجویی، باید شجاعانه و با قبول دشواری و رنج فکری و عملی خود، دانشگاه را هدف تیغ برنده نقد قرار دهند، از نقد محتوای دروس گرفته، تا مناسبات رفتاری خود دانشجویان و اصول تدریسی. دانشگاه فعلی باید زیر و زبر شود، آن‌چه به جنبش دانشجویی به عنوان یک سوژه موثر در جامعه هویت می‌دهد تلاش برای بازسازی دانشگاه است. پذیرش دانشگاه فعلی موضعی کاملاً ارتجاعی‌ست و هر اعتراضی که نفس قانون موجود را هدف نگیرد صرفاً حرکتی واکنشی است که در برهه‌ای کوتاه رضایت دانشجویان را بر می‌انگیزد.

نتیجه

برقراری دیالوگ فرایندی تاریخی‌ست و مصرفی شدن جنبش‌های اجتماعی به خصوص جنبش دانشجویی، آن را نابود می‌کند. لحظات جنبش دانشجویی از گذر تسلسل تصاویری معنا داده می‌شود که دانشجویان عامل آن نیستند بلکه تنها نظاره‌گرند. اعتراضات دانشجویان در گذر تصاویر هر بار (با تفاوت‌های جزئی) تکرار می‌شود تا پشت آن بیابنه و تفسیری از اصلاح‌طلبان، دل بورژوازی بازار و مسجد را گرم‌تر کند.

باز هم تکرار می‌کنیم: نارضایتی عمومی (یعنی آن‌چه که امروز تقریباً برای همه ملموس است) فقط یک بستر است و خود به خود اگر به سوی فاجعه نرود وضعیت را از آن‌چه که هست بهتر نمی‌کند. نیروها و فعالان سیاسی پیشرو جنبش دانشجویی، جنبش کارگری، جنبش زنان و هرگونه جنبش دموکراتیکی اگر امروز ایده‌ای برای مبارزه‌ی سیاسی (درمعنای آکادمیک آن) و روشی برای دستیابی به بخش یا تمامی قدرت نداشته باشند، دیگر هیچ‌گاه نخواهند داشت. وقت آن است که جنبش دانشجویی به دور از جنجال‌های رسانه‌ای - اینترنتی، خود را مخفیانه برای تسخیر حوزه‌ی عمومی سازماندهی کند. این نخستین قدم ناگزیر است.

کمیته‌ی ایجاد تشکل چپ مستقل (کمیته مستقل چپ دانشجویی)

شانزدهم تیرماه ۱۳۹۰

واقعی نشوند در کتاب‌ها و ستون مجلات خاک می‌خورند. جنبش دانشجویی بدون ایده‌های پیشرو سیاسی و خالی کردن فضای بحث‌های مطالعاتی و پژوهشی، اساساً هیچ درکی از منافعی و یا حتی سازوکار قدرت سیاسی نخواهد داشت. بر اساس این تحلیل است که فعالان دانشجویی لزوم ارتباط مستقیم با قشرهای مشخص اجتماعی را درک خواهند کرد. **ایده‌ها باید توسط توده‌ها بدل به نیروی مادی شود.** آن زمان که ایده‌ای وجود ندارد، جنبش دانشجویی یا صنفی می‌شود و یا ابزار فشار از پایین. در مقابل، وقتی که ایده‌ی غالبی وجود دارد اما در پی کسب قدرت نیست، اساساً جنبشی در کار نیست! تنها زمانی می‌توان از جنبشی اجتماعی نام برد که ایده‌ای برای نوع قدرت سیاسی دارد. اما در کوتاه مدت چگونه می‌توان به سوی کسب قدرت سیاسی حرکت کرد؟ نباید اشتباه کرد، ایده‌ی سیاسی، ایده‌ای انتزاعی و کلی نیست. بلکه **کلیت‌ها**یی به آن شکل می‌دهند مانند کلیت زندگی و تحصیل دانشجویان (وضعیت معیشتی غالب دانشجویان، خدمات رفاهی و درمانی، کیفیت دروس تدریسی، امنیتی شدن جو دانشگاه، عقیم و بیمارگونه کردن جنسیت زن در فضای دانشگاه، استقلال و وابستگی تشکل‌های دانشجویی، آینده‌ی شغلی و...)، کلیت کار و معیشت طبقه‌ی کارگر (همچنین رابطه‌ی مسئله‌گون آن با سرمایه در کل)، کلیت جنبش زنان و همچنین کارکرد طبقات ارتجاعی و دولت. نیروهای پیشرو نقشی حیاتی در انتقال و جلوگیری از انحراف ایده‌ها دارند. این‌چنین، ایده‌ها توسط نهادهای مدنی بدل به سنت می‌شوند تا در پی ارتباط با توده‌ای وسیعی از مردم خود را مادی و واقعی کنند. در این میان به هر جریانی که با استفاده از قدرت سیاسی، اقتصادی و تبلیغاتی خود به آلوده و متشنج کردن فضا اقدام کند باید مشکوک بود.

این واقعیتی مسلم است که جنبش دانشجویی در دانشگاه‌ها در اقلیت است. حال اگر بستر جنبش دانشجویی، یعنی دانشگاه بستری عقیم و منفعل باشد، طبیعتاً از خاک آن فقط ساقه‌های نحیف اعتراض بیرون می‌زند، به همین دلیل فعالان

کمونیسم؛ پيشاهنگ آینده

یا پسمانده گذشته؟

گزارشی از برگزاری کنفرانس‌های چشم‌انداز انقلاب در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا

یک طرف تحریف به سود سرمایه که توسط بورژوازی مدرن و نمایندگان آن‌ها یعنی طیف وسیع اصلاح‌طلبان صورت می‌گیرد و از طرف دیگر تحریف به سود بقاء نظام سیاسی که توسط بخشی از دستگاه حاکم انجام می‌شود.

(۴) در این‌جا به نکته‌ای اشاره کنیم. کارفرما و به خصوص بورژوازی مدرن از وزارت علوم نیروهای کاری می‌خواهند که ساختار اقتصادی موجود را بازتولید کند. یعنی نیروی کاری که برای کار بخش‌های مدیریتی و فنی و فعالیت در بازار مالی و کالایی به خوبی تربیت شده باشد. (بخوبی یعنی منطبق با ایدئولوژی حاکم بر بازار جهانی یعنی نئولیبرالیسم) و این ممکن است در آینده منجر به تضادی میان ضرورت بقاء دستگاه حاکم و منافع اقتصادی طبقات حاکم شود.

(۵) فراموش نکنیم که سید محمد خاتمی در مقابل حمله‌ی وحشیانه به دانشجویان در ۱۸ تیر چه واکنشی نشان داد. همچنین اخیراً دیدیم که صندوق بین‌المللی پول (یکی از موسسات اصلی تعیین‌کننده‌ی سیاست‌های نئولیبرال‌ها و اصلاح‌طلبان داخل) که پیش‌تر رشد اقتصادی ایران را نزدیک صفر درصد اعلام کرده بود پس از فرستادن نماینده‌ای به ایران وضعیت اقتصادی ایران را مثبت ارزیابی کرد!

(۶) به عنوان مثال اعدام‌های فله‌ای فعالان سیاسی کرد در دهه ۸۰ اساساً "در ساحت واقعیت اصلاح‌طلبان و طرفداران آن‌ها وجود ندارد. نبود "حق اعتصاب" برای کارگران در قانون کار ایران و قانون اساسی حکومت (که اصلاح‌طلبان در چارچوب آن می‌خواهند کشور را نجات دهند) و به جای آن، اختیار ولی فقیه در داشتن نماینده در تشکل‌های کارگری، واقعیتی است که در دنیای واقعی اصلاح‌طلبان وجود ندارد. در بینش "واقعی" اصلاح‌طلبان، هاشمی رفسنجانی سیاستمداری خیره و سردار سازندگی است. اما آنچه در این دنیای واقعی وجود ندارد نابرابری عمیق در توزیع ثروت و امکانات زندگی و عمیق‌تر شدن شکاف طبقاتی در نتیجه سیاست‌های "سردار سازندگی" است که در واقع سردار لشگری از "بورژوازی آفازاده‌ها" بود.

و سوال می‌کند: "برای گشودن راهی به سوی جهانی بهتر چه باید کرد؟"

اطلاعه کنفرانس لندن اهداف خود را به ترتیب به اطلاع عموم رساند: "خیزش‌های انقلابی اخیر در خاورمیانه و شمال آفریقا نشان داد که توده‌های مردم به سرعت می‌توانند آنچه را مارکس "اعتقاد به جاودانگی نظم موجود" خواند، درهم شکنند. باین وصف، مراکز قدرت بومی و بین‌المللی تلاش می‌کنند این جنبش‌ها را مهار کرده و به عقب برانند. این کنفرانس چشم‌انداز یک انقلاب واقعی را که بتواند زنجیرهای سلطه‌ی امپریالیستی را بشکند، بررسی خواهد کرد. چالش‌های بزرگی مقابل پا است: آیا زنان، نیروی قدرتمند انقلاب خواهند بود یا آن‌طور که مرتجعین در ۸ مارس ۲۰۱۱ - روز جهانی زن - در میدان تحریر مصر فریاد زدند، "باید به آشپزخانه بازگردند؟" ترکیه، "الگوی" ترکیب دموکراسی غربی و ارزش‌های اسلامی یا ژاندارم جدیدی برای نظم نوین جهان؟ مفاهیم این اوضاع برای رهائی فلسطین چیست؟ درس‌های خیزش ۱۳۵۷ در ایران که شاه را سرنگون کرد اما منجر به جمهوری اسلامی شد، چیست؟ و از همه مهم‌تر این‌که: مردم این منطقه و سراسر جهان نیازمند چه نوع جامعه‌ای هستند؟"

موضوعات مرکزی

موضوعات سخنرانی‌ها و اظهار نظرات بطور کلی عبارت بودند:

آیا رخدادهای جاری را می‌توان "انقلاب" خواند یا این‌که خیزش‌های عادلانه علیه نظام‌های ارتجاعی و وابسته به امپریالیسم هستند که بدون دخالت‌گری نیروهای انقلابی کمونیست منجر به انقلاب

دو کنفرانس یک روزه با عنوان فوق در پاریس (۲۸ مه ۲۰۱۱) و لندن (۳۰ مه ۲۰۱۱) برگزار شد. هدف از برگزاری این کنفرانس‌ها به بحث و مناظره گذاشتن تحلیل‌ها و نگرش‌های متفاوت در مورد چشم‌انداز انقلاب در این منطقه بود.

سخنرانان کنفرانس پاریس عبارت بودند از: حسن شتیلا (کمونیست سوری)، شهرزاد مجاب (فعال آکادمیک و سیاسی در زمینه جنبش رهائی زنان)، عادل (از حزب کمونیست کارگران تونس)، ریموند لوتا (نویسنده نشریه "انقلاب" ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا) و سلامه کیله، مارکسیست فلسطینی.

سخنرانان کنفرانس لندن عبارت بودند از: امیر حسن‌پور (کمونیست انقلابی و متخصص در مطالعات خاورمیانه)، سامی رضانی (از عراق، استاد دانشگاه و فعال سیاسی در جنبش ضد جنگ در لندن)، اعتماد مهنا (فلسطینی، پژوهش‌گر مسائل جنسیتی در نوار غزه و فلسطین)، ریموند لوتا، شهرزاد مجاب و نوال سعداوی (نویسنده مصری و فعال آرمان رهائی زنان)

در کنفرانس پاریس علاوه بر سخنرانان، از سوی نماینده "جوانان و دانشجویان مائوئیست مراکش" پیامی خوانده شد و پیام "جنبش مائوئیستی تونس" پخش شد.

در اطلاعیه کنفرانس پاریس می‌خوانیم: "امواج انقلاب کشورهای آفریقای شمالی و خاورمیانه را یکی پس از دیگری در بر می‌گیرد. همه جا توده‌های مردم علیه فلاکت و استبداد برخاسته‌اند و رژیم‌های استثمار سرمایه‌داری جهانی را به چالش می‌طلبند. همه جا ضد-انقلاب داخلی و خارجی تلاش می‌کنند جنبش‌های اخیر را تضعیف و خفه کنند."

نخواهند شد؟ و این دخالت‌گری چگونه باید باشد؟ مردم چه می‌خواهند و چه باید بخواهند؟ به عبارت دیگر، نیاز به چه نوع جامعه‌ای دارند؟ آیا نیروهای "چپ" این کشورها می‌توانند خیزش ضد رژیم‌می کنونی را تبدیل به فرآیند انقلابی کنند یا این‌که خود اینان نیز در چارچوب نظام کهن دست و پا می‌زنند و به دنبال "اصلاح" آن هستند؟ نیروهای ارتجاعی مانند بنیادگرایان اسلامی که در رژیم‌های سرنگون‌شده‌ی مصر و تونس در اپوزیسیون بودند، امروز چه نقشی بازی می‌کنند؟ آیا کمونیست‌های انقلابی جایگاه مبارزه علیه پدرسالاری را در شکل‌گیری و پیروزی یک انقلاب واقعی درک خواهند کرد یا این‌که آن را در زیر "وظایف مهم تر و عاجل‌تر" دفن خواهند کرد؟

فرازهایی از گفته‌های سخنرانان کنفرانس پاریس

سخنران اول کنفرانس پاریس حسن شتیلا خیزش‌های کنونی در جهان عرب و مشخصاً خیزش مردم سوریه علیه رژیم بشار اسد را یک جنبش خودجوش ارزیابی کرد و تأکید کرد که آگاهی خودبه‌خودی توده‌های مردم بدون دخالت حزبی سیاسی که طبقه کارگر را نمایندگی کند و برنامه‌ای سیاسی ارائه دهد نمی‌تواند بالاتر رود. او گفت: "چپ"‌های سوریه تبدیل به بخشی از ساختار قدرت حاکم شده‌اند و امروز نیز می‌خواهند از طریق مذاکره بحران این رژیم را حل کنند. اما توده‌های مردم خواهان تغییری هستند که از درون ساختار قدرت سرچشمه نمی‌گیرد بلکه علیه ساختار قدرت است. وی گفت عجز "چپ" در گسست از رژیم شرایط مساعدی را برای بنیادگرایان اسلامی فراهم کرده است. یک چپ نوین می‌تواند و باید شکل‌گیرد. در غیر این صورت خطر آن است که جنبش مردم توسط اسلام سیاسی مصادره شده و تبدیل به جنگ داخلی دینی شود.

او گفت، جوانان درگیر در خیزش سوریه خواست‌های اجتماعی طرح نکرده‌اند و فکر می‌کنند دموکراسی و آزادی سیاسی همه‌ی مشکلات را حل خواهد کرد. خواست‌های این جنبش باید به ورا

خواست دموکراسی سیاسی برود و خواست تغییرات اجتماعی را در بر گیرد تا میلیون‌ها توده به میدان بیایند.

او گفت، مهم این نیست که سرنوشت جنبش‌های جهان عرب با کدام سناریو - قدرت‌گیری اسلام‌گرایان یا کودتای نظامی و ... - رقم بخورد؛ مسئله مهم این است که آیا از دل این اوضاع چپ نوینی تولد خواهد یافت که انقلاب را ادامه دهد؟



حسن شتیلا در مصاحبه‌ای که با "سرویس خبری جهانی برای فتح" داشت، انفجار سوریه را متأثر از خیزش‌های مردمی تونس و مصر دانست اما تأکید کرد که جنبش ضد رژیم ایران در سال ۱۳۸۸ تلاشه‌دار خیزش‌های عربی بود. در این مصاحبه وی اطلاعات جامعی در مورد تاریخچه حزب بعث که در سوریه حاکم است داد و گفت: حزب بعث قبل از سال ۱۹۶۸ خود را مارکسیست می‌دانست و عوام‌فربانه قول کمک به فلسطینی‌ها را می‌داد و ایدئولوژی خود را "سوسیالیسم عربی" اعلام می‌کرد. حال آن‌که نماینده طبقات کمپرادور است که به دروغ نظام خود را "شیوه تولید اجتماعی" که نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیستی، می‌خواند.

سخنران بعدی شهرزاد مجاب بود. تمرکز سخنرانی او بر روی اهمیت و جایگاه شکل‌گیری یک جنبش فمینیستی انقلابی در منطقه در تبدیل این خیزش‌ها به جنبش‌های انقلابی بود. شهرزاد تجربه شکست انقلاب ایران را یادآوری کرد و بی‌اعتنایی کمونیست‌ها و انقلابیون به مقاومت زنان در مقابل استقرار رژیم تئوکراتیک خمینی و پدرسالاری دینی را به نقد کشید. او به جنبش

ضد رژیم‌می که در سال ۱۳۸۸ در ایران آغاز شد اشاره کرد و گفت: "... میلیون‌ها تن از مردم ایران علیه تقلب انتخاباتی به پا خاستند. ... در میان آن‌ها به جستجوی خود و رفقایم در ۳۵ سال پیش می‌پرداختم. ما هم آن‌جا بودیم؛ نوشته‌های درستی را با خواست برابری زنان حمل می‌کردیم؛ شعار می‌دادیم "مرگ بر امپریالیسم"، "مرگ بر دیکتاتوری" و "زندانی سیاسی آزاد باید گردد!" ... اما سه دهه بعد نسل جدیدی در همان خیابان‌های ایران، همان خواست‌ها را فریاد می‌زند. چرا و چگونه در میانه‌ی پیروزی مسلم، شکست خوردیم؟ چگونه و چه کسانی موجب از ریل خارج شدن بزرگترین خیزش مردمی اواخر قرن بیستم شدند؛ خیزشی که یکی از بسیار رژیم‌های نظامی وابسته به آمریکا را در منطقه سرنگون کرد؟ برای جواب باید به درس‌های انقلاب ۱۹۷۹ ایران رجوع کنیم. انقلابی که پایگاه توده‌ای گسترده داشت و اقشار و طبقات اجتماعی گوناگون از زن و مرد، معلمان، کارگران، دانشجویان، روشنفکران، دهقانان، هنرمندان، کارمندان و دیگران در آن شرکت داشتند. با وجود آن‌که شاه فعالیت سیاسی علنی را سرکوب کرده بود، اما گرایش‌های سیاسی گوناگون در میدان بودند؛ از کمونیست‌ها تا ملی‌گرایان و اسلام‌گرایان. و چند ماه مانده به سرنگونی شاه، اسلام‌گرایان تحت رهبری خمینی رهبری مبارزات مردم را به چنگ گرفتند. با قدرت‌گیری اسلام‌گرایان در فوریه ۱۹۷۹، انقلاب به سرعت تبدیل به ضد انقلاب شد." او گفت: "می‌خواهم روی نیروهای چپ که من هم بخشی از آن بودم



تمرکز کنیم. چپ‌ها ... این حقیقت را درک نکردند که حمله به زنان بخشی از حمله‌ی همه جانبه علیه طبقه کارگر، از زن و مرد، است. آنان این حقیقت را دریافتند که ستم بر زن بخشی کلیدی از ایجاد شرایط برای استثمار سرمایه‌داری امپریالیستی کلیه‌ی مردم کارگر است و ماهیت طبقاتی رژیم حاکم زیر پوشش ایدئولوژی تئوکراتیک پنهان شده است.

سخنران بعدی "عادل" از حزب کمونیست کارگران تونس بود. این حزب خیزش مردمی در تونس و سقوط رژیم بن علی را "انقلاب" می‌خواند. پس از سقوط رژیم بن علی، این حزب وارد ائتلاف با نیروهای اخوان المسلمین و احزاب در قدرت و بوروکراسی سندیکایی شده است. عادل پس از دادن "گزارشی" در مورد "انقلاب" تونس و سیاست حزب خودشان، به سوالات جواب داد. اکثر سوالات به حول عملکرد این حزب می‌چرخید. عادل در جواب به سوالات و انتقادات نسبت به ورود این حزب به ائتلاف با نیروهای سیاسی ارتجاعی گفت هنوز حزبشان آنقدر قدرتمند نیست که بتواند قدرت سیاسی را کسب کند و برنامه "انقلاب" را پیش ببرد. این حزب تضاد امروز را برقرار "دموکراسی" به معنای انتخابات آزاد و رقابت‌جویانه می‌داند زیرا معتقد است با برقراری این "دموکراسی" فضای لازم برای رشد حزبشان برای کسب قدرت ایجاد می‌شود.

یکی از سخنرانان (ریموند لوتا) توهّمات بورژوا دموکراتیک این حزب و عملکردش را به نقد کشید. در این کنفرانس پیامی از سوی "جنبش مائوئیستی تونس" پخش شد که در مورد خیزش مردم تونس و ماهیت حزب کمونیست کارگران تونس می‌نویسد: "این قیام نشان داد که مردم می‌توانند حاکم بر سرنوشت خود شوند" "اما بدون پیشاهنگ انقلابی نمی‌توانند چیزی را عوض کنند و بدتر این که مرتجعین و فرصت‌طلبان می‌توانند خیزش آنان را دزدیده و قدرت را از آن خود کنند." این پیام، حزب کمونیست کارگران تونس، حزب کار دموکراتیک میهن پرست و جنبش میهنی دموکراتیک را "چپ فرصت طلب" خواند که دست در دست اخوان المسلمین و مرتجعین دیگر مانع

مهمی در مقابل تبدیل خیزش مردم به یک انقلاب‌اند. این رفقا وظیفه خود را بسیج و سازماندهی توده‌های مردم در خارج از ساختارهای رسمی و تدارک برای آغاز جنگ خلق اعلام کرده‌اند. زیرا همان‌طور که مائوتسه دون هشدار داده است: "خلق بدون داشتن ارتش خلق هیچ چیز ندارد."

از میان حضار یک زن جوان سوری با "انقلاب" خواندن خیزش‌های جاری بخصوص در سوریه مخالفت کرد و به درستی خاطر نشان کرد که هیچ یک از جنبش‌ها وضعیت زنان را خطاب قرار نداده‌اند.

سخنران دوم پانل دوم ریموند لوتا بود. لوتا گفت:
"سقوط رژیم بن علی در تونس و مبارک در مصر به مردم ستم‌دیده جهان و همه کسانی که در آرزوی پایان دادن به ستم به سر می‌برند نشان داد که شرایط زندگی رنج‌بار اکثریت مردم جهان "نظم جاودانه" نیست. ... اما همان نیروهایی که بر مردم مصر حکومت کرده و آنان را استثمار کرده‌اند

کماکان در قدرت‌اند."

بخشی از سخنرانی لوتا پلمیک در مورد "دموکراسی" بود. وی گفت بسیاری از "چپ‌ها، مبارزه در خاورمیانه و بطور کلی در جهان را مبارزه‌ای میان دیکتاتوری و دموکراسی می‌دانند. این الگوی فکری، مبارزه را میان حاکمیت قدرت‌مردان خودکامه و اقتدارگرا از یک طرف و جامعه‌ای که بر مبنای حاکمیت قانون، حمایت از حقوق فردی و پاسخ‌گویی دموکراتیک کار می‌کند، می‌بیند. در این نگرش، عالی‌ترین بیان دموکراسی، انتخابات آزاد و رقابت‌جویانه است." "بسیاری "چپ‌ها ... می‌گویند حداکثر دستاورد ممکن، ایجاد "فضای دموکراتیک" است و در نتیجه هدف مبارزه باید همین باشد. منظور آن‌ها آزادی بیان، حق سازمان‌دهی و غیره است. آنان این را به منزله راهی می‌دانند که نیروهای انقلابی و مترقی دیدگاه‌های سیاسی خود را ترویج کرده و نیروهایشان را سازمان دهند تا در آینده‌ای دور نوعی از دگرگونی انقلابی رخ دهد. اما این نسخه‌ای دیگر از همان نگرش است که جوهر مبارزه را همانا بسط دموکراسی دانسته و انقلاب را به واقع

ناممکن می‌داند. این رویکرد از کار ایدئولوژیک ضروری برای بازگرداندن توده‌ها از مسیر دموکراسی بورژوازی دست می‌شویید. نیاز به حضور یک پیشاهنگ کمونیستی واقعی است. این پیشاهنگ باید مجهز به درک علمی باشد و بتواند رویکرد استراتژیک ضروری را تدوین کند و نفوذ خود را در میان توده‌ها بگستراند و برای انقلاب نیرو انباشت کند و تا آنجا که ممکن است در جریان بحران‌های مهمی که جامعه و جهان را در بر می‌گیرد، به سوی کسب قدرت سیاسی گام بردارد ... مبارزه علیه ستم و برای حقوق دموکراتیک مبارزه‌ای عادلانه است اما این مبارزه باید بخشی از ساختن جنبشی انقلابی و مبارزه برای انقلاب باشد. لازم نیست آنچه به طور خودبه‌خودی به منزله‌ی مبارزه برای اصلاحات دموکراتیک سربلند می‌کند، همان‌طور بماند."

لوتا در مورد این‌که چرا این "هدف" به آمال توده‌های مردم تبدیل می‌شود گفت: "... در جهان امپریالیستی امروز، دموکراسی بورژوازی به منزله نُرْم و استاندارد آرزوها تبلیغ می‌شود و انقلابی که نظم کهنه را ریشه‌کن کرده و جامعه و جهانی کاملاً متفاوت بنا کند، فکری است که کاملاً از صحنه بیرون رانده شده است. علاوه بر این، خود نظام دائماً ماهیت واقعی دموکراسی بورژوازی را می‌پوشاند... مردم فکر می‌کنند می‌توانند از طریق انتخابات‌ها تغییری به وجود آورند در حالیکه بورژوازی سیاست و اقتصاد جامعه را کنترل می‌کند و رسانه‌ها و نهادهای آموزشی را که افکار جامعه را شکل می‌دهند در دست دارد و مهم‌تر از همه این- که انحصار استفاده‌ی مشروع از نیروی مسلح را در دست خود نگاه می‌دارد."

وی به نقل از باب آواکیان صدر حزب کمونیست



انقلابی آمریکا گفت: "مبارزه باید به جلو و تا کسب آزادی واقعی پیش رود؛ آزادی از حاکمیت امپریالیست‌ها و دژخیمان بومی و شرکای دست دومشان، آزادی از کلیه اشکال ستم و استثمار. آزادی، هم از نیروهای پوسیده‌ای که زنان و بطور کلی مردم را در زنجیر ستم و تاریکی قرون وسطایی اسیر می‌کنند و هم از نیروهای پوسیده‌ای که به نام "دموکراسی" و "آزادی" مردم را برده می‌کنند و بازار استثمار امپریالیستی را "ترقی" قلمداد می‌کنند..."

سخنران آخر **سلامه کیله** بود. وی به دلیل طولانی شدن سخنرانی‌های دیگر و نداشتن مترجم سخنرانی خود را محدود کرد. به همین جهت در اینجا تلاش می‌کنیم با استفاده از سخنرانی نوشته شده‌اش نظرات او را ارائه دهیم به این امید که پس از آشنائی بیشتر با نظرات وی، بتوانیم او را عمیق‌تر و بهتر معرفی کنیم.

شنیدن نظریه‌های انقلابی رفیق سلامه در شرایط غلبه تفکر و برنامه راست و رفرمیستی بر نیروهای "چپ" کشورهای خاورمیانه و آفریقای شمالی شادی‌آفرین بود. به گفته رفیق سلامه، بسیاری از احزاب کمونیست (منظور احزایی شبیه حزب توده ایران است) به بخشی از رژیم‌های سرمایه داری و مافیایی کنونی جهان عرب تبدیل شده‌اند. به گفته وی، مسئله انقلاب از قاموس جنبش مارکسیستی رخت بر بسته است و الویت حاکم بر فعالیت آنان دموکراسی و مبارزات دموکراتیک به معنای لیبرالی آن بوده است به طوری که بیشتر شبیه جمعیت‌های حقوق بشری هستند تا احزاب مارکسیستی طبقاتی. اینان هدف انقلاب را "دولت دموکراتیک" می‌دانند. منظورشان آن است که با فشار از پایین دولت‌ها را مجبور کنند که اجازه انجام رقابت آزاد از طریق انتخابات را بدهند. در حالی که استراتژی مارکسیستی ارتقاء انقلاب و رسیدن به قدرت است و نه مشارکت در بازی انتخاباتی که پیشاپیش با توجه به موقعیت برتر حریف و تسلطش بر قدرت و ثروت تکلیف آن روشن است. منطق این به اصطلاح مارکسیست‌ها این است که تحقق دموکراسی در الویت است و تنها پس از این است که هر جریان‌ی دیدگاه خود را مطرح می‌کند و هر طبقه‌ای منافع

خود را پیگیری می‌کند. به گفته سلامه اینان ماهیت طبقاتی مبارزه را نمی‌بینند و خصلت طبقاتی حاکمیت را نیز نمی‌بینند. این حاکمیت، حاکمیتی طبقاتی است که با اعمال استبداد و وابستگی به امپریالیسم، حکومت می‌کند.

رفیق سلامه معتقد است که تئوری‌های مارکسیستی را نیز باید بازبینی کرد. نظرات رفیق سلامه در مورد "حزب و طبقه کارگر"، راه کسب قدرت در این کشورها (چگونگی آغاز جنگ انقلابی و شکل‌گیری ارتش انقلابی برای سرنگون کردن نظام‌های حاکم)، ماهیت انقلاب سوسیالیستی و بسیار مسائل مهم دیگر برای ما ناروشن است. اما در میان همه این‌ها آنچه جلب توجه می‌کند آن است که وی در زمینه ضرورت بازبینی تئوری‌های مارکسیستی اشاره‌ای به تجارب انقلاب‌های سوسیالیستی در روسیه و چین و جمع‌بندی از احیای سرمایه‌داری و علل آن در این دو کشور نمی‌کند. جای آن بود که در این کنفرانس یا حاشیه آن، میان وی و ریموند لوتا که بخشی از سخنرانی خود را به ضرورت قالب‌ریزی نوین تئوری‌های کمونیستی اختصاص داده بود، دیالوگی شکل گیرد. متأسفانه چنین نشد.

کنفرانس لندن

در پانل صبح کنفرانس لندن امیر حسن پور، سامی رضانی و اعتماد مهنا سخنرانی کردند.

امیر حسن پور به طور فشرده مهم‌ترین مسائل مربوط به موقعیت کنونی و چشم‌انداز انقلاب در کشورهای منطقه را با تحلیلی ماتریالیست دیالکتیکی و نگرشی کمونیستی روشن کرد. او بعنوان یک کمونیست انقلابی بی وطن گفت، ما هم در این رخدادهای شریکیم و باید آگاهانه در آن‌ها شرکت کنیم. وی بر اهمیت تاریخی و جهانی خیزش‌های مردمی در تونس و مصر و دیگر کشورهای آفریقای شمالی و مدیترانه شرقی تأکید کرد گفت در شرایطی که ضد انقلاب جهانی به شدت علیه انقلاب تاخته، تلاش کرده آن را از صحنه و اذهان پاک کند و یا از محتوای واقعی تهی کند؛ این رخدادهای در طرح دوباره و مثبت انقلاب و ضرورت آن نقش مهمی بازی کرده‌اند. این

خیزش‌ها برای میلیون‌ها تن مدرسه سیاست بوده است که در آن درس‌های بسیاری آموخته‌اند. بنابراین در اهمیت تاریخی و جهانی این رخدادهای نباید شک کرد و باید به اهمیت شورش توده‌ها علیه ستم و استثمار واقف بود.

با این وصف، امیر تأکید کرد که این خیزش‌ها هنوز تبدیل به یک انقلاب واقعی نشده‌اند. و در فقدان تئوری انقلابی و سازمان انقلابی چنین تحولی رخ نخواهد داد. امیر گفت، جهان کنونی در گنبدی و ارتجاعی بودن بی سابقه است و "من در طول عمرم چنین چیزی را ندیده‌ام. گرسنگی، فقر، بی عدالتی، جنگ علیه زنان، جنگ‌های قومی، جنگ‌های امپریالیستی، جنگ علیه مردم فقیر، نسل‌کشی و پاکسازی قومی و آپارتاید. به اسرائیل نگاه کنیم که یک رژیم آپارتاید ناب است ... اما تمام قدرت‌های غربی از آن حمایت می‌کنند و صحبت در مورد آپارتاید اسرائیل سانسور می‌شود ... همان‌طور که آپارتاید اسرائیل گنبدیده است، دموکراسی لیبرال غرب هم گنبدیده است. چنین وضعی غیرقابل دوام است و اگر ادامه یابد بخش بزرگی از بشریت و کره زمین را نیز نابود خواهد کرد. سوال این‌جاست که این نظم را چگونه می‌توان واژگون کرد. آیا واژگون کردن آن ممکن است؟ آیا رزمندگان میدان تحریر و دیگر شهرها و کشورهای جهان می‌دانند چگونه باید آن را واژگون کنند؟ آیا این نظم را واژگون خواهند کرد یا این‌که در چارچوب وضع موجود خواهند ماند؟ آیا نظام را سرنگون خواهند کرد یا این‌که آن را اصلاح و رنگ‌آمیزی خواهند کرد؟ آیا مردم جهان عرب صرفاً آرزوی آن دارند که آزادی بیان به دست آورند و انتخابات منصفانه برگزار شود و حاکمیت پارلمانی



داشته باشند؟ آیا هدفشان فقط همین است؟ یعنی به دنبال چیزی هستند که در اروپا و آمریکای شمالی حاکم است؟ به نظرم سوال جدی است... رابطه میان جهان کهن (یعنی همین جهانی که داریم) و جهانی که باید آن را به دست آوریم چیست؟ جهانی که می‌خواهیم چه ماهیتی دارد؟ و چگونه باید آن را به دست آوریم و جرات مبارزه برای آن را بخود بدهیم؟ مردم جهان عرب و سایر نقاط جهان نشان داده‌اند که جسورند و حاضرند جانشان را برای تغییر وضع موجود بدهند.

وی در مورد شکست انقلاب ایران گفت: "با به قدرت رسیدن خمینی انقلاب تمام و تبدیل به ضد انقلاب شد. هیچ گذاری به نظم نوین رخ نداد و در واقع همان اتفاقی افتاد که امروز در جهان عرب در حال رخداد است. یعنی نه تغییر سیستم بلکه فقط تغییر رژیم. فرق رژیم با دولت در آن است که دولت نهادی دائمی تر است. ... دولت طبقات استثمارگر و زمین‌دار باید سرنگون شود و دولت طبقات تحت استثمار، دولت طبقه کارگر و مردم کارگر برقرار شود و پس از استقرار آن مردم از آن برای نابودی کامل ستم و استثمار و بالاخره از بین بردن خود نهاد دولت استفاده کنند؛ خلاصی از شر دولت در طی مدت زمان طولانی انجام خواهد شد که همراه است با محو کامل استثمار. این تنها راه نجات جامعه و طبیعت است و این اتفاقی نیست که در جهان عرب در حال رخداد است."

سخنران تاکید کرد که، "این امری است که نیازمند آگاهی است. نیازمند داشتن تئوری انقلابی و سازمان انقلابی است و به دست آوردن آن‌ها بطور خودبه‌خودی رخ نخواهد داد. نظام‌های ستم‌گر حاکم به‌دست بشر ساخته شده‌اند... و دارای مکانیسم‌های بازتولید خود هستند... همان‌گونه که ساخته شده‌اند می‌توان آن‌ها را نابود کرد اما این کار ساده نیست و صرفاً با به خیابان آمدن میلیون‌ها تن میسر نمی‌شود. شعار تغییر رژیم مهم است. مهمتر از آن شعار الشعب یرید اسقاط النظام است. باید از آن دفاع کنیم ولی باید معنایش را بفهمیم که منظورمان از نظام چیست. آیا منظورمان رژیم مبارک و اطرافیان اوست. آیا مسئله جایگزین کردن یک دارودسته قدیم با دارودسته ای

جدید است. این‌ها مسائل بسیار مهمی است." امیر بر اهمیت تعیین کننده تئوری انقلابی تاکید کرد و گفت: "...در قرن ۱۹ طبقه کارگر وارد صحنه تاریخ شد و کمونیسم متولد شد. یعنی سلاح مارکسیسم بوجود آمد. ۱۴۰ سال پیش از این مردم پاریس برخاستند و کمون را بنیان گذاشتند. یعنی ایجاد بدیلی علیه نظام سرمایه‌داری را آغاز کردند. بعد از آن انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ رخ داد و در سال ۱۹۴۹ انقلاب چین به پیروزی رسید و انقلاب‌های زیادی در آن دهه شد. این‌ها نقطه عطف‌های بسیار مهمی هستند. زیرا فکر و عمل استقرار جامعه و جهانی دیگر را ارائه دادند. متأسفانه به دلایل قابل فهم این مبارزات به پیروزی نهایی نرسیدند. کمون شکست خورد؛ سرمایه‌داری در شوروی سوسیالیستی و سپس در چین سوسیالیستی احیاء شد. این‌ها شکست‌های مهمی بودند. در واقع مردم کارگر جهان شکست خوردند. وظیفه انقلاب به خصوص انقلاب کمونیستی آن است که با شجاعت این را جمع‌بندی کند که چه شد که سرمایه‌داری توانست این اولین گام‌ها به سوی جامعه‌ای بی‌طبقه را شکست دهد. چه اتفاقی افتاد، چه اشتباهاتی رخ داد و اشکال خود تئوری چه بود؟ گسست از گذشته و اشتباهات آن شجاعت بسیار می‌خواهد. اما کار غیرممکنی نیست. زیرا در گذشته هم انجام شده است. اما متأسفانه اکثر کمونیست‌ها و دیگران مرعوب شده‌اند. امیدوارم که مبارزات توده‌های مردم در جهان عرب به ما این شجاعت را بدهد که این کار مهم را انجام دهیم. البته من نمی‌گویم که تئوری از خیابان به دست می‌آید. اما خیابان به ما باید شجاعت این کار را بدهد. امروزه عده کمی از کمونیست‌ها مایلند و جرات می‌کنند که از اشتباهات جدی گذشته گسست کنند و راه کمونیستی را تازه و علمی‌تر سازند. تنها جایی که من می‌دانم گام‌های جدی در این راه برداشته شده است حزب کمونیست انقلابی در آمریکا است که ماموریت این گسست را بر عهده گرفته است و جرات کرده است بگوید کجای تئوری‌های کمونیستی ما غلط است و کجای پراتیک‌ها اشتباه بوده و نباید تکرار شود و گام‌های نوین را باید به سوی آینده برداشت."

امیر حسن‌پور به مبارزین منطقه هشدار داد که به دام سمت‌گیری با بنیادگرایی یا امپریالیسم نیفتند. او گفت: "امروز صحنه جهان با برخورد میان بنیادگرایی و امپریالیسم رقم می‌خورد. این دو نیرو، در خاورمیانه و شمال آفریقا و سایر نقاط جهان برای زنان جهنم آفریده‌اند."

او به شدت به رژیم آپارتاید اسرائیل تاخت و گفت: "اسرائیل این سگ زنجیری امپریالیسم آمریکا ... چند روز پیش به اربابش در کاخ سفید و کنگره آمریکا گفت هیچ پناهنده فلسطینی موجود نیست."

امیر گفت: "فقط تصورش را بکنید که ۴ میلیون پناهنده فلسطینی که در کشورهای مجاور زندگی می‌کنند تصمیم بگیرند هم‌زمان به سوی فلسطین اشغالی راهپیمائی کنند. ... این غیرممکن نیست. زیرا دیدیم که در سالروز "تکبه" مردم فلسطین چه مبارزاتی کردند." (تکبه سالروز به اصطلاح استقلال اسرائیل ولی فاجعه برای فلسطینی هاست.)

سخنران امیر با اطمینان نسبت به اوج‌گیری مبارزات جسورانه در جهان و مشخصاً فلسطین پایان یافت و گفت، "ما باید آماده باشیم نه تنها از آن مبارزات دفاع کنیم بلکه بطور تئوریک و سازمانی دخالت کنیم. باید جرات کنیم بگوییم نظام سرمایه‌داری گندیده است و ما نیازمند جهانی بنیاداً متفاوت هستیم. ..."

امیر در سخنانش گفت: "دیدن بدیل‌های ممکن در مقابل این جهان نیز جرات و جسارت می‌خواهد. مردم باید جرات کنند و بگویند به جای این نظام پوسیده، بدیلی موجود است که سرمایه‌داری نیست. تشخیص و گفتن این حقیقت و قدم برداشتن برای



آن نیازمند شجاعت و جسارت بسیار است. بسیاری می‌گویند چنین چیزی ممکن نیست و باید در چارچوب نظام کار کرد.

در واقع سخنران بعدی پائل -سامی رمضانی- تلویحا چنین موضعی را در مقابل نظرات امیر حسن پور پیش گذاشت و گفت، در حال حاضر مردم خواست آزادی‌های دموکراتیک و آزادی بیان دارند و "از آخر جنگ جهانی اول تا کنون ده‌ها هزار تن در جهان عرب برای این خواست‌ها جان باخته‌اند."

سامی رمضانی در سخنانش گفت دو سه موضوع در میان "چپ" مورد بحث و جدل است و گفت "از نقطه نظر مارکسیستی" به این موضوعات خواهد پرداخت. اولین موضوع مورد بحث وی "دموکراسی" بود. از نظر او امپریالیسم نه می‌خواهد و نه می‌تواند در خاورمیانه دموکراسی برقرار کند. زیرا، به گفته وی، "سرمایه‌داری انحصاری با هدف در اختیار گرفتن منابع انسانی و زیرزمینی این کشورها با آزادی و دموکراسی کاملا در تضاد است. برای همین از طبقات انگلی کمپرادوری حمایت می‌کند و نه از نیروهای بورژوا دموکرات."

وی تاکید کرد که "حقوق دموکراتیک اولیه که در نظم بورژوایی هم ممکن است ... در خاورمیانه غیر ممکن است ..."

سپس گفت در چنین شرایطی "نیروهای چپ" باید، "یک جبهه گسترده ایجاد کنند برای سرنگونی رژیم‌های فاسد چون مبارک و برای آزادی بیان و تشکل."

سامی رمضانی در مورد سرنگونی ساختارهای سیاسی حاکم یا انقلاب گفت: "آزادی بیان برای توسعه افکار انقلابی میان مردم بسیار مهم است. سازمان‌های دموکراتیک، زنان، دانشجویان و غیره بسیار مهم‌اند که بتوانند انقلاب را به پیش برانند و این ساختارهای ستم‌گر را کاملا سرنگون کنند اما این هدف درازمدت است. به این معنا نیست که آن را کنار می‌گذاریم ... اما هدفی بسیار پیچیده تر و سخت‌تر است زیرا انقلابیون باید تبدیل به جنبش‌های توده‌ای عظیم شوند." (خط تاکید از ماست)

در واقع استدلال سامی رمضانی در مورد ناممکن

بودن انقلاب همان بود که "حزب کمونیست کارگران تونس" در کنفرانس پاریس ارائه داد و ورود این حزب به درون ائتلافی ضد انقلابی با بقایای رژیم گذشته و اخوان المسلمین را این‌گونه توجیه کرد که حزیشان هنوز حزبی بسیار کوچک است و راه بزرگ شدن نیروهای انقلابی از درون اصلاحات دموکراتیک و کسب آزادی بیان می‌گذرد. در ادامه، سامی رمضانی برای اثبات سخنان خود این حکم را صادر کرد که در طول تاریخ، "هیچ انقلابی توسط گروه کوچکی از انقلابیون رخ نداده است."

البته در مارکسیسم آقای رمضانی، انقلاب‌های پیروزمند روسیه و چین که توسط گروه کوچکی از انقلابیون کمونیست آغاز شده و تکامل یافتند، جایی ندارند. در جواب به سامی رمضانی باید گفت: در تاریخ هیچ انقلابی بدون وجود گروه کوچک انقلابیون مضمم که آگاه به حقایق مبارزه طبقاتی بوده و برنامه روشنی داشتند، و در بحبوحه ی شرایطی که اکثریت توده‌های به پا خاسته به دنبال برنامه‌های بورژوایی و حداقلی بودند، برنامه انقلاب را به میان آن‌ها برده و آنان را به حول تحقق آن (و فقط آن) برنامه انقلابی بسیج و سازماندهی کردند، هیچ انقلابی به ثمر نرسیده و هیچ گروه کوچکی تبدیل به میلیون‌ها تن نشد. اگر در سال ۱۹۱۷ گروه کوچک بلشویک‌ها تحت رهبری لنین جرات نمی‌کردند که برنامه "دموکراتیک" گروه‌های بورژوا دموکرات را کنار زده و توده‌های کارگر و دهقان را از زیر نفوذ ایدئولوژیک و برنامه ای آنان بیرون بکشند و اعلام کنند که اکثریت مردم روسیه نیازمند انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا هستند، نظام تزاری روسیه صرفا تبدیل به جمهوری می‌شد و هیچ انقلابی رخ نمی‌داد.

سامی رمضانی در مورد عدم تفکیک و تمایز میان نیروهای بنیادگرای اسلامی نیز هشدار داد و گفت: "کلمه "اسلامی" نباید ما را بترساند زیرا اسلامی‌ها انواع گوناگون‌اند. نباید وارد تله عامیت بخشیدن به آن شده و چپ‌ها را از توده‌ها ایزوله کنیم. توده‌ها دارای احساسات اسلامی هستند. باید میان آن نیروهای اسلامی که ضد انقلاب و ضد زن و ضد دموکراتیک هستند و دیگران فرق بگذاریم. این‌ها

عموما خود را با امپریالیست‌ها متولف می‌کنند و بازوی جنبش "تروریستی" می‌شوند."

سامی رمضانی روشن نکرد که اسلامی‌های "دموکرات" که ضد حقوق زنان هم نیستند و با امپریالیست‌ها هم متحد نمی‌شوند کیستند؟ از آن‌جا که وی از اعضای مرکزی ائتلاف "ضد جنگ" در انگلستان است که هرگز حاضر به موضع‌گیری علیه جمهوری اسلامی ایران نشده و از حزب‌الله لبنان بعنوان نیروی ضد امپریالیست و ضد اسرائیل حمایت می‌کند، می‌توان حدس زد که منظور وی کدام اسلام‌گرایان هستند!

سخنران سوم پائل، اعتماد مهنا بود. وی خود را سکولار و چپ می‌داند. در گذشته از اعضای یکی از سازمان‌های چپ فلسطینی و پس از آن از فعالین ان جی اوی بود. و بالاخره به دلایلی ان جی اویسم را نیز کنار گذاشت و فعلا "محقق امور جنسیتی در غزه و فلسطین" است. خط مشی سیاسی و رهنمودهای مهنا به "جنبش چپ" به طرز شگفت‌انگیزی ارتجاعی بود. وی به یاری تئوری‌های پسا ساختارگرا "ثابت" کرد که "در چارچوب شرایط خاص نوار غزه" پدرسالاری اسلامی نیرویی رهایی‌بخش است! او به نیروهای چپ فلسطین رهنمود داد که برای "هم‌گرایی" با حماس تلاش کنند و به "فمینیست‌های سوسیالیست" گفت همکاری با "فمینیست‌های اسلامی" عاقلانه‌ترین استراتژی برای کسب "برابری" برای زنان خاورمیانه است!

مهنا نظرات سخنرانان قبلی را الگوهای ایدئولوژیک



”انتراعی“ و بی‌ربط به تجربه زندگی مردم و اعتقاداتشان و واقعیات زمانه خواند. وی گفت: ”به جای صحبت در مورد الگوی جامعه آینده باید صحبت از آن کنیم که معیارهای ما برای ساختن هرگونه الگوی ایدئولوژیک و در پی آن الگوی سیاسی دموکراتیک و عادلانه چیست. آیا این الگو با مفاهیم انتراعی ایدئولوژیک ساخته خواهد شد یا این که با بازتاب این مفاهیم در استراتژی‌ها، اعمال و گفتمان‌های بسیج توده‌ای و پتانسیلشان در آفریدن نظام‌های ارزشی و اعتقادی جدید مبتنی بر طبقه، قوم و جنسیت و جنس و فاکتورهای دیگر در میان ستم‌دیدگان.“

به اعتقاد وی ساختار اقتصادی-اجتماعی و سیاسی مرتباً تغییر می‌کند و در پی آن معنای زندگی نیز برای مردم عوض می‌شود. در نتیجه ”استراتژی‌های مقاومت“ نیز باید تغییر کنند. ”برای مثال زنان فلسطین برای مقاومت در مقابل جابجایی‌های ساختاری که اشغال اسرائیل بوجود آورده است ... خواهان بازگشت به جایگاه خانگی مادر و همسر ایده‌آل‌اند. ... آنان در شرایطی که نظام ارزشی و اعتقادی دیگری که درونی شده باشد وجود ندارد، از فرهنگ پدرسالاری و مدرسالاری برای معنا بخشیدن به زندگی و شخصیت خود استفاده می‌کنند ...“

مهنا در اظهار نظر در مورد خیزش‌های مردم در تونس و مصر گفت: ”همه مردم از مسلمان و مسیحی، کارگران و طبقات میانی به طور مساوی و وفادارانه... در این خیزش‌ها شرکت کردند. کارگران و سوسیالیست‌ها و اسلام‌گرایان همه از واژه‌های یکسان استفاده کردند: دموکراسی و عدالت. این واژه‌ها برای هر کدام از آن‌ها معنای متفاوتی دارد. به نظر من این امر هیچ اشکالی ندارد. ... نگرانی من از آنست که این لحظه تاریخی، این خیزش توده‌ای، برای خلق یک هم‌گرایی ایدئولوژیک میان نظام‌های ارزشی گوناگون استفاده نشود...“

رهنمود وی به مبارزین چپ تونس و مصر هم این است که به ”هم‌گرایی“ با هر نیروی سیاسی که موفق شده است ارزش‌های ایدئولوژیک خود را در میان مردم ”درونی“ کند برسند. او برای محکم‌کاری اضافه کرد: ”در این چارچوب من دو

هشدار به رهبری جنبش‌های چپ می‌دهم: اول این که فرض نکنند که می‌توانند انقلاب‌های خاورمیانه را به صرف این که خواست‌های سوسیالیستی است به عنوان انقلاب‌های سوسیالیستی ایدئولوژیک کنند بدون آن که ایدئولوژی و ارزش‌ها و عقاید سوسیالیستی را بر تجارب و عقاید گوناگون توده‌های شرکت کننده در این انقلاب‌ها منطبق و نسبت به آنان جوابگو کنند. دوم، دید ذات‌گرایانه نسبت به سوسیالیسم، دموکراسی و عدالت اجتماعی نداشته باشند و فرض نکنند که گفتمان دموکراسی و عدالت اجتماعی ایدئولوژی‌های دیگر مانند اسلام‌گرایان همیشه با ارزش‌های سوسیالیستی ناسازگار است.“

هرچند مهنا این نظرات ارتجاعی را در قالب ”تجارب من“ و ”در چارچوب خاص“ این کشور و آن کشور ارائه داد اما همه می‌دانیم که تولید این نظرات ضد انقلابی و ضدکمونیستی در چهار دهه گذشته تبدیل به یک صنعت جهانی شده است که مرتباً از میان چپ شکست خورده و نادم برای خود کارمند استخدام کرده است. همه می‌دانیم که احزاب رویونیست وابسته به اردوگاه شوروی سابق در تولید و بازتولید این‌گونه ”هم‌گرایی‌ها“ کهنه‌کار بوده‌اند. در ایران نیز خواهان اعتماد مهنا سال‌ها تلاش کرده‌اند تا از طریق ”گفتمان فمینیسم اسلامی“ میان مخالفین جمهوری اسلامی و مشاطه‌گران و خدمت‌گزاران آن ”هم‌گرایی“ به وجود آورند. در ایران، در فلسطین و مصر و تونس و همه جا باید بی‌مهال این تفکرات مهلک ضد مردمی را افشا کرد زیرا این نظرات اسب تروای ارتجاع و امپریالیسم‌اند و به نابودی جنبش‌های مردمی گوناگون به خصوص جنبش زنان خدمات زیادی کرده‌اند.

پس از ارائه سخنرانی نوبت به سوالات و نظرات حضار رسید. بحث و جدل حادی بر سر موضوعات زیر جریان یافت: نقش بنیادگرایی اسلامی در تقویت بی‌سابقه پدرسالاری دینی و انقیاد زنان؛ خصلت حماس و جمهوری اسلامی ایران؛ خصلت دولت‌های حاکم در جهان عرب و تاریخچه‌ی به اصطلاح ”سوسیالیستی“ این رژیم‌ها؛ کمونیسم چیست و چگونه محقق می‌شود؛ توهمات مربوط به

استفاده از قانون بین‌المللی برای احقاق حقوق مردم فلسطین و غیره.

در فاصله میان دو پانل برنامه‌ی هنری هیجان-انگیزی توسط دیوید شاعر آمریکائی مقیم انگلیس و زینا، خواننده و نوازنده آفریقائی اجرا شد.

شهرزاد مجاب اولین سخنران پانل دوم بود. سخن وی در مورد تاثیرات مهلک ان.جی.او.ها بر جنبش زنان این منطقه و نقش ارتجاعی بنیادگرایی اسلامی در احیای بسیاری از اشکال شنیع پدرسالاری، جواب به جا و موثری به سخن اعتماد مهنا بود. شهرزاد گفت در عراق اشغالی و به طور کلی در خاورمیانه جنبش‌های زنان تبدیل به ان جی او شده و عملاً از بین رفته‌اند. این جنبش‌ها، ”به حدی غیرسیاسی، نهادینه، بوروکراتیک و تکه تکه شده‌اند که مبارزه علیه پاتریارکی فئودالی-دینی-کاپیتالیستی یا مقاومت زنان علیه نظامی‌گری و امنیتی شدن جامعه، محدود شده است به گفتمان پوچ در مورد حقوق بشر، اصلاح ساختار قانون، یا ارائه‌ی خدمات برای زنان قربانی خشونت.“ وی هشدار داد: ”اغلب، حق انتخاب از میان دو ”انتخاب“ یعنی ارتجاع دینی و امپریالیسم به ما اعطا می‌شود! باید جسورانه این ”انتخاب“ را رد کرد. به اعتقاد من بنیادگرایی و امپریالیسم تضادی نیست که مثلاً یک طرف آن نماد پسررفت و دیگری نماد پیشرفت است؛ یک سوی آن آزادی و طرف دیگر استبداد، یک طرف برابر با تمدن و طرف دیگر برابر با بربریت یا یک طرف نماد آزادی زن و دیگری نماد انقیاد وی. این دو در عین حال



که با یکدیگر ستیز می‌کنند اما هر دو در مقابل رهایی زنان، دموکراسی مردمی، استقلال، برابری، حقوق بشر، سکولاریسم و سوسیالیسم هم دست‌اند (و در اینجا منظورم از سوسیالیسم، سوسیالیسم واقعی است و نه سرمایه‌داری دولتی به اصطلاح "سوسیالیسم واقعا موجود" که در کشورهای بلوک شرق سابق برقرار بود). تاریخا نیز بنیادگرایی اسلامی و سرمایه‌داری غربی نه یک تضاد بلکه همزیستی دو گروه‌بندی مختلف بوده‌اند. به عبارت دیگر، طرفین همزیستی کرده و از این همزیستی بهره می‌برند.

شهرزاد توجه همه را به شباهت وقایع هشت مارس ۲۰۱۱ در میدان تحریر مصر (که تظاهرات زنان مورد حمله بنیادگرایان اسلامی واقع شد) و هشت مارس ۱۹۷۹ در ایران (که حزب الله به فرمان خمینی به زنان حمله کرد) جلب کرد و در مورد سرنوشت خیزش مردم مصر ابراز نگرانی کرد. و گفته نوال سعداوی در روزنامه الاهرام ۲۶ فوریه ۲۰۱۱ را نقل کرد که: "تاریخ به ما آموخته است که چگونه انقلاب‌های مردمی توسط بقایای رژیم سرنگون شده سبقت شده‌اند و اولین موضوعی که قربانی شده است، حقوق زنان بوده است."

سخنران بعدی پابل ریمود لوتا بود که نسخه کوتاه‌تری از سخنرانی پاریس را در اینجا ارائه داد. نقد وی در مورد تفکر غالب در "چپ" جهان عرب در واقع نقد سخنرانی سامی رضانی بود و بر خلاف سامی رضانی که گفته بود امپریالیسم از اشکال بورژوا دموکراتیک در کشورهای تحت سلطه خود استفاده نمی‌کنند گفت: "دموکراسی بورژوازی در آمریکا شکلی از حاکمیت طبقاتی و دیکتاتوری طبقه سرمایه‌دار است که به تصاحب خصوصی ثروت اجتماعا تولید شده خدمت کرده و آن را تقویت می‌کند." و تاکید کرد: "هر زمان منافع استراتژیک امپریالیسم ایجاب کرده است، در ملل تحت ستم جهان سوم از مکانیسم‌های انتخاباتی-دموکراتیک استفاده کرده و خواهد کرد. به طور مثال در آمریکای لاتین، وقتی نظام حکومتی چند حزبی برای امپریالیسم قابل اتکاء تر و کارآمدتر شد، در نهایت جای شمار زیادی از رژیم‌های نظامی-فاشیستی وابسته به آمریکا را گرفت. اما این

مکانیسم‌های مشارکت گسترده‌تر نیز توسط طبقات حاکمه کنترل شده و امپریالیسم کماکان بر این جوامع سلطه داشته و عمیق‌تر از پیش در آن‌ها نفوذ کرده است. بدون انقلاب واقعی، بدون دگرگون کردن روابط اقتصادی و اجتماعی زیربنایی جامعه، هرگونه انتخاباتی، صرفا به صف‌آرایی جدید نیروهای اجتماعی مدیون امپریالیسم مشروعیت خواهد داد."

در مقابل تفکر و برنامه بورژوا دموکراتیک مبارزه برای خواست‌های دموکراتیک در چارچوب وضع موجود، لوتا بر ضرورت پیشبرد انقلاب با قطب نمای استقرار کمونیسم در جهان تاکید کرد و گفت "اولین گام بزرگ در این پروسه، کسب قدرت توسط توده‌ها تحت رهبری پیشاهنگ کمونیست است. این چیزی بیش از تغییر رژیم است. به معنای مغلوب کردن و درهم شکستن دولت کهن و ارتش آن است. این به معنای برقراری قدرت دولتی انقلابی است که دیکتاتوری پرولتاریا است... برای محو روابط تولیدی استثماری در زیربنای جامعه و برقراری یک اقتصاد رهایی بخش نیاز به چنین قدرت دولتی است. در جهانی که نیروهای تولیدی بشدت توسعه یافته و اجتماعی‌اند، تنها به دو طریق می‌توان اقتصاد را سازمان داد. اقتصاد یا باید طبق منطق بازار و دینامیسم‌های خردکننده‌ی انباشت سرمایه‌داری ... سازمان یابد. یا بر مبنای روابط تولیدی سوسیالیستی و بر طبق اداره‌ی آگاهانه:

یعنی بر مبنای مالکیت اجتماعی، برنامه ریزی اجتماعی و دخالت‌گری آگاهانه توده‌ها. بدون تغییر رادیکال روابط تولیدی دوباره با سرمایه‌داری امپریالیستی و تمام دهشت‌های آن ملاقات خواهیم داشت."

لوتا در پرتو نگاهی به مرحله اول انقلاب کمونیستی که شاهد پیروزی انقلاب بلشویکی در روسیه و انقلاب چین و شکست هر دوی آن‌ها بود، سنتر نوین تئوری‌های کمونیستی توسط باب آوکیان را شرح داد و گفت: باید بطور عمیق و همه‌جانبه از دستاوردها و همچنین اشتباهات جدی مرحله اول بیاموزیم تا بتوانیم انقلاب کمونیستی را در وضعیتی که مقابل رویمان است پیش ببریم و در موج بعدی انقلاب بهتر عمل کنیم. ما بر سر دوراهی قرار داریم: یا کمونیسم پیشاهنگ آینده خواهد شد یا پس‌مانده‌ی گذشته."

نوال سعداوی سخنان خود را با تحسین اجرای زینا و اهمیت هنر در انقلاب آغاز کرد. سپس گفت، "از قاهره به پالرم و روم رفتیم و بعد آمدیم این‌جا. همه جا صحبت از انقلاب است و من خوشحالم چون از ده سالگی رویای انقلاب را داشتم. بنابراین انقلاب ۷۰ سال است که دیر کرده است."

روحیه مقاوم و شکست‌ناپذیر این زن مبارز هشتاد ساله که زندان و تبعید توسط حکومت مصر و تهدید به قتل از سوی بنیادگرایان اسلامی هرگز او را از باورهای بنیادینش دور و پشیمان و نادم نکرد،



بارها مورد تشویق حضار کنفرانس قرار گرفت. نوال از طریق شکافتن معنای واژه‌های رایج در نهاد‌های امپریالیستی، تفکر سازش‌کارانه را رسوا کرد. وی گفت، "دموکراسی معنای منفی دارد. عراق توسط دموکراسی مورد تجاوز قرار گرفت. سرمایه‌داری، استعمار نو، از دموکراسی برای تجاوز به ما و غارت ما و مستعمره کردن ما استفاده می‌کند. (تشویق حضار) واژه "توسعه" هم بی اعتبار است. مترادف شده است با فقر. آن‌ها صحبت از "شراکت" می‌کنند اما شراکت میان نابرابرها ممکن نیست. مثلا میان مصر و آمریکا. واژه "همکاری" هم دروغ است. این زبان سازمان مللی کاملا دروغین است. من مدتی برای سازمان ملل کار کردم ولی استعفا دادم زیرا دیدم "همکاری" و "مشارکت" برای مستعمره کردن استفاده می‌شود. از واژه "درگیری" می‌ترسند. اما درگیری یعنی انقلاب. باید با کسانی که بی‌عدالتی می‌کنند، شما را غارت می‌کنند، به شما تجاوز می‌کنند درگیر شوید و مقابله کنید. اما طبق زبان سازمان ملل "درگیری" بد است. "همکاری" خوب است. زبان سازمان ملل، زبان آکادمیک، زبان کنفرانس‌ها، توانایی و خلاقیت ما را برای انقلاب کردن می‌کشد." (تشویق حضار).

نوال در مورد اهمیت جان فشانی و فداکاری برای انقلاب صحبت کرد. وی گفت: "انقلاب واقعی در مصر از ۳ فوریه شروع شد. یعنی زمانی که مبارک آدم‌هایش را برای سرکوب فرستاد و هزاران نفر کشته شدند. خون انقلاب را آفرید؛ انقلاب ستم‌دیدگان را. انقلاب فداکاری لازم دارد. نمی‌توان انقلابی بود و در همان حال خانواده نیک بختی تشکیل داد و مقام بالا داشت و ثروت انباشت کرد. خیر! من برای این که انقلابی باشم زندان رفتم، تبعید رفتم و سه شوهر طلاق دادم." (تشویق حضار). "در انقلاب آدم‌ها می‌میرند. باید بهایی برای آن پرداخت... من واژه "مسالمت‌آمیز" را هم به نقد می‌کشم. دشمن از این واژه برای سرکوب ما استفاده می‌کند."

آن‌چه نوال گفت بیان تجربه تاریخی بشر است. این حقیقتی تاریخی و بخشی از خرد جمعی بشر است که بردگان برای راهی باید دست به قیام‌های خونین بزنند. اما یکی از سوالات بزرگ انقلاب‌های

عصر ما که جواب می‌طلبد این است: ارتش‌های تا به دندان مسلح دولت‌های ارتجاعی و امپریالیست‌ها را چگونه می‌توان مغلوب کرد؟ با وجود آن‌که سخنرانان مختلف در کنفرانس پاریس و لندن نظریه "انقلاب مسالمت‌آمیز" را به اشکال گوناگون نقد کردند اما هیچ یک موضوع جنگ انقلابی و ضرورت آن برای پیروزی انقلاب را پیش نکشیدند. جای این بحث در شرایطی که امپریالیست‌ها و رژیم‌های ارتجاعی کشورهای عرب به طرق مختلف به مردم به پا خاسته اعلان جنگ داده‌اند، خالی بود.

نوال سعداوی پیروزی‌های کسب شده در مصر را بر شمرد و از این طریق بر چند چیز پرتو افکند: دشمنان مردم مصر کیانند و عظمت ظرفیت نهفته در مردم مصر. وی گفت: "وقتی مردم سر به شورش برداشتند ما قدرتی را بر زمین زدیم که فکرش را هم نمی‌کردیم. ما از مبارک خلع قدرت کردیم. از پلیس او و رژیمش. ما از آمریکا خلع قدرت کردیم. چون می‌خواستند هر طور شده مبارک را نگاه دارند اما نتوانستند. ما از اسرائیل خلع قدرت کردیم. چون مبارک تحت حمایت آمریکا و اسرائیل بود. ما از عربستان سعودی خلع قدرت کردیم. ... ما بر کشورهای نفتی خلیج فائق آمدیم. ... این قدرت ۸۵ میلیون مصری بود که متحدانه مبارزه کرد. بنابراین ما باید متحد باشیم و دانش داشته باشیم که بدانیم چه بر سر ما می‌آورند."

برخی نکات سخنرانی نوال در واقع جواب به نظرات امیر حسن پور، شهرزاد مجاب و ریموند لوتا در مورد نامعلوم بودن آینده جنبش در مصر بود. بطور مثال وی با اطمینان گفت: "ضد انقلاب نمی‌تواند این انقلاب را سقط کند. علتش را به شما خواهم گفت ... مردم فقط رفتن مبارک را نمی‌خواستند. مردم گفتند الشعب یريد اسقاط النظام." و اضافه کرد: "برای همین مردم مصر در ۲۷ مه (سه روز قبل از کنفرانس) انقلاب دومی کردند."

شاید خوش بینی بیش از اندازه نوال سعداوی نسبت به "پیروزی انقلاب" متاثر از اعتماد عمیقش به قدرت توده‌ها (که گوشه‌ای از آن در سرنگونی رژیم مبارک ظهور کرد) و حس تحقیر عمیقش نسبت به مرتجعین و امپریالیست‌ها باشد. اما این

خوش‌بینی پایه‌های علمی مستحکمی ندارد. با وجود آن که نوال تاکید کرد انقلاب به معنای سرنگونی کل نظام است اما کماکان درکی محدود از انقلاب ارائه داد. درک نوال از پروسه تعمیق انقلاب در مصر این است که مردم به "قدرت" فشار می‌آورند و با هر فشار تکه‌ای از ساختار نظام می‌افتد. در راستای همین تفکر وی چند بار گردهمایی عظیم مردم قاهره در میدان تحریر در تاریخ ۲۷ مه را "انقلاب دوم" خواند. با توجه به آن - که روشنفکران مترقی در جهان عرب کودتاهای متعدد ناسیونالیستی مانند کودتای عبدالکریم قاسم در عراق و کودتای ناصر در مصر را نیز "ثوره" (انقلاب) می‌خوانند، ضروری است که روشنفکران ثابت قدمی چون او که همواره در کنار ستم‌دیدگان و انقلابیون راستین قرار گرفته‌اند، درک خود را از انقلاب عمیق‌تر و گسترده‌تر کنند.

با وجود آن که اخوان المسلمین در اتحاد با ارتش مصر فعالانه در تلاش برای مهار و کنترل جنبش مردم است، نوال سعداوی خطر آنان را به حداقل رساند و حمله اسلام‌گرایان به تظاهرات روز جهانی زن در میدان تحریر را به اوپاش مبارک نسبت داد. وی حتا گفت: "نسل جوان اخوان المسلمین علیه رهبرانش شورش کرده است. بسیاری از آنان در میدان تحریر با من صحبت کردند و گفتند موافق رئیس جمهور شدن زنان و قانون اساسی سکولار هستند."

با این وجود در انتهای سخنرانی‌اش به حقایق تلخ و جان‌سختی اشاره کرد و گفت: "برای این که انقلاب بشود نیاز به خیلی چیزها داریم. نیاز به ارتباطات، به شجاعت در نقد خود و دوستان‌مان. ما نیازمند قدرت هستیم. قدرت کلکتیو. وقتی شورای عالی نظامی زنان را کنار گذاشت ما به شدت خشمگین شدیم. زیر ما با جان خود بهای انقلاب را پرداختیم ولی ما را کنار زدند. برای همین دور هم جمع شدیم و اتحادیه زنان مصر را بازسازی کردیم ... ما به اتحاد میلیون‌ها زن نیاز داریم. در همه جا و در همه کشورها. هنوز ارزش‌های پدرسالاری ریشه قوی دارد. حکومت‌ها را می‌توان عوض کرد ولی این ارزش‌ها را به سادگی نمی‌توان. اما با قدرت زنان - مردان مترقی - می‌توان آن را نیز عوض

حال وسیع تر شدن است“ و رو به جمعیت و در اشاره به ریموند گفت: ”ما برای انقلاب به چنین کسانی نیاز داریم.“
(این گزارش از سایت سرbedاران (www.sarbedaran.org) نقل می شود و به همت رفقای حزب کمونیست ایران (م.ل.م) و با ترجمه از گزارش سرویس خبری جهانی برای فتح (ژوئن ۲۰۱۱) آماده شده است.)

دیالوگی میان نوال سعداوی و ریموند لوتا در دانشگاه گولد اسمیت برگزار شد که از کیفیت سیاسی بسیار بالایی برخوردار بود. این دیالوگ سیاسی آن قدر مهم و هیجان انگیز بود که نوال سعداوی به ریموند لوتا پیشنهاد کرد مشابه آن در قاهره و نیویورک نیز برگزار شود. نوال در جواب به تاکید ریموند به اینکه ”باید افق های مردم را گسترش دهیم تا خواهان یک انقلاب واقعی باشند“ با هیجان گفت: ”در همین دیالوگ افق های من در



کرد.“
وی در نقد اعتماد مهنا گفت: ”اعتماد صحبت از زنان محجبه کرد. و گفت بسیاری از زنان در میدان تحریر حجاب داشتند. ... بله درست است که زنان حجاب دار نیز می توانند انقلابی باشند. اتفاقاً زنان محجبه بیشتر بودند. اما این به معنای آن نیست که حجاب خوب است. این به معنای آن است که زنان شستشوی مغزی شده اند ... زنان در مصر محجبه اند چون حکومت، رژیم سادات و بعد مبارک، به رشد گروه های بنیادگرا کمک کردند. میان استعمار و نو استعمار و بنیادگرایی اسلامی رابطه هست. باید بگویم که بن لادن و جورج بوش دو قلو هستند.“ (تشویق حضار)

نوال به شدت به ریاکاری قدرت های غربی که تحت عنوان ”نجات مردم“ به لیبی تجاوز نظامی کرده اند تاخت و گفت: ”چرا برای نجات مردم غزه، اسرائیل را بمباران نکردید؟“ (تشویق حضار) او همچنین ریاکاری خبرنگارانی را که قبل از این در وصف مبارک می نوشتند و اکنون بی شرمانه در وصف انقلاب می نویسند افشا کرد و به همه هشدار دارد که اگر می خواهید انقلابی باشید باید شجاعت نقد و جستجوی حقیقت را از میان کوه فریب و عوامفریبی داشته باشید و با صدای بلند آنچه را درست است بیان کنید. خلاقیت یعنی چشم ها را باز کردن و به تضادها حساس بودن. مردم برده می شوند چون نمی دانند.

پس از پایان سخنان سخنرانان پانل دوم بار دیگر نوبت به سوال و جواب و سخنان حضار رسید که حول موضوعات طرح شده و بخصوص ماهیت بنیادگرایان اسلامی بحث و جدل درگرفت. اما مهم ترین نکته پلمیکی بود میان ریموند لوتا و نوال سعداوی در مورد ارتش مصر. نوال در جواب به یکی از سوالات در مورد ماهیت ارتش مصر گفت: ”ارتش هم در حال اصلاح خود است. ارتش مصر دارای ویژگی هایی نسبت به ارتش های دیگر خاورمیانه است و

ریموند لوتا در پلمیک با وی گفت: ارتش برج و باروی رژیم مبارک بود و امروز اهرم دست آمریکا برای مهار زدن به جنبش مردم است.
در ادامه کنفرانس لندن در روز بعد، جلسه ی

Alternative و آلترناتیو



امتداد

علیرضا عسگری

لنگ لنگان می تازد
یک موتور زخمی
با ردی از خون
خیابان مهر می شود
و من

می ایستانم شهر را
عبور می کند موتور
و روزنامه های صبح تهران
به تاریخ هزار و سیصد و هشتاد و چند شمسی
تصویری منتشر می کنند
از موتوری
که هنوز در حرکت است
و در تیتراول اخبار رادیو
خواهند گفت:
"از مهلکه

باز هم گریخت
حمید اشرف!"

می تازد
شتابان
یک موتور زخمی
با رد سرخی از یک خط کشی منقطع
در خیابان

شتابان می تازد موتور
با ردی از خون
آزیرها
او را بو می کشند
دیوارها می دوند
کوچه ها گریز

و من
انگستانم را قطع
و پرتاب می کنم
به هر سو
و دکمه های چراغ های راهنمایی را
در تمام چهار راه ها
فشار میدهم
تا عبور کند موتور.

کودک گل فروش
بر می خیزد
و گل سرخی
بدرقه ی راه موتور می کند

